

یادداشتهای احمد کسمایی از نهضت جنگل

گردآوری، تصحیح و تحشیه:

منوچهر هدایتی





«...من هنوز در تهران محبوس و تحت نظر بودم که یگانه پسر و همسرم تاب تحمل ظلم و فشار غیر انسانی حکومت را نیاورده و درگذشتند. من همیشه از نوشتن هرگونه یادداشتی درباره جنگل خودداری نمودم زیرا نمی خواستم همین مسائل را به یاد بیآورم و امیدوارم این یادداشتها یا هرگز منتشر نشود و یا زمانی به چاپ رسد که خودم آن را نخوانم. روزی که به قیام آغاز کردم جوان بودم، سرمایه داشتم، دهها نفر از کنار سفره من به راحتی زندگی می کردند. اما امروز همه آنها را در راه آزادی و استقلال مردم این مملکت ایثار کرده ام و دیگر چیزی ندارم. امروز با یک دخترم پوراندخت در تهران سکونت دارم،

در اتاقی کوچک و بسیار بد. دلم می خواهد باز هم با مردم باشم، آنها را بینم. حرفهایی را که ۴۵ سال در گلویم گره شده برایشان بزنم و آنچه را که بیست سال حکومت رضا خانی نگذاشته است جوانها از آن باخبر شوند به گوششان بخوانم، تا بدانند مرگ مسئله مهمی نیست، شکنجه دردآور است اما در مقابل اراده مردم آزادیخواه شکست پذیر است. من هرگز نمی خواهم سابقه آزادیخواهی خودم را به رخ کسی بکشم ولی من یک ایرانی هستم و از اینکه می بینم همه ثروتی را که خداوند به این سرزمین داده و متعلق به مردم آن است به خارج برده و خائن ترین و دزدترین مردم که در قومیت ایرانیشان نیز تردید است همه چیز را یغما می کنند، اما هموطنان من در سراسر این کشور در جامعه فقر به جهان آمده و فقیرتر می میرند، رنج می برم....»



انتشارات کتیبه گیل

ISBN 964-93299-6-X



9 789649 329963

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

یادداشت‌های احمد کسمایی از نهضت جنگل

ورق به کلی برگشته بود، زیرا در زندان می‌کوشیدند تا از عدم رضایت من به هر صورت کاسته شود. همه سختی که من کشیدم و همه بی‌سرو سامانیهایی که در روسیه دیدم، همه در دوران بعد از لنین بود، به گمان من لنین خون پاکی بود که در تمام شریانیهای کشور روسیه، حتی در اقصی نقاط دور جریان داشت و چون لنین مرد آن خون تمیز و انقلابی نیز گویی از جریان افتاد. لنین از هر جنبش استقلال طلبانه‌ای حمایت می‌کرد ولی دیگران، حتی جانشینان او از هر جنبش و انقلابی فقط سهم خودشان را می‌خواستند. به هر صورت تقاضا کردم که به ایران بروم. شاید هم خوششان نیامد ولی آن کشور و آن مردمی که ماهها در زندانشان بودم روی دوشم سنگینی می‌کردند. این بود که مرا بسیار محترمانه ولی تحت نظر به گیلان آوردند و چون آنها رفتند، گمان کردم که آزاد شده‌ام. تصور می‌کردم به هر صورت سختیها به پایان رسیده است و می‌توان آزاد و راحت کار کرده و هوای پاک سرزمینم را تنفس کنم. دلم برای کسما تنگ شده بود و دقیقه شماری می‌کردم که زودتر به همان خانه‌ها و بیشه‌ها و چشمه‌ها و رودخانه‌ها بازگشته و از یاران دیرینم دیدار کنم. و با این آرزوها وارد رشت شدم. اما خیلی زود فهمیدم که سخت در اشتباه بوده‌ام.

فهمیدم که هنوز سرنوشت بسی چیزها برای من در چنته دارد و چه بسیار وقایعی که انتظار مرا می‌کشد. همان روزها بود که چراغانی کردند و جشن گرفتند و معلوم شد که رضاخان به شاهی رسیده است. با تمام توجهی که می‌کردم نمی‌دانستم واقعاً چه پیش آمده قبول کنید که گیج شده بودم. در این میان امر آمد که شما نباید در رشت بمانید. فوراً به تهران حرکت کنید. ناچار به تهران آمدم و در مهمانخانه (گراند هتل) اقامت کردم. چند شبی گذشته بود که آقای غلامحسین جوینده به دیدنم آمد. من آقای جوینده را از اواخر نهضت جنگل می‌شناختم. او یک کارمند کارکشته پلیس بود که برای جاسوسی در جنگل به لباس آزادیخواهان در آمده بود و به ما پیوسته بود. آن شب پس از گفت و شنود فراوان به من گفت شما نباید در هتل بمانید بلکه «باید» در منزل من اقامت کنید. چون می‌دانستم او پلیس و مأمور شهربانی است بالاچار حرفش را قبول کرده و به منزلش رفتم. چندی گذشت گفتند خانه دیگری برایتان در نزدیکی چهار راه حسن آباد اجاره کرده‌ایم بیایید در آنجا ساکن شوید. به خانه جدید رفتم معلوم شد نه تنها کرایه خانه را باید من بدهم بلکه آقای غلامحسین خان جوینده نیز در خانه نزد من خواهد بود. اما شهربانی برای من به یک پلیس اکتفا نکرد. چند روز بعد دو مأمور شهربانی دیگر را نیز به منزل من فرستادند. این دو نفر شب و روز با من بودند. هر جا می‌رفتم و هر کار می‌کردم، در کنارم بودند. هر چه داد و بیداد می‌کردم که مقصود چیست کسی به من جواب نمی‌داد و این دوران تلخ اسارت در غربت و دور از خانواده بیش از دو سال طول کشید. در اواخر سال دوم بود که مخبرالسلطنه رئیس الوزرا شد.* واسطه‌هایی

۷۹۳۳۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یادداشت‌های احمد کسمایی از نهضت جنگل

تصحیح و تحشیه:

منوچهر هدایتی خوشکلام



کتابخانه تخصصی ایران

کسمایی، احمد، ۱۲۶۴-۱۳۴۴.

یادداشتهای احمد کسمایی از نهضت جنگل / گردآوری تصحیح و تحشیه منوچهر

هدایتی خوشکلام، رشت: کتیبه گیل، ۱۳۸۲.

[۲۳۲] ص: مصور، نمونه.

ISBN 964 - 93299 - 6 - x : ۲۲۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

نمایه.

۱. کسمایی، احمد، ۱۲۶۴-۱۳۴۴ -- یادداشتهای.

۲. میرزا کوچک خان، یونس بن میرزا بزرگ، ۱۲۹۸-۱۳۴۰ ق.

۳. ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق. -- جنبشها و قیامها. الف. هدایتی

خوشکلام، منوچهر، ۱۳۱۰، مصحح. ب. عنوان.

ی ۲ / ۱۴۷۳ DSR ۹۵۵/۰۷۵۲/۹۲

۸۲-۱۵۸۷۱ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات کتیبه گیل

■ یادداشتهای احمد کسمایی از نهضت جنگل

■ گردآوری، تصحیح و تحشیه: منوچهر هدایتی خوشکلام

■ ناشر: انتشارات کتیبه گیل

■ چاپ نخست: ۱۳۸۳

■ شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

■ حروفچینی: هنر و اندیشه

■ لیتوگرافی: همراهان

■ چاپ: توکل

کلیه حقوق چاپ و نشر این اثر برای ناشر محفوظ است.

«فهرست مطالب»

- ۱- پیشگفتار مصحح ۷-۲۱
- ۲- متن اصلی یادداشتهای احمد کسمایی از نهضت جنگل ۲۳-۱۴۵
- ۳- تعلیقات و توضیحات ۱۴۶-۱۹۹
- ۴- و، پایان کلام ۲۰۰-۲۰۳
- ۵- نمودار ویرایش متن ۲۰۴-۲۰۹
- ۶- فهرست اعلام ۲۱۰-۲۲۳
- ۷- فهرست مآخذ ۲۲۴
- ۸- عکسها ۲۲۵-۲۳۲

پیشگفتار مصحح

«به آب زمزم و کوثر سید نتوان کرد

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه»

حافظ

در این مقال سخن پیرامون شخصیت بحث‌انگیز و به ابهام در غلتیده‌ی مردی است که از بد روزگار و گردش چرخ کجمدار، از متن به حاشیه رانده شد و در انزوا خانه‌ی یادرفندگان تاریخ به کنج فراموشی و گمنامی و حتی بدنامی، دست و پای بسته‌ی غل و زنجیر تهمت و افترا، زمینگیر گردید.

حاج احمد کسمایی؛ مردی که زندگی چهل و پنج ساله‌ی سیاسی و انقلابی او در جنبش مردمی و ضد استعماری جنگل، آن گونه که تا به امروز، وانمود شد، در برگیرنده‌ی دورویه‌ی روشن و تاریک، سپید و سیاه، زیبا و زشت است. حال؛ این امر تا چه حد با واقعیات مطابقت دارد و تا چه اندازه مقرون به حقیقت است، بررسی فراگیر و زیرورو کردن اسناد و مدارک بسیار و مطالعه و تجزیه و تحلیل فراوان را می‌طلبد. به هر تقدیر؛ دست سرنوشت بر کتیبه‌ی عمر وی چنین نگاشته بود: «خوش می‌درخشد، اما دولتش مستعجل خواهد بود» و دیدیم که طالعش را اقبالی نیک و پی‌آمدی شوم دامن گرفت و به ناراستی، بر وجود مغبون و ناصیه‌ی بدشگونش، داغ باطله خورد، به هنگامی که یادداشتهای این مرد زندگی باخته و سینه سوخته را می‌خواندم، با خود می‌گفتم، نکند حرفهای این درست باشد و آن دیگران، نادرست. نکند این راه، هوای خود بزرگ‌نمایی و برائت خویش بر سر است و مخالفانش را بغض و حسادت و کین رهبر. نکند این مرد انقلابی و آرمانخواه، از پس آن همه ناآرامی و سخت‌کوشی، تنها به طمع جاه و مقامی فزوتتر از آنچه نصیبش بود، آبرو و اعتبار اجتماعی و شرف آزادگی، از دست بداد. و خوب که به کنه ماجرا فرو شدم و ژرفکاوانه به غور و بازمینی برخاستم، دیدم نه، دردی و شوری در وجودش غلیان داشت که در هیجان غرور جوانی، با آن همه تمکن مالی، سری دیگر و سودایی دیگر می‌پخت و به

عبارت امروزیان، هدفمند و متعهد بود. از سال ۱۲۸۳ خورشیدی، ده سال پیش از آغاز نهضت جنگل، در بیست و چهارمین بهار زندگی، شور مبارزه و عصیان به تهرانش کشاند، با کسانی چون محمد وکیل‌التجار یزدی، حاج علی خان تاجر و صدرالعلما آبکناری، از چهره‌های سرشناس آن روز رشت، به تهران رفت و عضو کمیته سری شد. به همراه اعضای کمیته و دیگر آزادیخواهان و بازاریان تهران، در اعتراض به روش سرکوب‌گرانه علاءالدوله، حاکم وقت، که چند تن از بازرگانان را به بهانه‌گرانی قند، به فلک بسته بود، در تحصن شاه عبدالعظیم شرکت جست و سرانجام مأمور تشکیل کمیته سری در گیلان گردید؛ کمیته‌ای که بعدها با نام هیأت اتحاد اسلام، جنبش حماسی جنگل را پی‌نهاد. و، پایان کار را، چه شد که به یک باره وازد، و پس نشست؟ با همه این احوال، آیا می‌توان در یک جمع‌بندی سریع و شتاب‌آلود پیرامون نقش وی، نقش سازنده و مثبت یا ویرانگر و منفی، نقش قهرمان و یا ضد قهرمان وی به داوری برخاست و حکم صادر کرد و به قهر، به اسفل السافلینش فرستاد؟ یا باید به درد دل این بنده خدا هم گوش فرا داد و تنها به قاضی نرفت؟

از یک دیدگاه می‌توان قیام جنگل را در دو بخش جداگانه خلاصه نمود، بخش نخست که بنا به اقرار حاج احمد و بسیاری دیگر، به همت و پشتیباری مالی او پا گرفت و در پیکره جنبشی مسلحانه و انقلابی تجسم یافت و بعدها با پیوستن مجاهد بزرگ، میرزا کوچک خان، به آوازه‌ای عالمگیر رسید. بخش دوم که از تاریخ گسستن حاج احمد از جنبش آغاز شد و به فرجامی ناکام پیوست و در پایان با خاموشی شعله وجود سراپا شور میرزا که در حقیقت اسطوره پایمردی و مقاومت بود، فروکش کرد. متأسفانه، در همه گزارشها و خاطره‌نویسیها که از مبارزان جنگل و هم‌زمان میرزا و دیگر و دیگران تا به امروز قلمی گردید، آگاهانه و یا ناآگاهانه، بیشتر به این پاره دوم پرداخته شد و در همه این نوشته‌ها هم بی‌درنگ و تأملی، بدون رویکرد به رویدادهای منطقه‌ای و جهانی آن دوران، دهه‌های اول قرن بیستم، و بی‌انگاره تحلیلی درست و همه‌سویه از آن رخ دادها، تسلیم حاج احمد پایه و مایه ناکامی و شکست جنبش ضد استعماری جنگل به حساب آمد و رونویسی گزارشگران بعدی ماجرا نیز از نوشته‌های یکدیگر، تا بدان حد تکرار گردید که به درست یا نادرست، خیانت او ملکه ذهن همگان گشت؛ آن گونه که حتی در فیلمهای تهیه شده از وقایع جنگل، این مرد برگشته بخت پیشاپیش متهم شده غیباً محکوم، سرنوشتی بهتر از آنچه در زندگی واقعیش رقم خورده بود، نداشت. یک نمونه کوچک آن اینکه، همین اواخر یکی از روزنامه‌های رسمی کشور، در بررسی وقایع سالهای حول و حوش ۱۹۱۵ میلادی در اشاره به نهضت جنگل نوشت: «میرزا کوچک خان واقعاً میهن پرست بود ولی بعضی از همکاران

او از جمله حاج احمد کسمایی از عوامل انگلیسی‌ها بودند» (روزنامه ایران. یکشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۷۷)

این گونه اظهار نظرها، نمودار عمق پایگیری شایعه است در جامعه از هر نوع آن، خوب یا بد، فرقی نمی‌کند. فرآیند چنین پیشداوریهای شتاب‌آلود و گاه مغرضانه است که سبب می‌شود آدمی چون فخرایی، دانسته یا ندانسته، بسیاری از حقایق را نبیند و نادیده بگیرد. مثلاً در ماجرای ورود میرزا به رشت و پس از آن، رفتن به جنگل و شروع مبارزه مسلحانه، فخرایی از بسیار کسان که شاید بیشترین آنها گمنام و یا در حاشیه بوده‌اند، نام می‌برد، جز حاج احمد؛ گویی غرضی در کار بوده که نه تنها فخرایی، بل اغلب آنها که پیرامون نهضت جنگل چیز نوشته‌اند، اعتنایی به وی و کارهای وی نداشته باشند و حتی اگر جای جایی، ناگزیر اشاره‌ای به او داشته‌اند، بسیار سریع بگذارند و بگذرند. فخرایی می‌نویسد: «نقشه ابتدایی [میرزا] این بود که برای انتخاب مرکز عملیات، از فرد مقتدری که با اندیشه‌هایش مساعد باشد، کمک بگیرد، البته چنین فردی جز طبقه ملاک کسی دیگر به نظرش نمی‌رسید...» (سردار جنگل، ص ۲۶)

و این در حالی است که خود فخرایی بهتر از همه می‌دانست؛ احتیاجی نبود، میرزا برای اجرای نقشه‌اش با وجود شخصی چون حاج احمد در رشت و یا حداقل در کسما، با آن همه ثروت و امکانات مالی و گرایشات آزادیخواهانه و شور انقلابی، دنبال این و آن برود و به قولی «این پا و آن پا کند» این گونه به هیچ گرفتن و بها ندادن به افراد و انکار نقششان، در تاریخ نگاری، جز قلب حقایق و ترور شخصیت، چه می‌تواند باشد؟

حاج احمد در تقریراتش، بخش نخست جنبش را آن گونه به روایت می‌کشد تا نقش خود را به مثابه مدار و محور آن، در اذهان القا کند، شواهدی نیز می‌توان از اینجا و آنجا ارائه داد که گفته‌هایش، اگر نه همه، بل بیشترینش صحت دارد. او همه جا از میرزا با احترام یاد می‌کند، گو اینکه میرزا هم برایش حق تقدم و اولویت قایل است. با این همه، پنداری بخت و اقبالش یار نبود که نقشش به چشمگیری جلوه کند و نامش نه بر صدر که بر سطح نشیند. و این را باید به حساب آمد، نیامد روزگار و بازیچه بودن آدمیان در دست چرخ لعبت باز، گذاشت و از زبان «قایم‌مقام فراهانی» ناله سر داد که:

روزگار است آنکه، گه عزت دهد، گه خوار دارد

چرخ بازیگر، از این بازیچه‌ها بسیار دارد

اصولاً زمانی که تاریخ نگاری، از شیوه درست و علمی تجزیه و تحلیل پدیده‌های

تاریخی و بازنگری دقیق روابط علت و معلولی وقایع و فعل و انفعالات اجتماعی، به خود

محورنگاری و شرح حال نویسی و یا قهرمان سازی و قهرمان پروری محض، منحرف شود، بر اثر داوریه‌های یک سونگرانه، این گونه ابهامات و نارواییها که مورد حاج احمد، یکی از آنهاست، پدید می‌آید و در نتیجه تاریخ، تاریک می‌گردد؛ کافی است یکی به عمد یا به سهو، از روی ندانم کاری و یا به دستاویز شنیده‌ها، بر دیگری آنگی بزند، همین و بس. یک کلام و یک نکته کور، و سرآغاز شایعه، و در پی آن «یک کلاغ، چهل کلاغ شدند» و بعدها همین نکته وسیله آن دیگرانی که می‌خواهند، بی تحمل اندک رنجی، یک شبه، تاریخ نگار شوند و سری از میان سرها در آورند، بدون نظر داشت چند و چون قضایا و بدون تامل و پیگیری، تکرار گردد، تکرار در پی تکرار، و این تکرارهای ناصواب، کار را به جایی کشاند که از گاهی، کوهی ساخته شود و از ذره، انبوهی؛ درست بسان توده برفی که از قلّه کوه بغلتد، چون به دره رسد، بهمن عظیمی پدید آورد و ای بسا که فاجعه آفریند و خدا می‌داند که این گونه ناراستیها، چه بسیار، در درازنای تاریخ روی داده که امروزه به هر حال و به هر صورت از مسلمات و حقایق تاریخ محسوب است.

میرزا چکیده انقلاب جنگل بود، جنبش جنگل در ضمیر منیر و پالوده وی تبلور یافت. به زلالی ایمانی که جسم و جانش را مسخر کرده بود به اسطوره‌ای از ایثار و مقاومت بدل گشت، و هم از این روست که شخصیتش اولین و آخرین این خیزش ستم ستیز شد و تنهای تنها، در حالی که همه یاران جانی و زبانی، هر یک از گوشه‌ای فرارفتند، تا واپسین دم حیات بشکوهش، پاسدار سرفراز جنگل و میراث غروربخش آن گردید. در اینجا، یادمان این نکته نیز ضروری می‌نماید، که این مسافر شتاباننگ مرگ سرخ را همسفری همگام و هم پیمانی وفادار که پنداری در هنگامه طلوع خردگرایی غرب، همزاد گمشده‌اش را در رازوارگی اشراق شرق می‌جست، از پس آوارگیها و دربه دریاها، مقصود مجسم خود را در اعماق جنگلهای نورگیلان، در هیات گیل مردی انقلابی یافت و تا دم مرگ بر ارادت بی‌تزلزلش، پای فشرد. «فن گائوک» بیگانه‌ای ایران دوست که جذبه شخصیت میرزا پروانه و شش ساخت و از این شیفته سرگشته جز نام، نشانی بر جای ننهاد.

«گریگوریکیان» می‌نویسد: «کلیه رفقا و همکاران میرزا کوچک خان، غیر از گائوک، تسلیم به دولت شاهنشاهی گردیده و اکثر آنها در خدمات دولت رضا شاه ترقیاتی کرده و به مقامات عالی رسیدند.» (شوروی و جنبش جنگل. ص ۳۶۴)

اتفاق را، حاج احمد هم از این می‌نالد، متنها، آوای بی‌طنین دادخواهیش، در غوغای هیاهوی دوره گردان کام یافته آشفته بازار روز، محو و بی‌اثر، به جایی نمی‌رسد. پس از میرزا، شولای قداست این حماسه بزرگ برازنده شرافت استوار و متین دکتر حشمت است که مظلومانه به

دست کز آیینان شهید شد. پس از این دو مجاهد آرمانی، هستند دیگرانی که البته به مراتبی دور و نزدیک از اینان، در تحکیم و گسترش این پیکار خونین و ضد استعماری قرب و منزلتی یافتند که یادشان گرامی و ابدی باد.

حاج احمد در خاطرات خود، این گونه وانمود می‌کند، که از نخست طرح چنین مبارزه‌ای را وی پایه نهاد و هست و نیستش را در راه رشد و بقای آن مصروف داشت. برای اینکه به صدق گفتار و صحت نوشتارش پی بریم، چند نکته از نشریه جنگل، گزارشگر روزمره جنبش و نوشته دو شخصیت صاحب نام آن، شاهد می‌آوریم.

محمدعلی گیلک می‌نویسد: «حاجی احمد با سابقه و نفوذی که در کسما و قرای فومن داشت، در پیشرفت امور آن روز جنگل، یکی از عوامل مهم و اساسی به شمار می‌رفت.» (تاریخ انقلاب جنگل، ص ۱۸) و در جایی دیگر، به نقل از مؤلف کتاب «ایرانی که من شناختم» بازیل نیکیتین، منشی قونسولگری روس از حاج احمد به منزله بازوی راست میرزا و در عین حال ملک موکل او نام می‌برد.

ابراهیم فخرایی که امروزه کتاب بزرگش «سردار جنگل» را از با اعتبارترین مستندهای تاریخ جنگل می‌داند، اندر وقایع سال ۱۳۳۶ ه. ق حاج احمد را مرد شماره دو خوانده و می‌نویسد: «حال دیگر تمام خطه گیلان (تقریباً) در قلمرو قدرت جنگلیهاست، زیرا از یک طرف به مرز آذربایجان رسیده و از طرف دیگر به مازندران و نور و کجور نزدیک شده‌اند. فارغ از هجوم خصمانه روس و تعرض دولت و عشایر اطراف گیلان، در صدد بر می‌آیند به نیروی تحت اختیارشان، سازمان بدهند، ابتدا کسما مرکز تاسیسات مالی و اداری می‌شود و حاجی احمد که مرد قوی شماره دو محسوب می‌گردد به تاسیسات مزبور نظارت می‌نماید.» (سردار جنگل، ص ۷۸) و در بیشتر صفحات نشریه جنگل، حاج احمد با عنوانهایی چون، میهن دوست پاک فطرت، اُس اساس وطن پرستی و دیانت دوستی، مؤسس اساس جنگل، فدایی شهیر، فرزندغیر ایران، ستوده شده است.

حاج احمد در جایی از تقریراتش، در گزارش ملاقات خود و میرزا با نمایندگان دولت نوبنیاد شوروی، بیان می‌دارد: «میرزا کوچک خان [در جواب بلشویک‌ها] گفت هر چند در خارج مشهور است که این نهضت را من رهبری می‌کنم ولی اختیار از هر جهت با حاج احمد است و او باید جواب دهد» لازم است گفته شود که یکی از این نمایندگان به نام «جعفر محمدآف» در گزارش خود به مقامات شوروی، بر نکته جالبی تأکید می‌کند که مؤید و بیانگر صمیمیت و اعتماد بیش از حد این دو یار انقلابی است به یکدیگر، پیش از نثار نفاق و جدایی، که آگاهی بر آن جالب

است، او می‌نویسد: «جالب این بود که برای هر اظهارنظری با هم مشورت می‌کردند و یا اگر یکی مطلبی را عنوان می‌کرد، بلافاصله قبل از اینکه ما سخنی بگوییم، از دیگری می‌پرسید، آیا نظر شما هم همین است، و پس از تأیید او متوجه ما می‌شد.» (رک.ص ۱۳۰ متن)

در صفحه هشتم شماره ششم روزنامه جنگل، اعلانی می‌بینیم به این مضمون: «چون بعضی از دوستان و هم مسلکان برای ملاقات و پاره‌ای مذاکرات به طرف کسما که محل اقامت فعلی ماست، می‌آیند؛ اولاً مخارج ایاب و ذهاب یک نوع تحمیلی به آقایان محترم است، ثانیاً مدتی در بین راه به جهاتی چند باید معطل شوند و این خود اسباب زحمت برای دوستان و خجالت فداییان است، بهتر آنست که در رشت با هم مسلک محترم آقای عزت الله خان که قبول زحمت فرموده سمت نمایندگی فداییان را قبول کرده‌اند، ملاقات کرده و در این باب کسب تکلیف کامل از ایشان بفرمایند، تا اغلب متحمل زحمت و مخارج نشده و فرضاً میل ملاقات داشته باشند از روی دستور صحیحی باشد که اسباب معطلی بین راه و شرمساری فداییان نشود. احمد جنگلی - کوچک جنگلی»

می‌بینیم آن اولویتی را که میرزا، رهبر بلامنازع جنبش در گفتگو با بلشویک‌ها برای حاج احمد قایل شد، در این اعلان با تقدم نام حاج احمد تأیید می‌گردد. فخرایی در شرح جدایی میرزا و حاج احمد، همبستگی این دو شخصیت را بسان جوزا [یکی از صورتهای منطقه البروج که به شکل دو پیکر توأمان است] وصف می‌کند و می‌نویسد: «وثوق الدوله پس از استحضار از نتیجه مذاکرات حاج آقا شیرازی، تصمیم به اقدام خصمانه گرفت. سید محمد بیرجندی (تدین) داوطلب شد از نظر حزب دموکرات، جنگلیها را وادار به تسلیم کند و سلاحی که برای نیل به موفقیت به همراه داشت منطق و بیان قوی بود و به شرحی که در سابق دیده‌ایم، توفیق در این باره نصیبش نگردید. وثوق الدوله بعد از این ماجرا سردار معظم خراسانی را برای حکومت گیلان در نظر گرفت. رضا افشار رئیس مالیه گیلان به شیطنتهای سیاسیش کما بیش ادامه می‌داد و دسایش به جایی رسیده بود که «میرزا» و «حاج احمد» را که به هم پیوستگیشان بسان «جوزا» بود به طرز بی‌سابقه‌ای از هم جدا نمود» (سردار جنگل. ص ۱۴۰).

با توجه به این گفته‌ها و نوشته‌ها و شناخت و قرب و منزلت حاج احمد که از آغاز کار، در هیأت اتحاد اسلام و در تشکیلات سیاسی - نظامی جنگل داشته، لازم است برای یک داوری بی‌غرضانه و عادلانه، حداقل عینک بدبینی و یکسونگری را کناری نهیم و منصفانه‌تر ببیندیشیم و به ماجرا بنگریم. چه، داوری را شاید از مسند شتاب بر آمدن، که عجله کار شیطان و درنگ و تأمل، آن یزدان است. در این صورت می‌توانیم بی‌اندک حب و بغضی به این نتیجه رسید، که حاج احمد

هم مثل همه انسانها از توان و ظرفیتی نسبی در تحمل شدايد و سختیها برخوردار بوده و تا آنجا که در توانش بود و گنجایش به شکیب و استواری اجازه می‌داد، ایستادگی و پایداری کرد، از جان و مال مایه نهاد و چون بیشتر از آن در طاقش نبود، نتوانست و کنار کشید و آن چنان کرد که بعدها دکتر حشمت، با همه حسن نیتش، پس از آن همه جانفشانیها، به چنان عملی دست یازید، و همچنین، حسن خان معین‌الرعا یا که سر در راه فرصت طلبیها و افزون خواهیها، بر باد داد.

«صادق کوچکپور» در چگونگی تسلیم دکتر حشمت، می‌نویسد: «میرزا با دکتر حشمت به شور پرداخت. دکتر حشمت گفت، من با عده تسلیم می‌شوم، زیرا قولی که سردار استرالیسکی فرمانده قزاقان داده است، اگر تسلیم شوم در امان خواهم بود، میرزا گفت به اقوال اینها نباید اعتماد کرد، که استخاره کرد، بد آمد. گفت استخاره هم بد آمده است. دکتر حشمت خواهش کرد، دوباره و سه باره استخاره کرد و بد آمد. دکتر حشمت گفت: راست گفته‌اند کاری که میل ندارید انجام شود، استخاره باز می‌کنید. میرزا در جواب گفت که مقصود قوای دولتی دستگیری من و تو است، با افراد کاری ندارند، اگر من و تو را دستگیر کنند، جز اعدام کاری نمی‌کنند. صلاح من و تو این است، عده را مرخص کنیم و خودمان با عده‌ای محقرتر، از این محاصره خود را نجات دهیم، با عده کمتر می‌توان به آسانی به هر طرف رفت. او قبول نکرد [و] گفت به امید خدا من با همه افراد تسلیم می‌شوم. میرزا هرچه التماس کرد دکتر حشمت زیر بار نرفت. میرزا ناچار با سی و پنج نفر عده که قبلاً انتخاب شده بودند و من هم جزو آنها بودم از دکتر حشمت جدا شدیم.» (نهضت جنگل و... ص ۲۲)

میرزا در گفتگویی دیگر با دکتر حشمت، در نشست خانه حاج امین‌الدیوان لاهیجانی، دوبار از حاج احمد نام می‌برد، فحواي کلامش، بیانگر شکوه‌ای آن چنانی نیست که گمان رود، میرزا می‌خواهد بر خدمات انقلابی او، خط بطلان کشد و داغ ننگ بر گذشته درخشانش زند. آن گونه که در یادداشتهای «مهرنوش» آمده، یک بار می‌گوید: «حاجی احمد زحمات چندین ساله‌ام را هدر داد، خودش را احمد شاه می‌خواند، قشون و تفنگ موجود در کسما و صومعه سرا را تسلیم قزاق نمود.» و در جایی دیگر، گله می‌کند که: «حاج احمد بدون اطلاع من تسلیم شد.» (جنگل، ج ۳. صص ۷۸-۷۶) و این، منتهای گله‌مندی میرزا از حاج احمد است و مؤید این نکته که در هر حال پیشوای سلیم‌النفوس جنگل، پس از جدایی هم، پاس او می‌داشت و هرگز به خود اجازه نداد، به عملکرد ناپیوسیده‌ی وی، آنگی خیانت زند، آن چنان که فردی چون احسان‌الله خان، حاج احمد را خیانتکار می‌خواند. با دقت و تأمل در این دو دیدگاه و این دو گونه تلقی از روش حاج احمد، کفه ترازوی داوری را به نفع وی سنگینتر خواهیم دید؛ انسانی چون میرزا، خطای دوستش را خیانت

نمی‌داند و از کنار آن به آسانی می‌گذرد، اما احسان الله خان که خود، ریگی به کفش دارد، تر دامن و آلوده به بغض و غرض است و مدعی و کاسه داغتر از آتش، طرف را خائن و مهدورالدم می‌خواند. گذشته از همه اینها؛ نباید از نظر دور داشت که یک سلسله عوامل منفی پنهان و آشکار، چون دسیسه و تفتین همراهان منافق و مخالفان نابکار، تنگ‌نظریها و اعمال جانب دارانه اطرافیان ظاهراً دلسوز و خیرخواه، بر جریان نامبارک تسلیم و سازش به شدت تاثیر گذار بوده است. ماجرای دستگیری و کشته شدن آدم معلوم‌الحالی چون مفاخر الملک، نمونه کوچکی است از بسیاری عوامل مخرب اثرگذار، در بروز و تشدید رویه نامیمون نفاق و دو دستگی که از درون نهضت پا گرفت. مفاخر الملک، عنصر پست و کثیفی که به نوکری روس فخر می‌فروخت و کنسول روس، وی را به بهای خوش خدمتیهایش، خودسرانه و علی‌رغم اعتراضات دولت به ظاهر مستقل ایران، به ریاست شهربانی رشت گمارد. این عنصر پلید که دستان ناپاکش تا مرفق به خون بیگناهان و آزادیخواهان گیلانی آغشته بود، پس از شکست پیاپی خانهای تالش و قزاقان دولتی و روسی از جنگلیها، به خاطر خوش رقصی، به زعم خود، کمر به محو و یکسره کردن کار جنگل می‌بندد و به قول مرحوم فخرایی با اردویی که بیشتر به کارناوالی مسخره شباهت داشت تا ستون جنگی به کسما می‌رود، و از سیه بختی در جنگی شدید، به دست مجاهدان جنگل اسیر می‌شود، و با التماس و تمنا از آنان می‌خواهد که وی را نکشند و پیش میرزا ببرند، به این امید که میرزا، سرانجام رهایش خواهد کرد. میرزا هم با دیدن عجز و لابه او، وی را به محمدحسن پاپروسی، خواهرزاده حاج احمد می‌سپارد و دستور می‌دهد او را به خانه محمد صالح نانوا برده و محافظت کنند تا خود برسد و ترتیب محاکمه‌اش را بدهد. در راه، مجاهدانی که از این رئیس نظمی و فرمانده نگون‌بخت آزار و شکنجه دیده و به نوعی تحقیر شده بودند، به کشتنش هجوم می‌آورند، و محمدحسن هم با نترتی که از او داشت، با شلیک چند گلوله به حیات ننگیش پایان می‌دهد. کشتن مفاخر که دشمن سوگند خورده همه آزادیخواهان و ایران دوستان بود، شادی مردم مظلوم گیلان را سبب می‌شود. شعری که در مرگش سرودند، نمودار کینه عمیقشان از این موجود پلید است. این خائن خود فروخته، اگر با میرزا روبه رو می‌شد، احتمال رهایش می‌رفت، اما کین انقلابی مردم مانع از جان گرفتن دوباره موجودی شد که اگر به رشت برمی‌گشت، سرانجام روزی تمام خطه فومنات و کسما را به آتش و خون می‌کشید. نوشته‌اند که این عمل به ظاهر خودسرانه مجاهدان، که به اعتقاد فخرایی به اشاره حاج احمد انجام گرفت، مبنای بروز اختلافات میان میرزا و حاج احمد شد.

از دیگر عوامل بیرونی تفرقه، که بارها از سوی مرحوم فخرایی، در جمع دوستان و

آشنایان بر زبان آمد، و من از دوستی که هم صحبت وی بود، شنیدم، اینکه می‌گفت، مسبب و عامل اصلی نفاق میان میرزا و حاج احمد، انگلیسی‌ها بودند، و در پاسخ اینکه چگونه به انجام این کار، توفیق یافتند، اظهار می‌داشت، زمانی انگلیسی‌ها از سران جنگل، وقت ملاقات خواستند، پس از موافقت و تعیین زمان و مکان دیدار، دو طرف در روز موعود، در میعادگاه حاضر شدند، بر روال معمول، همین که میرزا خود و حاج احمد را معرفی کرد، طرف انگلیسی در جواب گفت، ما کسی به نام حاج احمد نمی‌شناسیم ما فقط میرزا را به عنوان رهبر جنگل و طرف مذاکره می‌پذیریم. حاج احمد با شنیدن این حرف، قهر کرد و رفت، و این قهر عامل تخریبی و در حقیقت، توطئه از پیش طراحی شده دیگری از بیرون بود که زمینه جدایی و نفاق را گسترده‌تر کرد و پی آمد آن، چنان شد که نباید می‌شد، سیاست مکارانه امپراتوری بریتانیای کبیر، کار خود را کرد و بسیار حساب شده و زیرکانه، بذر نفاق و انشعاب پراکند و حاصل آن را هم، پس از دو سالی، دروید.

صادق کوچکپور، در شرح این ملاقات، اشاره‌ای به این مورد دارد، وی می‌نویسد: «میرزا ناچار، تنها بالای عمارت می‌رود، پنج دقیقه دیگر از عمارت پایین آمد. علی اکبر خان سیاهپوش را صدا می‌زند و می‌گوید، این نمایندگان وقتی که خود را معرفی کردند، من هم گفتم میرزا کوچک و حاجی احمد کسمایی نماینده اتحاد اسلام، آنها گفتند که ما حاج احمد و اتحاد اسلام را نمی‌شناسیم، ما فقط ماموریم با شخص میرزا کوچک خان داخل مذاکره شویم، من جواب دادم که ما تشکیلاتی داریم، کارهای ما بامشورت انجام می‌شود، یک نفر حق هیچ‌گونه اقدامی ندارد.....» (نهضت جنگل و... ص ۱۵)

حال اگر فرض کنیم که قهر حاج احمد، آنی و زودگذر بود، و وی را تا بدانجا نمی‌کشاند که در منجلاب تسلیم در غلتد، بگویم گوه‌های حاشیه نشینان و اطرافیان و نزدیکان، راحتش نمی‌گذاشت، همانهایی که به خود حق می‌دادند، هر لحظه و هر جا، ظاهراً بر سبیل دلسوزی، مستقیم و غیرمستقیم، زبان به ملامتش گشایند که بلی، جانفشانی و ایثار از ما و شهرت از آن میرزا، از این دست کنایه‌های نیشدار و حرفهای دلآزار. با این احوال، حاج احمد باید فردی بسیار استثنایی می‌بود که تحت تأثیر این گونه القائات منفی که نمونه‌ای از بیارش را باز گفتیم، قرار نمی‌گرفت. لیکن او هم آدمی بود چون دیگر آدمیان باگنجایی و توان و شکیب معینی. خود او ماجرای تسلیم و امان خواهیش را از وثوق الدوله، در اجرای تصمیمات کمیته جنگل دانسته و می‌گوید، کمیته پس از شور و مشورت‌های بسیار با توجه به شرایط حاکم و معادلات سیاسی روز به این نتیجه رسید که موقتاً دست از مبارزه مسلحانه بردارد. و بی آنکه واژه تسلیم و امان خواهی را

بر زبان آورد، در این باره می‌نویسد: «ولی کناره‌گیری من از جنگل فقط به این جهت نبود، جهات اساسی دیگر داشت. نخست اینکه ما محاصره شده بودیم، دوم اینکه اسلحه و پول نداشتیم، سوم اینکه جاسوسان انگلیس و روس و حکومت مرکزی در تشکیلات ما رخنه کرده بودند، چهارم اینکه سرخ‌ها به شرطی ما را یاری می‌کردند که وابسته به آنها باشیم و انگلیس‌ها به شرطی خود را دوست ما می‌دانستند که شرایط آنها را چنانکه قبلاً عرض کردم، قبول کنیم. مسلماً در چنین شرایطی ادامه مبارزه مسلحانه جز اتلاف نفوس و برادرکشی، آن هم در سرزمین رنج دیده‌ای که همه چیزش را از دست داده بود، نتیجه دیگری نمی‌توانست داشته باشد. به هر حال نه تنها انگلیس‌ها به دلایل یاد شده با ما دشمنی کرده و اعتقاد داشتند که من بر ضد سیاست آنها عمل کرده‌ام بلکه روس‌ها هم، همین نظر را داشتند و تصور می‌کردند اگر من در برچیدن جنگل، همفکری نمی‌کردم، سیاست مورد علاقه ایشان در گیلان پیاده می‌شد و این مساله‌ای بود که بارها و بارها با من مذاکره شد.» (رک. ص ۴۸ متن)

حال اگر بخواهیم با دیدی منفی، تک روی و جداسری حاج احمد را بررسی کرده و او را متهم به خیانت کنیم، این سؤال پیش می‌آید که اگر انگیزه او، واقعاً جاه‌طلبی و افزون‌خواهی بود، آخرین پیشنهاد انگلیسی‌ها را مبنی بر دست کشیدن از مبارزه و زندگی در بین النهرین، می‌پذیرفت (رک. ص ۹۹ متن) و در زیر چتر حمایت و عنایت آنها آسایش خود و وابستگانش را تأمین می‌کرد، که نکرد، پس این احتمال که حاج احمد به چشمداشت حکومت فومنت، تن به خفت تسلیم داد، بسیار ضعیف و بی‌پایه می‌نماید.

اینکه محمدعلی گیلک می‌نویسد: «به هر حال سیدضیاءالدین در عین حال که نماینده به جنگل می‌فرستاد و وعده تشریک مساعی و نزدیک شدن می‌داد، در عین حال به دست میرزا کریم خان رشتی، حاج احمد را با مقداری پول و اسلحه، برای مخالفت با میرزا به گیلان روانه نمود.» (تاریخ انقلاب جنگل، ص ۴۴۶) بر پایه گزارشهای سعدالله درویش است که گویا در آن روزها نماینده جنگل در تهران بود. نامبرده در اظهارات خود، چنین می‌گوید: «بیست یا بیست و پنج روز بعد از کودتا یک روز سید [ضیاءالدین] به وسیله یک نفر از دوستان مرا احضار کرد، در عمارت هیات وزرا نزدش رفته و خیلی زود پذیرفته شدم، اظهاراتی مبنی بر تعریف و تمجید از قیام جنگل و مخصوصاً از شخص میرزا کوچک خان نمود، گفت حاضر است به کمک او دست به اصلاحاتی که طرف ضرورت فعلی مملکت است بزند و به طوری با وجهه موافق و مساعد صحبت کرد که من گمان بردم حقیقتاً میل دارد به کمک جنگل کارهایی برای مملکت انجام دهد، ضمناً گفت شما به رشت بروید و از طرف من به میرزا بگویید چند ماهی صبر کند، اگر تمام نیت ایشان

را عمل کردم با هم دست به دست داده مشغول اصلاح مملکت بشویم و اگر منظورش عملی نشد، مخالفت خود را ادامه دهد. من هم قول داده از اطاق بیرون آمدم وقتی وارد راهرو شدم، حاجی احمد کسمایی را دیدم که آنجا نشسته و منتظر اجازه است تا پیش سید برود، این موضوع سوءظن مرا تحریک کرد. بر آن شدم بفهمم حاجی احمد برای چه می‌خواهد با سید ضیاءالدین ملاقات کند. بعد از تحقیق معلوم شد، میرزا کریم خان رشتی، حاجی احمد و میرابوطالب و یکی دو نفر دیگر ماموریت حرکت به طرف رشت را پیدا کرده‌اند که در آنجا به اتفاق سردار محیی، برادر میرزا کریم خان که از زعمای انقلابیون بود، ظاهراً به کمک انقلاب اقدام کرده ولی باطناً به دست اشخاص نزدیک و بستگان خود وسیله ترور میرزا کوچک خان را فراهم سازند.» (تاریخ انقلاب جنگل، ص ۴۶۴)

در اینجا، این سؤال پیش می‌آید که چگونه طرح توطئه‌ای چنین بزرگ و در عین حال سری، به طرفه‌العینی، بر سعدالله درویش که ان‌شاءالله، جاسوس دو جانبه نبوده و دو دوزه بازی نمی‌کرده، کشف و آشکار می‌گردد. آیا نخست وزیر وقت، طراح توطئه سری، چنین رازی را بر سعدالله درویش، علنی کرده، چگونه است که این نماینده نهضت جنگل، نهضتی که سر رهبرانش در تهران، در جمع دولتمردان آلت دست انگلیس جایزه دارد، این گونه به راحتی با نخست وزیر و با دیگر بزرگان قوم، حشر و نشر دارد، به اقرار خود با رضاخان، سرتیپ بصیر دیوان و امثال آنها؛ به آنان قول می‌دهد و قول می‌گیرد، و خیلی زود از چند و چون کارها و رازهای مملکتی، سر در می‌آورد. حقیقت اینکه، این فرد که هم از توبره می‌خورد و هم از آخور، شکم بی هنر پیچ پیچ را سیر می‌کند، جاسوس انگلیس است و جاسوس انگلیس هم نقشش معلوم. در چند جای خاطرات مهرنوش، سعدالله درویش جاسوس انگلیس معرفی شده و این، آن چنان هم بعید نیست؛ بودند بسیاری که به لطایف‌الحیل به جنگل راه یافتند و پس از پایان کار جنبش تا سطح وزارت هم پیش تاختند، از جمله رضا افشار، رئیس مالیه جنگل که در یک مورد نیز نماینده جنگل در ملاقات با فرستادگان انگلیس و روس بوده است. در هر حال پراکندن چنان گزارشی، در نهایت، تیر خلاصی شد، برای حذف شخصیت حاج احمد از متن نهضت جنگل و آغاز سیاه نامی تاریخی وی.

و اما در ادامه ماجرا، حاج احمد مامور سیدضیاء که روانه ماموریت ضد انقلابی و کارشکنانه بود، در لاهیجان دستگیر شد و زندان افتاد و چند روز بعد هم «روس‌های کمونیست بدون آنکه حکومت انقلاب را آگاه نمایند [حکومت بلشویکی احسان‌الله خان را] ناگهان به محبس آمده و محبوسین را گرفته به معیت سردار محیی و چند نفر دیگر به بادکوبه بردند.» (تاریخ

انقلاب جنگل، ص ۴۶۶) و باز این سؤال مطرح است که چگونه حاج احمد عامل انگلیس و مامور به شکست کشاندن نهضت جنگل، که اسیر و زندانی حکومت انقلابی گیلان شده، به ناگاه وسیلهٔ ماموران حکومت شوروی، از زندان احسان‌الله خان رهایی می‌یابد و با احترام، خود و خانواده و خویشانش به بادکوبه برده می‌شوند و پنج سال در آنجا نگاه‌داری می‌کنند و سپس باز می‌گردانند. چرا حکومت انقلابی گیلان و یا ماموران امنیتی شوروی، سر به نیستی نکردند؟ مگر نه اینکه او جاسوس انگلیس بوده و خائن به انقلاب مورد تایید شوروی؟ وانگهی پس از پنج سال به وی ابلاغ می‌کنند، اگر مایلی می‌توانی به ایران بازگردی و یا همین جا زندگی کنی و چون دیگر یاران ما، مقرری بگیری. می‌بینیم که حاج احمد نپذیرفت و به ایران برگشت. اگر این مرد، ریگی به کفش داشت، که در همان ضیافت بیگانه خوش نشین می‌شد، چنانچه خلیها ماندند و در همان جا عمر به پایان بردند. و اگر جاسوس انگلیس بود، به ایران که برگشت، کمترین پاداشش، به خاطر همکاری با انگلیسی‌ها و ایادی آن، که آن روزها مصادر امور در قبضهٔ خود داشتند، می‌توانست این باشد که املاک و دارایی چپاول شده‌اش را به وی بازگردانند که نکردند و این بازگونه بخت با آن همه ثروت و مکنت که در روزگار جوانی نصیبش بود، در نهایت ناداری و فقر، چشم از جهان فرو بست.

در مجموعهٔ اسناد منتشره از سوی سازمان اسناد ملی ایران، نامه‌ای از حاج احمد آمده که در فروردین ماه ۱۳۰۷ خورشیدی به نخست وزیر وقت حاج مخبرالسلطنه هدایت به دادخواهی نوشته و استرداد دارایی به تاراج رفته‌اش را تقاضا کرده است (رک. ص ۱۸۹ متن). با نگاهی گذرا به این نامه، به خوبی می‌توان به روحیهٔ نویسندهٔ آن پی برد که چگونه، در عین دادخواهی حق و حقوق ثابت خود، کمترین عجز و شکستگی از خود بروز نمی‌دهد و اندک تملق و چاپلوسی هم که معمول این نوع شکوائیه‌هاست. اظهار نمی‌دارد. حقیقت دیگری که از این نامه آشکار است اینکه، اگر حاج احمد پس از تسلیم، آن گونه که نوشته‌اند و شایع کرده‌اند، خود را در خدمت دولت گذاشت و در اجرای منویات انگلیسیان آلت فعل شد، جا داشت در این نامه یکایک خوش‌رقصی‌هایش را بر می‌شمرد و به رخ می‌کشد: که می‌بینیم چنین نکرد و این خود دلیل دیگری است بر اینکه او تسلیم شد، اما تن به خفت خدمت به بیگانگان نداد و ننگ تیغ کشیدن بر روی هم‌زمان و هموطنانش را، به هیچ بهایی نخرید. گذشته از اینها لحن نامه به گونه‌ای است که می‌گوید، حرف مرد یکی است و مرغ یک پا دارد، چون در مقدمهٔ آن کارهای خود و تشکیلات جنگل را، بی تردید می‌ستاید و مهمتر از همه آن عده از ماموران دولت را که هستیش به غارت بردند، خلافکار و وحشی قلمداد می‌کند و این در حالی است که یکی از آن ماموران، جناب

سردار معظم خراسانی، تیمورتاش، وزیر دربار وقت بود، که در آن زمان، زمان تسلیم حاج احمد، حکومت گیلان را در کف فعال مایشایی خود داشت.

و اما، چرا بلشویک‌ها، کسانی چون حاج احمد را خودسرانه از زندان حکومت انقلاب بیرون می‌کشند و به بادکوبه می‌برند، بدون اینکه خود را ملزم به پاسخگویی در مقابل مقامی و مرجعی بدانند، شاید هم او و کسانی چون او را در زمرهٔ ابوابجمعیشان می‌پنداشتند و تصمیم‌گیری دربارهٔ آنها را از وظایف خود می‌دانسته و برده بودند تا از وجودشان مهره‌هایی دست‌آموز برای استفاده در بازیهای سیاسی آینده بسازند. خود حاج احمد، در این مورد چنین می‌گوید:

«دیری نگذشت که بادکوبه اشغال شد [از سوی بلشویک‌ها] و به موجب قرارداد با میرزا کوچک خان، روس‌ها به رشت وارد شدند و یک جمهوری به ریاست میرزا کوچک خان درست کردند. به دنبال آن جنگلیها دو دسته شدند. افراد وابسته به احسان‌الله‌خان و گروهی که میرزا کوچک سر کردهٔ آنها بود. این دو گروه بر ضد هم صف‌آرایی کردند و عجیب این است که هر دو دسته هم ظاهراً مورد تأیید بلشویک‌ها بودند. در آن موقع تازه از حبس باغشاه خلاص شده بودم، این بود که واجب دانستم به رشت فرار کرده و بکوشم تا احسان‌الله و میرزا را آشتی بدهم. وقتی به رشت رسیدم و آغاز به کار کردم، احسان‌الله خان ورود مرا به روس‌ها اطلاع داد و هنوز آن چنان که می‌خواستم، کاری انجام نشده بود که روس‌ها مرا گرفتند و با نهایت احترام تحت الحفظ در یک کشتی جنگی بزرگ به روسیه فرستادند. مدتی در آنجا با نهایت احترام زندگی می‌کردم و حتی بعد از چندی خانواده‌ام نیز به آنجا آمدند.» (رک. ص ۳۹ متن)

از آن سو می‌بینیم حاج احمد به اصطلاح، همچو چوبی هر دو سر طلا، پس از آزادی از روسیه و ورود به ایران، بر اثر سوء ظن شدید پلیس رضاخان که بی‌شک وی را از عوامل بلشویک‌ها می‌پنداشته است، تا آخر عمر تحت نظارت شدید دستگاههای امنیتی در زندان و بازداشت خانگی به سر می‌برد و تا آخر عمر مجال هیچ‌گونه اظهار وجود به وی داده نمی‌شود، بگذریم، که در این مقام، ما را سر برات او نیست که به گفتهٔ حافظ:

ز قسَمت ازلی، چهرهٔ سیه بختان به شست و شوی نگرده سپید و این مثل است همان‌گونه که پیشاپیش گفتم، منظور داوری بحق و بجااست، پیرامون نقش فردی که در کار مبارزات مسلحانه و جنبش جنگل جوانی و جان و مال فشانده و روزگاری از موفقترین چهرهٔ کشاورزی و بازرگانی گیلان و به گفتهٔ خود صاحب وسیعترین کشتزارهای توتون و برنج، ده‌خانهٔ میراثی، دو کارخانهٔ بزرگ نوغان با محصولی بیش از صد و پنجاه تن ابریشم در سال بوده که مستقیماً به بندر ماری فرانسه صادر می‌کرده است. آری این چنین آدمی را که می‌توانست بسان

همهٔ زراندوزان بی درد، سراسر عمر در تال‌لوی طلا و در پرتو مال و منال فراوانش، به کام دل و بر وفق مراد زندگی کند، مقصود و مراد این نبود که بر ساحل سبکبالی و فراغت بساط بزم گسترده، او زندگی را عرصهٔ رزم و دست و پنجه نرم کردن با توفان حوادث می‌دانست. مرادش آزادی و سرفرازی ایران عزیز بود، برای اینکه دامن مقصود به چنگ آورد، چهل و پنج سال از عمر هفتاد و یک سالهٔ خود را تفنگ بر دوش در جنگ‌های گیلان به چنگ و گریز می‌پردازد، اسیر و گرفتار دشمن، شکنجه می‌بیند و تحقیر می‌شود، در تبعید، به حسرت یار و دیار، خون دل می‌خورد و سرانجام با تنی خسته و دلی شکسته، رانده از همه جا و وامانده از همه سوی، در فقر مُکب و ناداری محض، جان به جان آفرین می‌سپارد و جهان و کار جهان به ابنا‌ی زمان وا می‌نهد.

و اما، کتاب حاضر را که برای نخستین بار در آمریکا منتشر شده، من از ینگگی دنیا با خود آوردم، ماجرا از این قرار است؛ یک سال پیش که برای دیدار پسرم سفری به آن دیار داشتم، شبی در منزل یکی از دوستان وی، که اهل شیراز و مقیم آمریکا بود، به کتابی زیرا کسی برخوردارم، به نام «یادداشت‌های احمد کسمایی از نهضت جنگل - گرد آورنده: پوران‌دخت کسمایی - ۱۹۹۳» که به شمارهٔ ۹۶۰۱۱-۹۴ در کتابخانهٔ معروف کنگره به ثبت رسیده و به قیمت پنج دلار در دسترس علاقمندان ایرانی، نهاده شده بود. آن شب، در تمام مدت دو سه ساعتی که در آن خانه بودم، کتاب را از دست نهادم و هر لحظه که فرصتی پیش می‌آمد، جای جایی از آن را حریصانه و سریع می‌خواندم، میزبان که اشتیاقم را دید، اصرار کرد کتاب را برای خود بردارم، نپذیرفتم، گفتم حیقم می‌آید، کتابی را که گوشه‌ای از تاریخ مبارزات رهایی بخش و ضد استعماری سرزمین ما ایران را در خود دارد، من با خود ببرم و کتابخانهٔ تو را از داشتن آن محروم کنم، بگذار در کتابخانهٔ تو و کسانی چون تو در آمریکا، بماند و چون سندی غرور آفرین برای تو و آیندگان تو باشد. فردای آن روز به سراغ دو سه کتابفروشی ایرانی رفتم و پیدا نکردم، و چون محتوای کتاب برایم جالب بود و تازگی داشت، دل‌کندن از آن، در بغم آمد. از پسرم خواستم، کتاب را از دوستش بگیرد و برایم فتوکپی کند. به این طریق به نسخه‌ای از آن دست یافتم. اصل این کتاب بجز مقدمهٔ چهار صفحه‌ای گرد آورنده، صد و چهل و هفت صفحه است، که صد و بیست و دو صفحهٔ آن، متن یادداشت‌هاست و بیست و پنج صفحهٔ آخر آن بخش ضمائم است، شامل چند مقاله از روزنامهٔ جنگل و یادداشت‌هایی در رابطه با رویدادهای جنبش که در متن بدانها اشاره شده و علامت *** که در چند جای متن مشاهده می‌کنید، نشانه‌ایست که گرد آورنده برای رجوع به بخش ضمائم، گذارده است.

این توضیح هم لازم است که صد و بیست و دو صفحهٔ متن خود شامل دو بخش سی و پنج

صفحه‌ای و هفتاد و هشت صفحه‌ایست، که بخش دوم تکرار بخش اول است. با توضیح و تفصیل بیشتر، دو عکس نیز از حاج احمد ضمیمه است، یکی به هیات جنگلیها با همان ریش و گیسوی انبوه و آن دیگر با لباس معمولی. گرد آورنده که خود دختر صاحب یادداشتهاست، در مقدمه شرح می‌دهد که پدرش خاطرات خود را از نهضت جنگل تقریر کرده و وی تقریرات او را به رشته تحریر کشیده است و گویا قصد داشته بعد از فوت پدر منتشرش کند که موفق نشد، او در این باره چنین می‌نویسد: «میان دهه ۳۰ تا ۴۰ با انتشار این خاطرات موافقت نشد، و این را می‌دانیم که این دوران حادثترین دوران حکومت شاه بود و بختیار حاکم نظامی و بعد رئیس سازمان امنیت به هیچ کتاب یا نوشته، در صورتی که به نحوی نظر رژیم را تامین ننماید اجازه طبع و نشر نمی‌داد.» (رک، مقدمه گردآورنده) و نیز در پایان مقدمه می‌گوید: «این خاطراتی است که حفاظت آن تاکنون به من سپرده شده بود و من از امروز آن را به ملت ایران به خصوص اهالی گیلان می‌سپارم تا اگر روزی کسی خواست، واقعاً تاریخی برای انقلاب جنگل بنویسد، آن را هم مورد توجه قرار دهد.» و من با اتکا به همین رضایت خاطر و مجوز ضمنی گردآورنده، بی آنکه وسیله‌ای برانگیزم و وی را از نیتم آگاه کرده و درخواست مجوز نمایم، تصمیم به انتشار آن گرفتم و همان‌طور که مشاهده می‌کنید، مقدمه‌ای بر آن نوشتم و تا آنجا که لازم دانستم، تعلیقات و توضیحاتی بر آن افزودم، وجود این نشانه* در جای‌جای متن، اشاره‌ای است به رجوع به تعلیقات، گفتنی است و عذر خواستی که این تعلیقات به ترتیب صفحات متن نیامده و اندکی جابه‌جایی در تنظیم آن رخ نموده است. اشتباهات چاپی و سهوهای املایی و دیگر لغزشها را که در جای‌جای متن و ضمائم به نظر رسید، بر طرف کردم و با توضیحات لازم، یکایک آنها را در بخش نمودار ویرایش متن، در پایان کتاب نشان دادم و به هر صورت کتابی به این کیفیت تقدیم علاقه‌مندان جنبش جنگل و سرگذشت آن شد که می‌بینید. امیدوارم در پیشگاه مشتاقان و پژوهشگران جنبشهای مردمی و تاریخ و فرهنگ این آب و خاک مینوی سرشت، پسندیده آید.

رشت، شهریور ۱۳۷۷ خورشیدی.

«منوچهر هدایتی خوشکلام»

مقدمه

پس از خاتمه انقلاب جنگل یا در واقع سرکوب شدن و متوقف کردن آن انقلاب و هرگونه جنبشی که در آغاز قرن ۱۴ شمسی در ایران به وجود آمده بود، با فشار نیروهای خارجی و کشورهای استعمارگر و ایادی ایشان، و بازگشت پدرم از روسیه به ایران، چنانکه در متن خاطرات نیز آمده است، پلیس تأمینات حتی یک روز و یک لحظه در طی حکومت بیست ساله، کسمائی را از زیر نظر دور نداشت. هر چند گاه یکبار به خانه ما می ریختند و هرگونه کاغذ، سند، نوشته و کتاب را به شهربانی می بردند و از همانها زمینه ای برای آزار و اذیت و زندانی کردن مجدد پدرم فراهم می کردند. لذا در دوران حکومت بیست ساله نه تنها یادداشت منظمی تهیه نشد، بلکه اگر هم چیزی از یورش قزاقان بجا مانده بود، در یورشهای تأمینات از دست رفت.

زمانی که پدرم به روسیه روانه شد انقلاب جنگل سرد شده بود. او در این سفر ما را نیز همراه داشت که هیچ وقت از خود دور نمی کرد. نمی دانم شوروی ها که خودشان با احترامات بسیار پدرم و ما را به روسیه برده بودند و در ابتدا از هیچ گونه مهمانداری دریغ نمی کردند بعداً خواستار چه چیز از او بودند. می دیدم هر روز جلسات متعددی با او تشکیل می دهند. نمی دانم مسئله چه بود ولی می دانستیم در انتظار رد یا قبول شرایطی از طرف ایشان بودند که آن مرد وطن پرست به قبولش تن در نداد. ما همه شاهد عصبانیت پدرم و مطالبی که درباره عدم امکان خیانت به مردم ایران می گفت، بودیم. او می گفت: «اگر قرار بود زیر بار بعضی مسائل بروم نیازی به این مسافرت نداشتم، در ایران نیز برای کسی که می خواست خیانت کند زمینه به مراتب از اینجا آماده تر بود.»

به هر صورت ما یک روز ناظر ورود پلیس ج. کا. و شاهد صحنه ای شدیم که بعداً بارها

پلیس تأمینات نظایرش را به سرمان آورد. به هر حال پدرم را، ج. کا. به زندان برد، هر چه در دسترس ما بود گرفتند. سریعتر از همه چمدان اسناد را بردند و این درست مقارن با زمانی بود که لنین در گذشت و حکومت استالین آغاز به رشد کرد. شاید هم با از میان رفتن لنین و تغییر روش عمومی سیاست در کشور شوروی این پی‌آمد به وجود آمد. زمانی که پدرم از زندان پلیس امنیتی روسیه آزاد شد و خبرش نمودند تا اگر بخواهد در روسیه بماند و یا به ایران برگردد، او اقامت در روسیه را قبول نکرده و اطلاع داد که می‌خواهد به ایران بازگردد و به هر صورت قرار بازگشتن خود را به ایران داد.

مدتی هم برای گرفتن چمدان اسناد پافشاری می‌کرد و گویا در آنجا قبول کردند چمدان اسناد را به ایشان باز پس بدهند، ولی متأسفانه در آنجا موفق به دریافت آن نشد و آنها تحویل چمدان را موکول به بازگشت او به ایران کردند. و بالاخره در هیچ زمانی دولت شوروی چمدان مذکور و اسناد کمیته جنگل را به کسمایی باز پس نداد و حتی اسناد شخصی و اسناد مربوط به کار و زندگی خود او را هم که جنبه خصوصی داشت، پس ندادند.

پدرم سالها در انتظار گرفتن آن اسناد بود تا شاید بتواند نوشته‌ای در خور این انقلاب اصیل و باارزش فراهم نماید. این ماجرا تا سال ۱۳۲۰ به طول انجامید. آن زمان هم پدرم از پا نشست ولی سفارت شوروی مانند همیشه از استرداد اسناد خودداری کرد. لذا با اصرار بسیار ما قرار شد با استفاده از نوشته‌های مختصر باقیمانده که به صورت خلاصه‌نویسی بسیار فشرده در دست داشتیم نوشتن خاطرات را تا حد امکان آغاز نماییم. ابتدا ایشان به هیچ‌عنوان حاضر نبودند در این زمینه قدمی برداشته و مطالبی را تحریر یا تقریر نمایند.

از سوی دیگر از دست‌اندرکاران این نهضت عظیم هیچ نشانه مستندی باقی نمانده بود. اگر اسنادی داشتند از میان رفته و اگر کسانی هم بودند یا با حکومت ساخته و یا در گذشته بودند. به هر حال پدرم را متوجه این واقعیت کردم که هیچ‌یک از سران جنگل خاطراتی از خود باقی نگذارده‌اند که بعداً بتواند مورد استفاده تاریخ‌نویسان قرار گیرد و گذشته از این کسانی که درباره جنگل مطالبی نوشته‌اند که مسلماً صلاحیتشان به اندازه شما نبوده و بیم این هست که این نوشته‌ها در ذهن مردم ایران، آن نهضت را از مسیر اصلی خود منحرف نماید. در میان تمام چیزهایی که گفته بودم فقط این مسئله بود که او را وادار به بیان این مختصر نمود، زیرا برای او نهضت جنگل بسیار عزیزتر از خانواده، زن و فرزندش بود. کما اینکه برای ایجاد و تداوم بیشتر در مبارزه جنگلیها عملاً دیده‌ایم که بارها از زن و فرزند و خانواده و همه چیز خود چشم‌پوشی کرده است. محصول این دوران با دو سال فاصله‌ای که در تهیه دو قسمت یادداشتها رخ داد همین کتاب است

که در دست چاپ می‌باشد.

پدرم چنان که خودش می‌گوید سواد مدرسه‌ای کمی داشت و در نوشتن بسیار کاهل بود. در مورد خاطرات حاضر، ایشان تقریر می‌کردند و من تحریر. یک‌بار که بیمار شده بود مطالبی را به صورت سوال و جواب با وی مطرح کرده و نوشتم. ولی خدا یاری کرد، حالشان بهبود یافت. ولی بعد از آن متأسفانه بیماری چشم که منجر به عمل جراحی شد و با وجود بهبودی کامل، پزشکان توصیه کردند مدتی از خواندن و نوشتن خودداری کند، بار این مهم را کلاً به عهده من گذاشت. من هیچ وقت این دو قسمت را تلفیق نکردم تا همان‌گونه که به صورت محاوره‌ای ساده در دو نوبت گفته و نوشته شده بود در دسترس همگان قرار گیرد.

متأسفانه هیچ‌گاه نتوانستم آن طور که نظر پدرم و شایسته این حرکت انقلابی بود، این نوشته‌ها را تکمیل و تنظیم نمایم. همان طور که قبلاً ذکر کردم این دو قسمت به فاصله دو سال از هم نوشته شده و به همین علت ممکن است واقعه یا موضوعی تکراری به نظر آید که پوزش می‌خواهم.

هنگامی که خاطرات به پایه قابل انتشار رسیده بود با داستان ترور محمدرضا شاه در دانشگاه تهران و پی آمدهای آن، دیگر زمانه برای انتشار چنین خاطراتی مناسب نبود و پدرم قبل از کودتای ۲۸ مرداد درگذشت. یکی دوبار برای انتشار این خاطرات اقدام کردم، البته فقط برای اینکه از گزند دوران محفوظ بماند و شاید هم برای اینکه کسمائی به قضاوت تاریخ بسیار معتقد بود و من می‌خواستم این مدارک به صورتی منعکس شود که تاریخ‌نویسان بتوانند برای شناخت واقعی نهضت جنگل به آن هم دسترسی داشته باشند و گرنه کسمائی هیچ وقت با اینکه خاطرات خود را بنویسد موافقت نمی‌کرد، شاید برای آنکه منتظر بود تا بلکه بتواند اسناد توقیف شده را به دست آورد و بر مبنای آن نوشته خود را آغاز نماید. و این مختصر نیز در دورانی نوشته شد که امید ایشان از دسترسی به اسناد کلاً از دست رفته بود.

بگذریم میان دهه ۳۰ تا ۴۰ با انتشار این خاطرات موافقت نشد و این را می‌دانیم که این دوران حادث‌ترین دوران حکومت شاه بود و بختیار حاکم نظامی و بعد رئیس سازمان امنیت به هیچ کتاب یا نوشته در صورتی که به نحوی نظر رژیم را تأمین ننماید اجازه طبع و نشر نمی‌داد. و باز می‌دانیم یکی از نقطه‌نظرهای مهم حکومت رضاشاه و بعد پسرش دگرگون کردن چهره واقعی انقلاب جنگل و لجن‌مال کردن چهره‌های درخشان، زنده و مرده، آن انقلاب بود. این عجیب نیست اگر می‌بینیم روزنامه‌ها و مجلات و نشریاتی مانند بهار، نوبهار، شفق سرخ، قرن بیستم و ده‌ها روزنامه و مجله دیگر که معاصر با دوران سرکوبی انقلاب جنگل و شهادت میرزا و دیگر

سران جنگل انتشار یافته‌اند، از روی این واقعه بزرگ که مسلماً بزرگترین و صادترین انقلاب مردم ایران در قرن چهاردهم هجری بوده با خونسردی می‌گذرند. در دهه‌ای که مانع چاپ این مختصر شدند، خود دست به کار پرداختن چهره‌ای تازه از انقلاب جنگل و سران آن بودند، تا هیچ کس بالاخره نتواند بفهمد جانبازانی که جنگل را پایه گذارده و هستیشان را برسر اعتقاد خود نهادند چه کسانی بودند، چرا انقلاب کردند و چرا سرکوب شدند، و سرکوبگران ایشان چه کسانی و جیره خوار کدامین قدرتها بودند؟

روز به روز خفقان بیشتر مانع انتشار این چنین نوشته‌ها شد و یا اینکه می‌خواستند مقادیری از آن را سانسور کنند که برای من به هیچ وجه قابل قبول نبود، و این وضع تا پایان حکومت سلطنتی ادامه داشت. با وجود نهایت سختی و خستگی روحی و جسمی نخواستم مختصری را که پدرم در زمینه انقلاب جنگل که خود بانی و مؤسس دوره اول آن بود، گفته و من نوشته بودم به دست فراموشی سپرده شود، لذا به بازنویسی آن پرداختم. نه هدف من بزرگتر جلوه دادن کسمایی است و نه هدف او به پای خودگذارن همه انقلاب جنگل.

بلکه فقط این خاطراتی است که حفاظت آن تاکنون به من سپرده شده بود و من از امروز آن را به ملت ایران بخصوص اهالی گیلان می‌سپارم تا اگر روزی کسی خواست واقعاً تاریخی برای انقلاب جنگل بنویسد آن را هم مورد توجه قرار دهد تا همچنان که پدرم می‌خواست، تاریخ درباره او عادلانه قضاوت کند.

پوران کسمایی

روز چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۲۴ بود که به نوشتن این خاطرات مشغول شدیم. مسکن کسمائی آن روزها در خیابان باغشاه، کوچه شه دوست که نمی دانم حالا به چه نامی خوانده می شود در خانه شماره ۲۱/۱ قرار داشت.

در طبقه سوم خانه، کسمائی در یک اتاق اجاره ای زندگی می کرد. اگر چه از بیماری رنج می برد اما کماکان هنوز همان روحیه شکست ناپذیر گذشته را حفظ کرده بود و هر روز گروهی از آزادیخواهان در اتاق کوچک او جمع می شدند و با او به مذاکره و گفت و گو می نشستند و کسمائی نیز همچنان اعتقاد داشت که هیچ کشور خارجی دلش برای ما نمی سوزد و همین اندیشه بود که اغلب موجب اختلاف او با بعضی از هم سخنانش می شد. نخستین سئوالی که مطرح شد درباره چگونگی قیام جنگل و اهداف آن بود. زیرا در همان روزها چندین کتاب و جزوه، با عکس و بدون عکس درباره قیام جنگل به چاپ رسیده بود که پدرم می گفت در آن کتابها آگاهانه یا نا آگاهانه کوشش شده است. تا به مردم چنین القاء شود که نهضت جنگل از مسیر واقعی خود منحرف شده است. در حالی که قیام جنگل یک حرکت انقلابی اصیل و ضد هرگونه نفوذ و حضور هر کشور خارجی در ایران بود. «جنگل» نه هوادار و دست نشانده انگلستان بود و نه سرسپرده روسیه تزاری و نه عامل روسیه سرخ، بلکه وجود آن ناشی از یک ضرورت تاریخی بود برای ملتی که می خواست زنده بماند، ملتی که بیش از دوست سال مداوماً از سلطه انگلستان و روسیه رنج برده بود. اما وقوع جنگ جهانی ۱۹۱۴ به این ضرورت تاریخی واقعیت عینی بخشید. اگر چه این حس مبارزه جویی با خارجی تجاوزگر به هر صورت در مردم ایران طی هزاران سال وجود داشته ولی کمتر زمانی است که مردم در قیام خود موفق شده باشند. جنگ جهانی اول بهترین موقعیت را به مردم داد. زیرا پس از پایان دوره سلطه صفویه کشور ما هر روز یک قدم به عقب بر می داشت و تشکیلات صحیحی در آن مستقر نمی شد. اگر چه قیام نادر نیز در نوع خود

می‌توانست با تکانی به وضع آشفته حکومت، سامانی بدهد ولی به علت نداشتن هدف مشخص و تشکیلات منظم، حرکت نادری، نتوانست شکل یک قیام پایدار را در نقاط مختلف کشور پیداکند و نیز این چنین بود دوران کریمخان زند و قاجاریه. اگر چه حکومت قاجار چندین دهه، در حدود یک قرن و نیم ادامه یافت ولی در هیچ دورانی مردم ایران امکان‌رهایی از زیر بار فشار خارجیها و دست‌نشانگان آنان را پیدا نکردند. زمانی که جنگ جهانی اول کاخهای امپراطوری را به لرزه در آورد متفکران ایران لزوم یک قیام انقلابی را به طور قاطع لازم تشخیص دادند. مسئله لزوم یک حرکت انقلابی، مسئله تازه‌ای نبود زیرا اگر انقلاب مشروطیت ایران به انحراف کشانده نمی‌شد قهراً با گرفتن مشروطیت خاموش نمی‌شد و او از هیجان نمی‌افتاد و مشروطیت فقط شکل ظاهری پیدا نمی‌کرد. چون فکر آزادی در ذهن مردم جاگرفته بود فرمان مظفرالدین‌شاه نتوانست آنان را قانع نماید و انجمن‌های مختلف به کار خود ادامه دادند تا حدی که سابقه این‌گونه مبارزات جمعی آزادیخواهانه حداقل به پنجاه سال قبل از انقلاب جنگل می‌رسد.

من در سال ۱۲۸۳ هجری شمسی که برابر با ۱۹۰۴ میلادی بود وارد کار انقلابی شدم. نخست با انقلابیون فقط همفکری می‌کردم و بعد رسماً وارد کار شدم و همراه با دیگر انقلابیون در فعالیتهای عملی شرکت کردم. هدف من تاریخ‌نویسی نیست و این را می‌توانم بگویم که مشروطیت و قانون اساسی نه به آسانی به دست آمد و نه به ارزانی، بلکه انقلابیون با دادن جوانهای خود کوشیدند تا بلکه حکومتی به تمام معنی مستقل در ایران به وجود آورند، حکومتی که بتواند اصلاحات اساسی و صحیحی را در ایران آغاز کند. ولی درد عمده ما همسایه بودن (و درگیری رویارو) با روس و انگلیس بود که هر دوی آنها یا از راه توافق با یکدیگر و یا از راه مخالفت با هم به هر صورت مانع از پیشرفت و استحکام استقلال ما شده بودند. مردم ایران اگر چه در واقع فلج شده بودند ولی به هر حال با نهایت خشم در پی فرصت بودند، فرصتی که طی آن بتوانند هم انتقام بگیرند و هم آزادی و استقلال خود را به دست آورند.

در سال ۱۲۹۳ جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴) شروع شد. آغاز جنگ جهانی به هر ایرانی با حمیتی هشدار داد و اعلام کرد که اگر بخواهد تنها موقعی است که می‌باید برای نجات سرزمینش راهی پیدا کند. در دل من هم همین شور موج می‌زد، در نتیجه، در تهران عضو کمیته سری شدم و عطف به دستور کمیته مأموریت یافتم که در گیلان تشکیلات مشابهی را به وجود آورم و در رشت نخست با خویشان و دوستان و یاران نزدیکم جلسات مشورتی تشکیل دادم. همگی صلاح را در ایجاد یک کمیته انقلابی دیدیم و تصمیم ما بر آن شد که پس از ایجاد شرایط لازم، سازمان خود را در جنگلهای گیلان ایجاد کنیم. چنان که گفتم این احساس وطن‌پرستانه مخصوص گیلان

نبود بلکه در سراسر کشور ما موج می‌زد. در آن زمان مرحوم میرزا کوچک‌خان هنوز در تهران بود و او هم همین اندیشه‌ها را داشت. منتها می‌خواست با میرزا علی‌خان دیوسالار کجوری قیامی را در مازندران پایه‌گذاری کند. به دنبال مذاکرات عدیده، آنها به مازندران رفته و با همه تلاشی که به کار بردند نتیجه‌ای حاصل نشد و کمیته انقلاب در مازندران نتوانست کاری از پیش ببرد. میرزا کوچک‌خان که از این عدم موفقیت مأیوس شده بود، دیگر به تهران برنگشت و با اطلاعاتی که از روحیه انقلابی مردم گیلان داشت به گیلان آمد.

هنگام ورود میرزا کوچک به گیلان، ژنرال قنصل روسیه در رشت مردی بود به نام افسینکوف. او از دلایل واقعی مسافرت میرزا به مازندران اطلاع کافی داشت و می‌ترسید در گیلان میرزا به اقدامات انقلابی دست بزند، لذا او را گرفته و در قنصلخانه حبس کرد. پس از حبس میرزا در قنصلخانه، رفقای نزدیک او و دیگر انقلابیون با توسل به هر وسیله‌ای کوشیدند تا بلکه او را آزاد نمایند. بالاخره افسینکوف با شرط اینکه میرزا نه با کسی ملاقات نماید و نه با کسی معاشرت کند و اینکه یک نفر ضامن او شود وی را آزاد نمود. به این ترتیب میرزا از زندان قنصلگری آزاد شد. یکی دو روز از رهایی میرزا گذشته بود که او همراه عزت‌الله‌خان هدایتی و سید آقایی خسمخی که آن وقت وکیل عدلیه بود به منزل من آمد. مذاکراتی انجام شد و قراردادی بستیم. میرزا کوچک مدتی در خانه خودش و بعد چند ماه در خانه من (رشت، پشت مسجد صالح آباد، میدان بازارچه، جنب کوچه حاج داود، کوچه کسمائی، شماره ۲) پنهان بود و قرار بر این شد وقتی خواستیم در جنگل متمرکز شویم به او اطلاع دهیم. سازماندهی ما در جنگل پس از چندی به اتمام رسید و از طرف کمیته اداره کننده، میرزا مهدی کسمائی مأمور شد که میرزا کوچک را از رشت شبانه به طرف کسما ببرد. میرزا مهدی، مرحوم میرزا کوچک را از مقرش که در خانه من بود به جنگل برد و آنها در اطراف کسما به گروهی که در آنجا بودند ملحق شدند. ایشان همچنان مخفیانه در جنگل بودند و من مأمور شدم تا در رشت مانده و نواقص کار جنگلیها را برطرف کنم.

از مدتها پیش دکتر ابراهیم‌خان حشمت طالقانی در منزل من بود. او را هم برای کارهای پزشکی مورد نیازمان با محمدحسن کسمائی به جنگل فرستادم و باز در رشت ماندم. یک روز صبح مأمورین حکومتی رشت به دنبال من آمدند که حکومت شما را خواسته است. آن زمان حکومت رشت به عهده حشمت‌الدوله بود. من با مأمورین به مقر حکومت رفتم. در آغاز ملاقات حشمت‌الدوله صحبت‌های زیادی کرد و گفت شنیده‌ام سازمانهایی ترتیب داده شده و اقداماتی در دست اجرا دارند. باید بگویم حالا موقع این کارها نیست. پاسخ دادم موقع چه کاری نیست؟ گفت:

چنانکه گفتیم، می‌گویند در رشت تشکیلاتی وجود دارد که شعبه آن به جنگل رفته. گفتیم به من چه ربطی دارد؟ گفت: شما را خواسته‌ام تا اگر از این موضوع اطلاعی دارید در اختیار من بگذارید. پاسخ دادم ابداً اطلاعی ندارم. بالاخره از من ضمانت سندی گرفت و مرخصم کرد. وقتی از حکومتی بیرون آمدم سربازان حکومتی به سوی جنگل فومنات حرکت کردند. من هم بلافاصله قاصدی به جنگل فرستادم تا وقایع را برای میرزا کوچکک شرح داده و بگوید تا با همراهانش مخفی شوند تا قشونی که به آنجا می‌رود دست خالی مراجعت کند و همین طور هم شد، سربازان حکومتی بعد از اتمام جستجوها بازگشته و چیزی به دست نیاوردند.

چند روز بعد خبر دادند که ماندن من در رشت خطرناک است و اگر بمانم حکومت مرا توقیف خواهد کرد. لذا شبانه به کسما که در چهار فرسخی غرب رشت است وارد شدم. با جمع آمدن همه ما در جنگل، کار جنگل آشکار شد و از همان تاریخ به علت رفتن ما به جنگل نام «جنگلی» روی این انقلابیون گذاشته شد و همچنان باقی ماند و گرنه اسم اصلی ما «هیأت اتحاد اسلام» بود. نامی که مسلماً در تاریخ انقلاب ایران برای همیشه باقی خواهد ماند.

در آن زمان، و یا در واقع همیشه، ما علیه نفوذ خارجیها در کشور ایران مبارزه می‌کردیم و می‌دانستیم مسلماً روسیه تزاری هم از حضور یک گروه انقلابی در کنار مرزهای خود خوشحال نخواهد بود و این واقعیت اثبات شد چه روس‌ها به دولت ایران و حکومت رشت فشار آوردند که این جمعیت باید هر چه زودتر برچیده شود. دولت مرکزی و حکومت رشت که هر دو زیر نفوذ روسیه قرار داشته و خود نیز با هر نهضت انقلابی مخالف بودند، یک دسته قشون به سرکردگی عبدالرزاق خان شفتی به پسیخان فرستادند تا در یک فرسنگی غرب رشت موضع بگیرد. و از سوی دیگر یک دسته بزرگ چریکی تالش را به سرکردگی محمدخان برادر سردار مقتدر برای حمله از پشت سر و قلع و قمع جنگلیها روانه کردند. ما بدون تأمل نخست قشون عبدالرزاق خان را مورد حمله قرار داده و از میان برداشتیم و پس از آن از کسما به طرف ماسوله حرکت کردیم. زیرا ماسوله برای اینکه مرکز ما قرار گیرد، دارای شرایطی مساعد بود. و از همان جا بود که با چریکهای تالش وارد جنگ شدیم. آنها نیز از مقابل جنگلیها گریختند. خبر این شکستهای پی‌در پی به قسولخانه روسیه در رشت رسید و این وضع آنها را چنان نگران کرد که در حدود پانصد نفر از قزاقهای برجسته خودشان را با تمام وسایل جنگی موجود با کمک دو بیست نفر قزاق ایرانی برای دفع ما روانه کردند. جنگ سنگینی در ما کلوان فومن میان ما و آنها در گرفت، پانزده ساعت پیاپی جنگ ادامه داشت. بالاخره پیروزی با جنگل شد، آنها کشته‌هایشان را گذاشته و باقی‌مانده قزاقهای روسی و ایرانی از میدان گریخته و از ما کلوان به صومعه‌سرا رفتند.

نیروی انقلابی جنگل همواره برای روسیه تزاری یک تهدید واقعی به شمار می‌رفت. به خصوص خط ارتباطی آنها که از سراسر غرب ایران می‌گذشت و به بغداد می‌رسید همیشه مورد تهدید نیروی جنگل بود. لذا سرداران آنها نقشه‌ای طرح کردند تا ما را محاصره کنند. در این اردو کشی گروه کثیری در حدود سه هزار و پانصد نفر علیه جنگل بسیج شده بودند تا از راه‌های فومن به ماسوله، منجیل به ماسوله، آستارا به ماسوله حرکت کنند. هنگامی که با ما رو به رو شدند و نخستین تصادم‌های ما رخ داد، پس از جنگ مختصری، کمیته تصمیم گرفت چون وسایل و مهمات کم است ماسوله را تخلیه کرده و به جنگل برویم. قشون تزاری، ماسوله، کسما، فومن و صومعه‌سرا را اشغال کرده، اما ما چنان در عمق جنگل فرو رفته بودیم و مردم چنان ما را از جان و دل حفاظت می‌کردند که آنها هرگز نتوانستند کوچکترین نشان و خبری پیدا کنند. بالاخره آنها پس از مدتی بدون فایده به رشت مراجعت کردند. یک ماه طول کشید تا ما دو مرتبه، کم‌کم با هم جمع شدیم و تا پایان قطعی دوران تمرکز همیشه سیار بودیم و در یک جا نمی‌ماندیم دو سه ماه بعد باز مبارزه روس‌ها با ما آغاز شد و قشون آنها ما را دنبال کرد. این بار آنها از راه انزلی به تالش رفته و گروهی از تالشی‌ها را با خودشان همدست کردند. از آن زمان جنگ و گریز ما با ایشان شروع شد. آنها به ناچار بدون موفقیت عقب نشستند. یکی دو ماه گذشت که روس‌ها باز به دولت ایران فشار آوردند که جنگلیها باید قلع و قمع شوند. دولت هم به حکومت رشت دستور داد تا با تمام قوایی که در گیلان دارد، جنگل را محاصره کند. نیروی حکومتی از رشت به فومن آمد و منطقه فومنات را برای مبارزه با ما مرکز خود قرار داد. روز به روز بر تعداد قشون قزاق و چریک‌هایی که از روسیه تزاری دستمزد می‌گرفتند در فومن افزوده می‌شد. تلاش آنها این بود که ما را محاصره کنند. از نظر ما جنگ در آن زمان فقط یک برادر کشی بود و کمیته جنگل آن را پسندیده نمی‌دانست. لذا به کوه‌های ماسوله و شفت که سراسر پوشیده از جنگلهای انبوه است، رفتیم. اردوی دولتی قدرت برابری با ما را نداشت و حتی نتوانست در آنجا کمترین مقاومتی از خود بروز دهد. به ناچار راه رسیدن آذوقه را از هر طرف به روی ما سد کرد. زمانی که این وقایع اتفاق افتاد، ما در کوه‌های مسکه و قلعه رودخان میان ماسوله و شفت بودیم. در حالی که فشار حکومت هر لحظه بر ما بیشتر می‌شد، یک شب حسن خان معین‌الرعا یا که از همراهان ما بود، نمی‌دانم به چه دلیل گروهی از افراد تالشی و ماسوله‌ای و راهنمایان ما در جنگل را همراه خود برداشته و از ما گریخته و با اطلاعاتی که از اردوی ما داشت باعث آن شد که از هر جهت عرصه بر ما تنگ شود به خصوص از جهت تهیه آذوقه. اگر چه کمیته جنگل راضی به برادر کشی نبود اما ما مجبور شدیم که با حاکم رشت بجنگیم. جنگ‌هایی که طولانی و متاسفانه خونین بود و بالاخره در

پایان پیروزی از آن ما شد. حشمت‌الدوله حاکم رشت که با اردوی خود برای انهدام نهضت جنگل در فومن مانده بود با باقیماندهٔ افرادش به رشت گریخت. حسن خان معین‌الرعا یا بعداً به کرمانشاه فرار کرد و جالب است که به کمیتهٔ ملی ملحق شد. ما هم دوباره به آبادیهای قبلی و دهات فومن و اطراف آن آمدیم.

پس از این جنگها و پیروزیها، مردم گروه گروه به نهضت می پیوستند و ما روز به روز نیرومندتر می شدیم. تا اینکه در مبارزه با جنگل چهرهٔ تازه‌ای نمایان شد. چهره‌ای که درباره‌اش توضیح مفصل خواهیم داد و مردم ایران برای شناخت این‌گونه چهره‌ها نظیر حسن خان معین‌الرعا و افراد دیگری که نامشان را در زمینهٔ ارتباط با نهضت جنگل می آوریم، می باید به این توضیحات بسنده نکرده و با پیگیری و جستجو در تاریخ حداقل یک صد سال اخیر واقعیت و چگونگی اقدامات این‌گونه افراد و نتایج حاصل از آن را مورد بررسی قرار بدهند. اگر انقلابی بخواهد پیروز شود باید ضد انقلاب و چهره‌های ضدانقلابی را با نهایت دقت شناسایی کند و گرنه وجود افرادی مانند معین‌الرعا یا و مفاخرالملک همیشه محتمل است.

به هر حال این فرد تازه نامش مفاخرالملک بود و با وجود ایرانی بودن در قنسولخانهٔ روسیهٔ تزاری همه‌کاره بود. این بار ایشان به سرکردگی گروه زیادی از قشون ایرانی و غیرایرانی به امید نابودی نهضت جنگل به کسما آمد و جنگ در کسما شروع شد. مفاخرالملک هم در این اردو کشی موفقیتی بسیار کمتر از حشمت‌الدوله به دست آورد. زیرا در طی جنگ، خود و تعدادی از سرکرده‌هایش کشته شدند و بقیه نیز خود را به جنگلیها تسلیم کردند. پس از شکست مفاخرالملک، همهٔ گیلان به تصرف جنگلیها درآمد.

اما یاران ما همین طور در جنگل سیار بودند. این مبارزات تا اکتبر سال ۱۹۱۷ مسیحی برابر با ۱۲۹۶ هجری شمسی ادامه داشت. در این زمان انقلاب کبیر روسیه آغاز شد. وقوع انقلاب ما را از فشار روسیهٔ تزاری راحت کرد و توانستیم با خیال راحت تر در کسما، فومن، صومعه‌سرا، گوراب زنیخ و بسیاری از نقاط دیگر گیلان تشکیلات جنگل را استوار کنیم.

در زمانی که ما قدرت بیشتری پیدا کرده بودیم سران قشون روسیه ناچار به ملاقات با ما شدند، زیرا جبهه‌ای که روسیهٔ تزاری در آن نیرو گسترده بود از انزلی تا بغداد ادامه داشت. واهمهٔ روس‌ها آن بود که جنگلیها راه ایشان را ببندند تا نتوانند به کشورشان برگردند. در نتیجهٔ مذاکرات قراردادی بستند که ما اجازه دهیم روس‌های تزاری بدون اینکه باعث آزار کسی شوند و یا اینکه کسی متعرض ایشان شود، از بغداد آمده و از راه انزلی به روسیه بروند و ما همین کار را هم کردیم. اما متأسفانه به دلیل ضعف یا توافق با حکومت مرکزی، هر جا را که قشون روسیه تخلیه

می‌کرد بلافاصله انگلیس‌ها پر می‌کردند. یک‌بار خبر شدیم که روس‌ها از قزوین گذشته و انگلیسی‌ها به قزوین رسیده‌اند و قزوین محل تمرکز قشون انگلیس شده. در همین دوران به کمیته جنگل خبر رسید که دو نفر نماینده از طرف روس و انگلیس برای ملاقات با جنگلیها آمده و تقاضای مذاکره دارند. لذا کمیته حزب جنگل تشکیل شد و از طرف کمیته و شورای عالی جنگل بنده و مرحوم میرزا کوچک‌خان مامور رسیدگی به تقاضای آنها و مذاکره با ایشان شدیم.

نماینده انگلیسی‌ها افسری بود به نام استکس و از طرف روس‌ها مردی به نام پیخاچوف یا (براتف) که به جنگل آمدند، ملاقات مفصلی دست داد. درخواست آنها نخست این بود که چون سرداران روس، دیکین و کلچاک برای جنگ با بلشویک‌ها به مسکو رفته‌اند آن دو کشور توافق کرده‌اند که نیروی خود را به قفقاز ببرند و به صورت ذخیره برای مبارزه با کمونیست‌ها در اختیار دیکین قرار دهند. و دیگر اینکه جاسوسان آنها که برای زیان رسانیدن به ما به جنگل فرستاده شده بودند و ما شناخته و گرفتارشان کرده بودیم. یا کسانی را که با نیروی جنگل جنگیده و اسیر شده بودند به روس‌ها و انگلیس‌ها پس بدهیم. بنده با میرزا مذاکره کرده و پاسخ دادیم. در مورد راه دادن به قشون شما که خودشان را به بادکوبه برسانند، ما چنین راهی به شما نخواهیم داد برای اینکه در نظر ما انقلاب روسیه عبارتست از جنبش ملتی که برای اصلاحات کشور خودش بپاخته است و علاوه بر این دادن این راه عبور به شما از جهات دیگر نیز برای ما اسباب زحمت خواهد شد. اما درباره اسرا، شما نیز تعدادی از آزادیخواهان ایرانی را در میان انزلی و بغداد اسیر کرده‌اید اگر آنها را به ما پس بدهید می‌توانیم درباره مبادله اسرا توافق نماییم.

آقایان که انتظار شنیدن حرف حسابی و جواب دندان شکن را از جنگلیها نداشتند بدشان آمد و با اخم و قهر ما را ترک کردند. فردای آن روز ملاقات، قشون جنگل در ساخلوی منجیل را، روس‌ها و انگلیس‌ها بمباران کردند. تقریباً سه ماه پیایی میان ما و انگلیس‌ها و روس‌ها که پیش قراول آنها شده بودند جنگ ادامه داشت تا آنجا که ذخیره مواد جنگی ما به اتمام نزدیک شد. در شرایطی که هیچ راهی برای رسانیدن ذخیره جنگی به ما وجود نداشت کمیته جنگل تصمیم گرفت بار دیگر به جنگل باز گردد. این زمان درست مقارن با هنگامی بود که آلمانی‌ها و ترک‌ها نیز از بغداد عقب نشسته و به تبریز آمده بودند. انگلیس‌ها با وجود اینکه می‌دانستند جنگلیها جبهه را تخلیه کرده‌اند با فرستادن پیام و قاصدهای متعدد پیشنهاد صلح کردند.

کمیته جنگل تصمیم گرفت تمام رؤسای جنگلی را در کسما که آن روز مرکز تشکیلات ما بود جمع کند. این جلسه تشکیل شد. نامه پیوست به پیشنهاد صلح انگلیس‌ها را خواندیم. سه روز و سه شب مذاکرات پرشور سران جنگل ادامه داشت و بالاخره قرار شد موافقت یا مخالفت با

پیشنهاد صلح را به رای عمومی مجمع سران نهضت جنگل موکول کنیم. پس از رای‌گیری از گروه حاضر که کلیه سران بودند ۱۹۵ رای به صلح و تعداد انگشت‌شماری رای به ادامه جنگ دادند. چون آرا بدون نام بود واقعاً معلوم نیست چه کسی رای به صلح و چه کسی رای به جنگ داد. تصمیمات کمیته و شورا واجب‌الاطاعه بود، کمیته جنگل با استناد به آرای که درباره صلح داده شده بود به انگلیس‌ها پاسخ داد برای صلح حاضریم. ما پاسخ را برای انگلیس‌ها فرستادیم. چند روز بعد قرار شد در صه‌سر، یک کیلومتری غرب رشت، در باغ سید محمود مجتهد مذاکرات صلح آغاز شود. شرایط پیشنهادی ما در کمیته جنگل بررسی و تصویب شد و از طرف کمیته مرحوم میرزا کوچک و اینجانب حاج احمد کسمائی مامور این کار شدیم و چون زبان خارجه نمی‌دانستیم دکتر ابوالقاسم خان فرید و رضاخان افشار که درباره‌اش توضیح خواهم داد به عنوان مترجم همراه ما شدند. و ما از مرکز نهضت جنگل در کسما به صه‌سر رفتیم. از طرف انگلیس‌ها دو نفر به نام مامور سیاسی و دو نفر نیز از افسران ارتش به آنجا آمدند. هیجده ساعت مذاکره کردیم و قراردادی به این شرح بستیم:

صورت معاهده:

معاهده صلح بین قشون انگلیس و کمیته اتحاد اسلام

به تاریخ دوازدهم ماه اگوست ۱۹۱۸ که مطابق با ششم ذی‌قعدة الحرام ۱۳۳۶ می‌باشد آقایان کننل ماتیوز رئیس قشون و جناب مستر مایر نماینده سیاسی انگلیس (از طرف قشون انگلیس در شمال ایران) برای اصلاح حاضر شدند.

در باغ صه‌سر حاجی سید محمود با نمایندگان کمیته اتحاد اسلام که عبارت از آقای دکتر ابوالقاسم خان و آقای میرزا رضاخان می‌باشند داخل مذاکره شده به شرایط ذیل عقداستلاف بستند.

۱- نمایندگان کمیته اتحاد اسلام متعهد می‌شوند که قوای مسلحه در راه قزوین و انزلی که معروف به راه عراق است و نزدیکیهای آن نگاه ندارند. توضیح اینکه هرگاه قوای مسلحه دیگری سوای نظامیان انگلیس یا نظامیان دولت ایران عازم گیلان از راه عراق باشند نمایندگان نظامیان انگلیس قبول می‌کنند که در جمال‌آباد آنها را نگاه داشته تا کمیته اتحاد اسلام از مقاصد آنها مستحضر شده، در صورتی که بر علیه آنها هستند حق دارند که در همان راه از آنها با قوه اسلحه ممانعت نمایند.

- ۲- نمایندگان اسلام متعهد می‌شوند که صاحب منصبان خارجه را اخراج نموده و از دولتهایی که با دولت انگلیس در حال جنگند صاحب منصب استخدام ننمایند.
- ۳- نمایندگان اتحاد اسلام متعهد می‌شوند تهیه خوراک لازم برای قوه موجوده انگلیس در گیلان بنمایند و نمایندگان نظامی انگلیس هم متقبل می‌شوند که افراد مسلحه و غیر مسلحه برای جمع آوری آذوقه به صفحه گیلان اعزام ندارند.
- ۴- نمایندگان اتحاد اسلام متعهد می‌شوند که اسرای دولت انگلیس را که عبارت از کاپیتان نوئل و لیوتان موریس و کلنل شامانوف و کاپیتان استریک و صمصام‌الکتاب می‌باشند رد کرده اسرای کمیته اتحاد اسلام را در هر نقطه هست تحویل بگیرند.
- ۵- نمایندگان قشون انگلیس متعهد می‌شوند که در داخله ایران مداخله نمایند مگر در صورتی که ایرانیها با دشمنان انگلیس مساعدت کرده برضد انگلیس قیام نمایند.
- ۶- نمایندگان قشون انگلیس قول دادند که به هیچ وجه در مقاصد کمیته اتحاد اسلام مادی که مربوط به پیش بردن منافع دشمنان انگلیس نیست ضدیت نمایند.
- ۷- از اهالی دعوت می‌شود که برای حفظ خود حاکمی موقتاً انتخاب نمایند تا حکومت ایران نماینده خود را بفرستد.
- ۸- نمایندگان طرفین متعهد می‌شوند که قوای مسلحه آنها به هیچ وجه داخل شهر نشوند.
- محل امضای آقای کلنل ماتوز رئیس قشون
محل امضای مستر مایر نماینده انگلیس
محل امضای نماینده هیأت اتحاد اسلام گیلان آقای دکتر ابوالقاسم خان
محل امضای نماینده هیأت اتحاد اسلام آقای میرزارضاخان.
- پس از امضای این قرارداد که با دوزبان فارسی و انگلیسی و با ارزش مساوی تهیه شده بود و توضیح آن به کمیته جنگل و تأیید کمیته رسیده ما با کمال اطمینان شروع به وسعت دادن تشکیلات خودمان کردیم. اوایل سال ۱۹۱۹ میلادی که برابر با ۱۲۹۸ خورشیدی باشد، نمایندگان انگلیس ها که مقیم رشت بودند به کمیته حزب جنگل اطلاع دادند که ساکس فرمانده قشون انگلیس در بین‌النهرین و استکس نماینده سیاسی انگلیس مطالبی دارند که می‌خواهند با حزب جنگل درباره آن صحبت کنند. کمیته جنگل اجازه داد و آنها در روزی که معین شده بود در آتشگاه باغ حاج داود در غرب رشت آماده ملاقات شدند. کمیته نیز اینجانب (حاج احمد کسمائی) و مرحوم میرزا کوچک جنگلی را به نمایندگی تعیین نمود. در ملاقات به مترجم نیاز نشد چون یکی از آنها زبان فارسی می‌دانست به هر حال مشغول مذاکره شدیم.

انگلیس‌ها صراحتاً پیشنهاد کردند شما از جنگل خارج شده و به سوی تهران حرکت کنید و برای سازمان دادن شما و گرفتن تهران ما حاضر هستیم مبلغ ۱۵ میلیون لیره به شما بدهیم. پس از مذاکره در جواب ایشان گفتیم اولاً ما زمانی می‌توانیم به سوی تهران حرکت کنیم که مورد تأیید و تصویب کمیته جنگل باشد. اما در مورد پول، نهضت ما از آغاز تأسیس تا امروز از هیچ خارجی وجهی دریافت نکرده است و این افراد ملت ایران بودند که از دارا و نادار، هست و نیست خودشان را در راه آزادی کشورشان بذل کرده‌اند. مقصود ما حکومت نیست. قیام ما برای انجام اصلاحات داخلی در ایران و بیرون کردن کلیه اجانب از خاک مقدس ما می‌باشد، تا ملت ایران بتواند یک حکومت ملی چنانکه می‌خواهد برقرار نماید. و هنگامی که به نقشه ایران نگاه می‌کنیم خوب در می‌یابیم که برای اجرای مقاصد که گفتیم مردم این سرزمین آنقدر دارند که برای آزاد کردن خودشان نیازی به قبول تعهدی دیگر نداشته باشند اما اگر ما موفق شدیم و مسئله اصلاحات که مسلماً بسیار وسیع خواهد بود پیش آمد، اگر نیازی به استقراض خارجی داشته باشیم مسلماً شما از دیگران مقدمتر هستید. این پاسخ برای نمایندگان انگلیس که بعداً می‌بینیم نقش کاملاً تعیین کننده‌ای در سراسر خاورمیانه داشته‌اند، خوش آیند نبود زیرا که آنها گمان می‌کردند که می‌توانند حکومت دست‌نشانده مورد نیاز خودشان را با دست ما پایدار کرده و پلیدیهای ناشی از آن را چنانکه دیدیم در پشت سیمای ملی و محبوب نهضت جنگل پنهان نمایند. لذا با قیافه‌ای ناراحت از ما خداحافظی کرده و رفتند. دیری نگذشت که جنگ جهانی به پایان رسید و انگلیس‌ها و ثوق‌الدوله را برای انجام آنچه که می‌خواستند ما انجام دهیم و ندادیم رئیس دولت ایران کردند. یک روز دو یادداشت به یک مضمون برای من و میرزا کوچک رسید. مفهوم یادداشت انگلیس‌ها به من چنین بود:

آقای حاج احمد کسمایی، در سال ۱۹۱۸ میلادی که ایران مورد تاخت و تاز خارجیها بود، نظامیان ما با شما قراردادی بستند و به واسطه وجود آن قرارداد روابط دوستانه میان ما و شما ایجاد شد. اکنون که جنگ بین الملل با پیروزی ما خاتمه یافته و دولت ایران ناچار است اصلاحاتی را در کشور به وجود آورد به شما پیشنهاد می‌کنیم اگر می‌توانید خود را حاضر کرده و با دولت ایران کنار بیایید و در امر اصلاحات ایران مشغول شوید، بسیار خوب خواهد بود و اگر نمی‌توانید خودتان را برای خدمت به اصلاحات ایران حاضر کنید ما حاضریم شما را پذیرفته و به بین‌النهرین ببریم تا در آنجا به راحتی زندگی کنید. شما ۴۸ ساعت برای اخذ تصمیم وقت خواهید داشت. جواب ما به این یادداشت روشن بود، چنانکه پیشنهاد گذشته را نپذیرفتیم این پیشنهاد نیز برای ما قابل قبول نبود، لذا گفتیم که هیچ یک از این دو پیشنهاد را نخواهیم پذیرفت.

درست رأس ۴۸ ساعت از ارسال یادداشت فوق، گروه عظیمی از قشون ایران و قشون انگلیس (آنچه که در ایران بود) به رشت آمده و متمرکز شدند. اردوی آنها با آرایشی کاملاً حساب شده متوجه کسما شد. بحران به نهایت اوج خود رسیده بود و کار تحقیقاً ادامه‌اش غیرممکن بود. لذا مرحوم میرزا کوچک‌خان را به کسما خواستم، ۲۴ ساعت با هم تبادل فکر کردیم. فکرمان به اینجا می‌رسید که یا باید مدتی به اروپا برویم یا پیشنهادات انگلیس‌ها را قبول کنیم. به میرزا گفتم: انگلیس‌ها ما را برای دیکتاتوری ایران می‌خواهند و محال است بگذارند غیر از آنچه گفتم کاری انجام دهیم. یارای جنگ نداریم زیرا دیگر اسلحه‌مان به پایان رسیده، نه دیگر محلی برای خرید اسلحه داریم و نه پولی برای پرداخت بهای آن، گروه زیادی از همراهان ما خسته شده‌اند و حالا که جنگ بین‌الملل به پایان رسیده آنها هم می‌خواهند به دنبال آرامش بروند. گفت اینها درست است. گفتم: اگر غیر از این راهها، راه دیگری به نظر تان می‌رسد بفرمایید. زمان برای اخذ تصمیم بسیار کوتاه است. اردوی انگلیس‌ها هر لحظه نزدیک می‌شوند و محال است بگذارند که ما در این منطقه بمانیم. مرحوم میرزا کوچک‌خان سه روز مهلت قرار داد تا برای راههای دیگر فکر کنیم. بالاخره سه روز به پایان رسید و میرزا پیش من آمد. گفت من کاملاً فکر کردم، ما جای دیگری نداریم برویم و به ناچار باید در جنگل بمانیم. من گفتم: دو سیاست سابقاً متضاد روس و انگلیس اکنون برای انهدام جنگل به توافق رسیده‌اند تا بتوانند حکومت مرکزی مورد علاقه خود را در تهران بر سرکار بیاورند. بنابراین اکنون که ما راه به جایی نداریم و امکانی برای جنگیدن در دسترس ما نیست باید مبارزه مسلحانه را برای مدتی متوقف کنیم و در انتظار رویدادهای بعدی باشیم.

این مسایل در کمیته جنگل نیز به همین ترتیب که عرض می‌کنم مورد تصویب و تأیید قرار گرفت. قرار شد مدارک مربوط به امور جنگل را نیز میرزا کوچک‌خان که قرار بود در جنگل بماند به همراه ببرد. در پایان با یکدیگر خداحافظی کردیم و مرحوم میرزا با تعداد اندکی که همراهش بودند به جنگل رفت. من هم با دیگر سران و یاران و خویشاوندانم در کسما ماندیم.

قشون انگلیس همراه با نظامیان ایرانی نزدیک شدند و به جان مردم بی‌گناه گیلان افتادند و کردند آنچه را که نایستی کرد. هر چه یافتند غارت کردند، هر که را یافتند شکنجه داده و کشتند. و از گیلانی که همچون بهشت بود ویرانه‌ای به جای گذاردند. در این دوران حکومت رشت را سردار معظم به عهده داشت. این مرد همان کسی است که تا وزارت دربار رضاخان پیش رفت و هنگامی که می‌خواست پای خود را بر جای پای اربابش استوار کند گرفتار خشم او شد و خداوند به مکافات آنچه که قشون او به مردم گیلان کرده بود سزایش را در کنارش گذارد. به هر حال وقتی

که قشون به کسما رسید مرا گرفته به رشت آورده و حبس کردند. مدتها مورد شکنجه بودم چنان که دیگر رمقی در تن نمانده بود. در کسما ماده خانه بزرگ اجدادی داشتیم که مورد استفاده نهضت جنگل بود. هر ده خانه را به این جرم با خاک یکسان کردند. هنگام دستگیری مرا با ده نفر دیگر از یاران جنگل به درخت بسته و چوب زدند چنانکه از تمام بدنم خون می ریخت. زمانی که گمان می کردند خواهم مرد، از درخت بازم کردند و در حبس انداختند. چنانکه روز و شب من در تاریکی حبس می گذشت. دولتیه‌ها به خاطر محبتی که مردم گیلان به جنگلیها داشتند از کشتن ما واهمه داشتند و بالاخره بعد از مدتی که شرح آن و دلایلش را خواهم گفت یک روز صبح زود در زندان حبسی تاریک را که من در آن بودم گشودند. ده نفر نظامی با یک اتومبیل به زندان آمدند. آنها یک دست لباس ژاندارمی به همراه داشتند که مرا موظف به پوشیدن آن کرده و همراه با ده نفر نظامی گفته شده به تهران آوردند. پس از ورود به باغشاه تهران مرا حبس کردند. مدتی در این حبس جدید (حبس باغشاه) گذشت. و به نسبت محکم شدن پای رضاخان مرا نیز مرخص کردند و پس از آزادی در تهران تحت نظر بودم. وقتی در زندان بودم شنیدم که رفتار خشن و وحشتناک سربازان دولتی در گیلان باعث آن شده که مردم پراکنده، دور یکدیگر جمع شوند و میرزا کوچک خان نیز به آنها پیوسته و به همین علت بود که مرا به تهران فرستاده بودند. کار که در گیلان بالا گرفت به وثوق الدوله که رئیس دولت بود خبر دادند بار دیگر جمعیتی در جنگلهای گیلان جمع شده و امکان آغاز مبارزاتی مانند گذشته وجود دارد. این مطالب جنبشی تازه در تهران علیه گیلان ایجاد کرد و بالاخره سیاست دولت بر این قرار گرفت که میرزا احمدخان امور را که بعداً احمد اشتری شد، حاکم رشت کنند. میرزا احمدخان، شیخ احمد سیگاری را به همکاری با خود دعوت کرد. اگر چه در ظاهر میرزا احمدخان اشتری حاکم بود اما در باطن شیخ احمد سیگاری حکومت را می گردانید. شیخ احمد با اعتبار مالی که از حکومت گرفته بود با جنگلیها رفت و آمد پیدا کرده بود و می کوشید تا راهی پیدا کرده و ریشه شان را در آورد. در این زمان میرزا کوچک با لباس درویشی به اتفاق چند نفر از یارانش پنهان شده بود. گویا در این زمان میرزا با نمایندگان مسکو در لنکران مذاکراتی انجام داد تا هنگامی که کمونیست‌ها بادکوبه را گرفتند، به گیلان وارد شده و نهضت را یاری کنند. دیری نگذشت که بادکوبه اشغال شد و به موجب قرارداد با میرزا کوچک خان روس‌ها به رشت وارد شدند و یک حکومت جمهوری به ریاست میرزا کوچک خان درست کردند. به دنبال آن جنگلیها دو دسته شدند افراد وابسته به احسان الله خان و گروهی که میرزا کوچک خان سرکرده آنها بود. این دو گروه برضد هم صف آرایی کردند و عجیب این است که دو دسته هم ظاهراً مورد تایید بلشویک‌ها بودند. در آن موقع من تازه از حبس

باغشاه خلاص شده بودم این بود که واجب دانستم به رشت فرار کرده و بکوشم تا احسان‌الله و میرزا را آشتی بدهم. وقتی که به رشت رسیدم و آغاز به کار کردم، احسان‌الله خان ورود مرا به روس‌ها اطلاع داد و هنوز آن چنانکه می‌خواستم کاری انجام نشده بود که روس‌ها مرا گرفتند و با نهایت احترام تحت‌الحفظ در یک کشتی جنگی بزرگ به روسیه فرستادند. مدتی در آنجا با نهایت احترام زندگی می‌کردم و حتی بعد از چندی خانواده‌ام نیز به آنجا آمدند. ولی هنگامی که روس‌ها کار خودشان را با دولت ایران خاتمه داده و به آنچه که می‌خواستند رسیدند مرا که اندیشه‌هایم فقط با انقلاب جنگل و عقاید آن سازگار بود به حبس انداختند و این درست مقارن بود با درگذشت لنین. این حبس و حشتناک حدود ۵ سال به طول انجامید. زمانی که روس‌ها کارشان تمام شد دیگر به هیچ عنوان روی خوشی به قیام جنگل نشان ندادند و هنگام مراجعت به روسیه به احسان‌الله خان که دست‌نشانده خودشان بود گفتند که دست از جنگ برداشته و به اتفاق همراهانش به روسیه برود. در این زمان حکومت کودتا کارش را انجام داده و سیدضیاءالدین طباطبائی به اروپا رفته و رضاخان میرپنج که عامل نظامی کودتا بود، وزیر جنگ دولت قوام‌السلطنه شده بود. قوام‌السلطنه رضاخان را مامور برچیدن نهضت جنگل کرد و رضاخان بلافاصله وارد رشت شد و قشون او بجای قشون احسان‌الله خان در مقابل اردوی کوچک میرزا قرار گرفت. اما مبارزه با میرزا فقط به صورت جنگ رو در رو نبود بلکه دشمن از هر نیرنگی برای در هم کوبیدن نهضت استفاده می‌کرد. مثلاً عوامل دیگری نیز وجود داشتند که از سال ۱۹۱۸ برای درهم ریختن نهضت جنگل ظاهراً به عنوان دوست در کنار میرزا کوچک قرار گرفته بودند. قبل از آنکه جنگی آغاز شود میرصالح مظفرزاده و حسن خان معین‌الرعا یا و چند نفر دیگر از همین گونه رفقا با رضاخان همدست شدند و برای آنکه میرزا نتواند تمرکزی در مقابل رضاخان به وجود آورد او را متواری کردند. تا آنجا که پس از حرکت میرزا به جنگل یکایک از او جدا شدند. تا اینکه بالاخره شبی او همراه «گاوک» دوست خود از بیراهه به سوی خلخال حرکت کرد و متأسفانه کولاک برف هر دو را از میان برد و از سرما یخ زده و درگذشتند. روانشان شاد باد که تا آخرین دم زندگی به مردمی که یاریشان کرده بودند پشت نکردند. رفقای میرزا کوچک که از ایشان نام بردیم راهنمای قشون رضاخان شدند و از پشت سر میرزا حرکت کردند، زمانی که به آنها رسیدند هر دو در اثر شدت سرما درگذشته بودند و برای نشانه فتح رضاخان سر میرزا کوچک را بریده و برای رضاخان آوردند. به این ترتیب جنگل برچیده شد. به صورتی که واقعاً شایسته یک قیام متکی به مردم بود و اگر به صورتی جز این به پایان می‌رسید نهضت جنگل نمی‌توانست برای همیشه در تاریخ ایران جاودان بماند. بعد از آن عده‌ای مثل خالو قربان و غیره را دیدیم که لباس

نظامی پوشیده و با رضاخان به تهران آمدند و دیدیم که تهران از رضاخان به خاطر این جنایت به صورت دستوری استقبال می‌کند و به‌بهای خون میرزا و صدها وطن‌پرست دیگر رضاخان رئیس الوزرا می‌شود و کار جنگل را پایان یافته اعلام می‌کند.

ماندن من در روسیه ۵ سال طول کشید که قسمت اعظم آن در حبسی وحشتناک گذشت یک روز مرا تحت‌الحفظ حرکت دادند و از روسیه به بندرانزلی آوردند. از انزلی به رشت آمدم. به اصطلاح هنوز عرقم خشک نشده بود که از طرف تأمینات رشت پیغام دادند شما در گیلان نباید بمانید. فوراً به سوی تهران حرکت کنید. به ناچار روانه تهران شدم. وقتی که به تهران رسیدم قاتل واقعی میرزا کوچک خان، شاه شده بود و در هم کوبنده نهضت ما و خانه و خانواده من، تیمور تاش وزیر دربار و همه کاره ایران بود. با خرج خودم واداشتمند خانه‌ای در تهران اجاره کنم. پس از اجاره معلوم شد دو نفر پلیس تأمینات هم باید با من در آن خانه زندگی کنند تا کاملاً تحت نظر باشم. و این حبس تحت نظر و توأم با تبعید دو سال ادامه داشت. بالاخره مخبرالسلطنه رئیس الوزرا شد و من با هزار زحمت ارتباطی با او ایجاد کرده و اجازه بخواهم تا برای گذران زندگی خود به گیلان رفته و مشغول فلاح شوم. مدتها طول کشید تا با چندین واسطه و زحمت زیاد به من اجازه دادند تا به رشت بروم. برای اینکه دوباره به دام تأمینات نیفتم و سوءظنی ایجاد نکنم مستقیماً به کسما رفته و علاقه زراعتی درست کردم و مانند گذشته دست‌اندرکار تهیه ابریشم و توتون شدم. تازه زندگانیم داشت سرو سامانی می‌گرفت که دوباره تأمینات دستور داد ماندن شما در گیلان با مصالح حکومت جور در نمی‌آید و باید به تهران بروید. دیدم این بار قضیه از دفعات گذشته جدی‌تر است و دستور آن چنان توأم با شدت و اجبار است که اگر اجرا نکنم گرفتاری را بیشتر خواهد کرد، این بود که برای رو به رو نشدن بیشتر با مأموران رضاخان خودم به تهران آمدم، یعنی قبل از ابلاغ رسمی حکم تبعیدم. به تهران که آمدم مجدداً تحت نظر قرار گرفتم و هرچند گاه یک بار به عناوین مختلف که برای خود من نیز توضیح داده نمی‌شد به حبس می‌افتادم به طوری که قسمت اعظم مدت اقامتم در تبعید دوم در محبس و گرفتاریهای قبل و بعد آن گذشت. در همین دوران نمایندگان حکومت رضاخان در رشت به بهانه‌های مختلف خانواده مرا برچیدند. در این مدت کربلائی ابراهیم، برادرم را تیرباران کردند. همه هستی مرا حاکم رضاخان با حقه‌بازی صاحب شده و یا به دوستان خود واگذار کرد تا آنجا که به خانه زن و بچه من ریخته هر چه داشته بردند، خانه‌شان را در هم کوبیدند و آنها را بدون اینکه گناهی بجز مبارزات آزادیخواهانه من داشته باشند به کوچه ریختند، پافشاری حکام رضاخانی در این سختگیری و جنایت به آنجا کشید که در اثر لطمات روحی و جسمی و قطع هرگونه راه معیشت آنها - یگانه

پسرم در حقیقت به دست این عوامل کشته شد. شرح ماجرای زندگی و خانواده من آن قدر مفصل و دردناک است که اگر بیان کنم می ترسم اصل مطلب را از دست بدهم. بنابراین به همین چند سطر مختصر می کنم.

این توضیحات پدرم را خسته و افسرده کرد و نخواستم مردی را که همه هستی خود را از روی ایمان و عقیده قلبی در راه آزادی مردم سرزمینش بذل کرده بود بیش از این متأثر کنم لذا پرسیدم شما در مطالب گذشته گفتید که هم با روس ها مخالفت کردید هم با انگلیس ها. این مسئله پیش می آید که اجتماع شما در جنگل چه مقصد و عقیده مشخصی داشته؟ گفت به خیلی از مطالب اشاره کرده ام ولی آنها که در آن دوران زندگی می کردند فشار همسایه های شمالی و جنوبی را احساس کرده اند. برای ما یک مسئله وجود داشت یعنی مسئله ای که برای هر ایرانی حساس وجود داشته است و اگر بدآموزیهای دوران رضاخانی نبود امروز هم سراسر ایران یک پارچه آتش علیه وجود هر اجنبی در سرزمینمان می شد. این احساس در آن دوران ما را واداشت تا برای وطن در زنجیرمان فکر بکنیم. مقصد ما عبارت بود از:

۱- بیرون کردن هر نیروی اجنبی و تفکر اجنبی از کشور.

۲- حفظ استقلال و تمامیت ارضی.

۳- به وجود آوردن یک حکومت واقعی برای ایران که در برگیرنده تمام اعتقادات و خواستههای مردم ما باشد.

این عقاید از مدتها پیش در قلب ما ریشه گرفته و در مغزمان پرورش یافته بود. به همین جهت در رشت کمیته ای مخفی درست کردیم و مردم با ما بیعت کردند و هم قسم شدند تا برای آزادی از سلطه استعمار کاری بکنیم. با آغاز جنگ بین الملل اول، کمیته ما کارش گسترده تر شد و به ناچار تشکیلاتمان سری شده، چون کمتر امکان داشت خانه من مورد سوءظن قرار گیرد، آنجا را محل کمیته و مقر اسناد آن قرار دادند. دو سه ماه کمیته سری در رشت بود و در این مدت نخستین یاران ما عبارت بودند از:

(۱) میرزا کوچک خان جنگلی

(۲) عزت الله خان هدایتی رشتی

(۳) سید آقائی خسمخی

(۴) آقا جواد گل افسانی گیلانی (گل افزانی گیلانی)

(۵) آقا محمد رسول گنجه ای

(۶) آقا محمد رضا گنجه ای

- (۷) کربلانی ابراهیم کسمائی
 (۸) آقا محمد اسمعیل عطار معروف به مدیر کسمائی
 (۹) آقا محمد حسن کسمائی
 (۱۰) آقا میرزا مهدی کسمائی
 (۱۱) کربلانی حسین کسمائی
 (۱۲) میرزا ابراهیم خان دکتر حشمت طالقانی
 (۱۳) میرزا علی معروف به لاسخالدی طالقانی
 (۱۴) دکتر سید عبدالکریم کاشی
 (۱۵) سید رضا کاشانی
 (۱۶) میرزا محمود گارینه
 (۱۷) غلامعلی بابای ماسوله‌ای
 (۱۸) حسن خان معین‌الرعیایا
 (۱۹) شیخ محمدعلی رئیسی شفتی
 (۲۰) کربلانی باقر رئیسی شفتی
 (۲۱) ارفع‌الحکما رشتی
 (۲۲) میرزا اسمعیل دهقان
 (۲۳) حاج علی خان اعتماد
 (۲۴) فتح‌الله خان گسگری
 (۲۵) مشهدی محمد زرگر انزلی‌چی
 (۲۶) مشهدی علیشاه چمسخالی
 (۲۷) محمد سیاه توکلی
 (۲۸) شیخ عبدالسلام عرب
 (۲۹) مشهدی ابراهیم صومعه‌سرای
 (۳۰) میرزا اسمعیل جنگلی
 (۳۱) هدایت همشیره‌زاده میرزا کوچک
 (۳۲) میرزا اسمعیل پوررسول
 (۳۳) ابوالقاسم رضازاده
 (۳۴) سید احمد مدنی

(۳۵) سید حبیب‌الله مدنی

(۳۶) میرزا هادی لاکانی

(۳۷) خود اینجانب حاج احمد کسمایی

اما همه کسانی که با ما قسم خورده بودند بار اولی که ما به جنگل رفتیم همراه ما نیامدند. این هفت نفر که عبارت بودند از: میرزا هادی لاکانی، سید حبیب‌الله مدنی، سید احمد مدنی، ابوالقاسم رضازاده، حاج علی خان اعتماد، میرزا اسمعیل دهقان، ارفع‌الحکما رشتی در آغاز اگر چه هم قسم بودند اما به جنگل نرفتند. ولی مابقی کسانی که نام بردم در سال ۱۲۹۴ شمسی یعنی در واقع از اول حرکت انقلابی وارد جنگل شدند. در سال ۱۲۹۵ سید جلال چمنی، میرزا ابراهیم گوراب زنبخی، مشهدی انام راستکناری، جهانبخش پشت مساری در جنگل به ما پیوستند. هر چه دامنه نهضت بالا می‌گرفت و عقاید جنگلیها بیشتر مطرح می‌شد به گروه ما افزوده می‌گردید. در آغاز تمرکز ما در جنگل میرزا اسمعیل جنگلی پس از یک هفته اقامت و توجه به سختیایی که در انتظار ما بود از پیش ما گریخت و از راه زنجان به بغداد رفت، اما بقیه یاران جنگل مسلح شدند. در حدود ۱۰۰ نفر هم از کسما و اطراف آن با اسلحه به ما پیوستند. وقتی که مبارزه را شروع کردیم تقریباً ۱۳۲ نفر بودیم.

البته کم‌کم افراد مسلح دیگری هم به ما پیوستند. چنانکه گفتم در سال ۱۹۱۷ میلادی که روس‌ها انقلاب کردند ما تا حدودی از پشت سرمان خاطر جمع شدیم زیرا قبل از آن ما از دو سو که یک طرف روس‌های تزاری و طرف دیگر انگلیس‌ها بودند به سختی در فشار بودیم. اما انقلاب روسیه آن چنان گرفتاری برای قشون تزاری ایجاد کرد که آنها دیگر نتوانستند مانند گذشته به آزار ما پردازند و چون انقلابیون در روسیه سرکار می‌آمدند و ما هم انقلابی بودیم موردی برای مبارزه آنها با خودمان نمی‌دیدیم. در سال ۱۲۹۶ بجز تفنگچیها، این افراد که اکثر روحانیون و مردم خوش نام گیلانات بودند به ما ملحق شدند:

(۱) آقا سید عبدالوهاب ضیابری

(۲) حاج شیخ علی علم‌الهدی فومنی

(۳) دکتر ابوالقاسم خان فرید

(۴) شیخ محمود کسمایی

(۵) آقا میر منصور رشتی

(۶) حاج سید محمود رشتی

(۷) شمس‌الدین وقارالسلطنه

- ۸) سید حبیب‌الله مدنی
- ۹) سید احمد رضا مدنی
- ۱۰) ابوالقاسم رضازاده
- ۱۱) حاج محمد رضازاده
- ۱۲) میرزا هادی لاکانی
- ۱۳) شیخ بهاء‌الدین املشی
- ۱۴) اوستاکاس آقا خیاط
- ۱۵) میرزا حسین خان کسمائی
- ۱۶) میرزا مهدی انشائی
- ۱۷) یحیی کرمانی
- ۱۸) میرزا حسین فرنیار معروف به (پدر) اهل قزوین
- ۱۹) احسان‌الله خان
- ۲۰) مصطفی خان قزوینی
- ۲۱) غلامحسین نویدی کسمائی
- ۲۲) حاج میرزا محمد رضا ابوالمله
- ۲۳) محمود توده
- ۲۴) مشهدی حسین صومعه‌سرائی
- ۲۵) میرزا محمد علی خان پیربازاری
- ۲۶) دکتر علی خان شفا

از این افراد که گفتم تعدادی قبلاً با ما هم قسم شده ولی به جنگل نیامده بودند. تعدادی به طور قاطع و همیشگی در جنگل نبودند و تعدادی نیز در این دوران که جنگل قدرتی پیدا کرده بود برای جاسوسی به سود انگلیس‌ها و روس‌های سفید و روس‌های سرخ، از جهت ایجاد گرایش میان جنگل و انقلابیون سرخ به ما پیوستند. در سال ۱۹۱۸ میلادی تعدادی از این افراد مشکوک شناخته شدند ولی عکس‌العمل جنگل در مقابل آنها شدید نبود.

آن قدر یادم هست که از این افراد در آن زمان به نام‌مأمور برای در هم ریختن تشکیلات

جنگل نام می‌بردند:

- ۱) حاج محمد علی آقای داودزاده
- ۲) رضا خان افشار

۳) دکتر مزین

۴) میرزا علی نقی خان سرهنگ تهرانی

۵) دکتر آقاخان طوب

۶) شیخ احمد سیگاری

۷) میر صالح مظفرزاده

۸) محمد اسمعیل ارباب کسمائی

۹) آقای یوسف کسمائی برادر محمد اسمعیل

۱۰) حاج شیخ محمد حسن رشتی

حتی میرزا رحیم خان برادر میرزا کوچک و میرزا محمد علی خان برادر دیگرش در مظان این اتهام بودند ولی در آن زمان بعضی از این مسائل اثبات نشد و من فقط از جهت آنکه در تاریخ بماند یاد آور می شوم. دوران جنگل که به پایان رسید در کشاکش خاتمه آن، واقعیت تصورات کمیته جنگل درباره تعداد زیادی از افراد یاد شده به ثبوت رسید. بگذریم که تا خاتمه نهضت جنگل نیز پیوسته تعدادی با ما هم قسم می شدند که اسامیشان را به یاد ندارم و جاسوسانی که آشکار می شدند نیز یا زندانی شده و یا می گریختند.

در اوائل سال ۱۲۹۷ شمسی تشکیلات جنگل از یک مجلس شورای جنگل و یک کمیته اجرایی تشکیل می شد. در اوائل همین سال کمیته امریه ای صادر کرد که مجلس شورای جنگل دستور داده است که در دو محل تشکیلات نظامی ترتیب داده شود. یکی در لاهیجان و یکی هم در گوراب زنبخ یک فرسنگی غرب کسما، فرماندهی گوراب زنبخ را مرحوم میرزا کوچک شخصاً به عهده داشت. در لاهیجان سرپرستی با علی اکبر خان درخشانی بود که بعداً دکتر حشمت را نیز به سمت دکتری و هم جهت کمک و شرکت در کار برای سرپرستی اعزام کردیم. در تشکیلات نظامی ما چند نفر از افسران آلمانی و ترک به آموزش نظامی مجاهدین مشغول بودند و چند نفر ایرانی نیز آموزش می دادند مانند حسن خان سلطان، علی اکبر خان سیاه پوش، نصرالله خان، علی اکبر درخشانی و متأسفانه اسامی دیگران را به یاد ندارم. اما خارجیهایی که در استخدام ما بودند اکثر کسانی بودند که در جنگ با روس ها به اسارت گرفته شده بعد از حبس خانه گریخته، می خواستند از راه ایران به بغداد بروند. ما به ایشان تکلیف کردیم که برای تعلیمات نظامی در استخدام ما باشند، آنها هم قبول کرده و ماندند. اما تعدادشان هیچ وقت از ده بیست نفر تجاوز نکرد و تازه زمانی در استخدام ما درآمدند که پایان تعلیماتشان با خاتمه کار جنگل مقارن شد و هیچ کدام نیز در جنگهای ما شرکت نکردند. همه کسانی که در این نهضت از جان و مالشان

گذشتند مردم آزادیخواه و مجاهدی بودند که به طور داوطلب به جنگل پیوسته و همه فتوحات نهضت با جانبازی آنها حاصل شد. اما مسئله مهم فقط نیروی نظامی ما نبود این را باید در نظر داشت که پای‌بندی سران جنگل به اعتقادات و نقطه‌نظرهای خود و عدم سازشکاری و عدم قبول کمک از خارجیان چنان وجهه‌ای برای جنگل درست کرده بود که می‌توانم با قدرت بگویم همه اهالی گیلان و آذربایجان و قسمتی از مازندران و گرگان با ما بودند و هرگز از یاری با جنگل دریغ نکردند. بسیار متأسفم که نهضت جنگل به آنچه که مورد نظر ما بود نرسید و حکومت رضاخان دانسته همه اسناد این قیام اصیل ایرانی را از میان برد و این اجازه را داده که هر چه می‌خواهد بنویسد و بگوید و در نتیجه ارزشیابی یک قیام مسلحانه که در تاریخ ایران بی‌نظیر بود با درد دل‌های ساده‌لوحانه و عدم امکان تحقیق و دسترسی به اسناد انجام شود. چنان که امروزه آن قدر عقاید درباره نهضت جنگل متفاوت است که من به ناچار با اینکه عهد کرده بودم هرگز سخنی درباره جنگل نگویم و قضاوت درباره آن را فقط به تاریخ و مردم ایران واگذار کنم خود را موظف می‌دانم هر چه به یادم مانده است تحریر و تقریر کنم، تا آنها که می‌خواهند و می‌باید تاریخ جنگل را مورد بررسی قرار دهند، به اطلاعات من نیز دسترسی داشته باشند.

در جنگل، ما از یک دموکراسی کامل برخوردار بودیم. در مجلس شورای هیأت اتحاد اسلام مستقر در جنگل به آزادی درباره هر رویدادی سخن می‌گفتند و سران جنگل برادران بزرگتری بودند برای مجاهدین. اما ما در جنگل گرفتار یک تضاد کلی بودیم. تضادی که برخورد سیاست مزورانه روس و انگلیس تا آخرین لحظات به وجود آورده و دامن زد. ما هرگز در جنگل حتی برای یک روز اختلاف نظری بنیانی با یکدیگر پیدا نکردیم. مدتها بحث ما این بود که انگلیس‌ها می‌خواستند ما را به تهران آورده و دیکتاتور مورد نیاز خود را از میان میرزا کوچک و من، یکی [را] انتخاب کنند.

خواستی که ما هیچ یک نپذیرفتیم جایی که بعد به رضاخان داده شد. از سوی دیگر سیاست روسیه چه در دوران تزاری و چه بعد از آن بر این استوار بود که بکوشد تا مدار سیاست جنگل به دست ایشان بیفتد و به امر آنها بگردد. شورا و کمیته جنگل نظر هر دو همسایه را برای استقلال کشور و حیثیت انقلاب جنگل مضر و توهین‌آمیز دانست.

آنچه که همیشه به عنوان اختلاف میان سران جنگل، مثلاً حتی خود من و میرزا کوچک مطرح شده است در همین حدود بوده کمیته جنگل نخواست زیر بار هیچ یک از سیاستهای متضاد شمال و جنوب برود. زمانی که امکان مبارزه را به دلیل نداشت اسلحه، افزایش فشار حکومت مرکزی، سازش دولت مرکزی با روس و انگلیس از دست دادیم و انگلیس‌ها در آخرین لحظات ما

را برای فرار از کشور و جیره‌خواری خودشان در بغداد، دعوت کردند و ما پذیرفتیم، کمیته و باقی مانده‌شورا مسائل را بررسی کرد و تصمیم اکثریت براین شد که جنبش مسلحانه را موقتاً قطع کرده و در انتظار فرصت دیگر باقی مانده و هیچ کدام نیز از کشور خارج نشویم. چنانکه قبلاً عرض کردم این برنامه به تصویب رسید. جنگل مبارزه را خاتمه داده و اعلام نمود هرکس به سرکار خود برگردد. در این میان فقط میرزا کوچک بود که با عده کمی از همراهانش راه جنگل را در پیش گرفت و دیدیم که یاران همراه او یکایک آگاهانه از وی جدا شده و در میان برف و بوران تنهایش گذاردند و بعد هم اغلب ایشان به تهران آمده و همکاری رضاخان را پذیرفتند. شاید هم به خصوص میرزا را به کام مرگ راندند زیرا در عمل دیدیم محبوبیت سران جنگل در میان مردم به قدری بود که اگر میرزا کوچک هم زنده به دستشان می افتاد قدرت کشتن او را در مقابل افکار عمومی نداشتند کما اینکه خود من نیز تا کنون در نهایت رنج و سختی زنده مانده‌ام.

هنوز این مسئله مطرح است که نهضت جنگل چه مقصد سیاسی را تعقیب می کرده است و برای اصلاح ایران چه برنامه‌ای در نظر داشت. بیشتر کسانی که در این زمینه گرفتار تردید می شوند کسانی هستند که بدون توجه به شرایط خاص آن زمان و آگاهی از آنچه که در طی سالها در کشور می گذشته به قضاوت می نشینند. در آن روزها مهمترین مسئله برای ما تخلیه ایران از وجود هر اجنبی و در هم شکستن هرگونه نفوذ و سرکوب کردن هرگونه گرایش به آنها بود، ما به چشم خود می دیدیم که سرزمینمان قطعه قطعه شده، از استقلال و تمامیت مملکت چیزی باقی نمانده. ما برای به دست آوردن استقلال و تمامیت مملکت مجبور بودیم نخست با حضور اجنبی، هر که باشد مبارزه کنیم و در اصول هدفهای خود بعد از این مسئله آورده بودیم که پس از به دست آوردن استقلال و ایجاد یک حکومت ملی در سراسر کشور، اراضی مالکان بزرگ را میان زارعین قسمت کنیم و سوادآموزی را برای تمام مردم ایران اجباری کنیم و در این زمینه‌ها ما نیازی برای پیروی از هیچ ایدئولوژی نداشتیم زیرا برنامه و مرامنامه هیأت اتحاد اسلام ما را از قبول آن بی نیاز می کرد و در تمام این زمینه‌ها و آرزوهای فرعی دیگری که می باید در دنبال مقاصد یاد شده اجرا می شد از هر جهت کافی و کامل بود. شاید همین مسایل بنیانی بود که تا ۲۵ سال بعد از کناره گیری از امور جنگل باعث آن شد که اجنبیها و دولت دست نشانده‌شان در ایران مرا تا پای مرگ ببرند. تا وقتی که روسیه تزاری سرپا بود موازنه سیاسی در ایران وجود داشت و این دولت مرکزی ایران نبود که چنین موازنه‌ای را حفظ می کرد بلکه این انگلیس و روسیه تزاری بودند که حفظ چنین موازنه‌ای را در عین زیاده‌طلبی فطری و استعماری به حکومت مرکزی تحمیل می کردند. ولی پس از خاتمه کار تزاری، این موازنه یک طرفه شد و همسایه جنوبی رسماً و از

موضع قدرت در تمام کارهای ایران مداخله می‌کرد و کار حکومت مرکزی هم شده بود فقط مبارزه با قیام جنگل و پول گرفتن از بیگانگان از بابت خاتمه دادن به نهضت. لذا می‌بینیم بعد از پایان کار جنگل در تهران دولتی واقعی وجود ندارد.

انگلیس‌ها کوشش می‌کردند تا بلکه با افسون کردن میرزا کوچک و من، وضعی پیش آورند تا ما با حرکت به سوی تهران حکومت را در دست گرفته و آنها آنچه را که می‌خواهند در ایران عملی شود به دست ما و با چهره‌ای انقلابی در ایران انجام دهند. و زمانی که ما حاضر به سازش با آنها نشدیم و به ناچار اسلحه را به زمین گذاشتیم برای انگلیس‌ها مسلم شد که نظر اساسی گروه ما از کناره گرفتن و زمین‌گذاردن اسلحه ضدیت با اجرای سیاست آنها بوده است.

اگر چه قبول پیشنهاد انگلیس‌ها برای من و میرزا با توجه به عقایدی که داشتیم ولو به قیمت جانمان تمام می‌شد قابل قبول نبود، ولی کناره‌گیری من از جنگل فقط به این جهت نبود. جهات اساسی دیگری داشت نخست اینکه ما محاصره شده بودیم، دوم اینکه اسلحه و پول نداشتیم، سوم اینکه جاسوسان انگلیس و روس و حکومت مرکزی در تشکیلات ما رخنه کرده بودند، چهارم اینکه سرخ‌ها به شرطی ما را یاری می‌کردند که وابسته به آنها باشیم و انگلیس‌ها به شرطی خود را دوست ما می‌دانستند که شرایط آنها را چنانکه قبلاً عرض کردم قبول کنیم. مسلماً در چنین شرایطی ادامه مبارزه مسلحانه بجز ائتلاف نفوس و برادرکشی آن هم در سرزمین رنج دیده‌ای که همه چیزش را از دست داده بود نتیجه دیگری نمی‌توانست داشته باشد. به هر حال نه تنها انگلیس‌ها به دلایل یاد شده با ما دشمنی کرده و اعتقاد داشتند که من بر ضد سیاست آنها عمل کرده‌ام بلکه روس‌ها هم همین نظر را داشتند و تصور می‌کردند اگر من در برچیدن جنگل همفکری نمی‌کردم سیاست مورد علاقه ایشان در گیلان پیاده می‌شد و این مسئله‌ای بود که بارها و بارها با من مذاکره شد. اما برای من یک مسئله مطرح بود و آن آزادی سرزمینم و هموطنانم از هر نفوذ و سلطه خارجی بود. لذا انگلیس‌ها و روس‌ها که مرا سازش ناپذیر یافتند به امید آنکه به قول آنها من زمانی بر سر عقل بیایم من و خانواده‌ام را زیر فشار مداوم قرار دادند. اکنون خدا را شکر می‌کنم که هرگز قدمی برخلاف آنچه که می‌باید مایه اعتلا و استقلال و آزادی مردم این وطن مقدس باشد برنداشته‌ام. همه رنجها را تحمل کرده‌ام به امید آنکه تاریخ آگاهانه درباره من و رنجهایی که برای استقلال این مرز و بوم کشیده‌ام قضاوت کند. شاید شرح این رنج را هیچ کسی نداند.

پس از آنکه جنگ جهانی اول به پایان رسید و سیاست روسیه تزاری در منطقه معدوم شد سیاست جدیدی به وسیله روسیه بلشویک در جنگل رخنه کرد. عرض کردم پس از عقب‌نشینی روس‌های تزاری، انگلیس‌ها قدم به قدم جای پای آنها را پر کردند تا وارد گیلان شدند. پس از

مدت کوتاهی با مشخص شدن سیاست روسیه انقلابی در گیلان تضاد میان دیپلماسی روس و انگلیس در جنگل بالا گرفت و جلسات متعدد کمیته جنگل برای بررسی مسئله همین نفوذ و سیاست شمالی و جنوبی بود. ما مسلم می‌دانستیم اگر بخواهیم علیه انگلیس وارد پیکار شویم روسیه انقلابی ما را یاری می‌کند اما تا کجا؟ این کجا، مسئله مهمی بود، ما نمی‌توانستیم یعنی در واقع از ملت ایران این اجازه را نداشتیم که پای سرخ‌ها را به اقصی نقاط این سرزمین باز کنیم و اگر می‌خواستیم به قشون انقلابی روس بتازیم انگلیس‌ها ما را یاری می‌کردند اما باز این سؤال مطرح می‌شد که تا کجا؟ و از سوی دیگر حکومت انقلابی روسیه به ما لطمه‌ای نزده بود و مبارزه با آنها را ما انسانی نمی‌دانستیم. ما فقط می‌خواستیم سرزمینمان تحت نفوذ هیچ یک از آنها قرار نگیرد، لذا با توجه به این مسائل و عدم امکان ادامه مبارزه، کمیته جنگل پس از روزها بحث و مذاکره صلاح را در برچیدن کمیته و اعلام انحلال گروهها دانست. و این فقط من نبودم که عطف به تصمیم کمیته از جنگل کناره‌گیری کردم بلکه اکثریت مبارزان جنگل به تصمیم کمیته که منتخب خودشان بود گردن نهادند. اگر چه کمیته جنگل برچیده شد ولی اعتقادات انقلابی در دل همه ما شعله‌ور بود.

چنانکه می‌بینیم در فاصله کوتاهی پس از پایان کار کمیته جنگل، قشون انگلیس‌ها مرا به نام اینکه دولت ایران خواسته است گرفته و به حبس انداختند و خانواده چندین صدساله ما را برچیدند و شهر من، کسما را که چشم و چراغ گیلان بود و در طی ۴۵ سال بعد از بیداری ایران هرگز ولو یک روز از فداکاری و مبارزه برای آزادی مردم ایران خالی از جنبش نبود، در هم کوبیده و به کینه‌کشی از انقلابیون آن را با خاک یکسان کردند که هنوز هم کسما نتوانسته است به یک صدم آنچه که بوده است برسد. وقتی که شهرم را در مقابل چشمانم در هم کوبیدند، مرا در بدترین شرایط ممکن چنانکه عرض کردم به رشت و بعد به تهران آور دند و در باغشاه تهران حبس کردند. در همان حبس تاریک خبردار شدم که میرزا کوچک‌خان به رشت وارد شده و این درست حوالی ۱۲۹۹ شمسی برابر با ۱۹۲۰ میلادی بود. در این دوران روس‌ها که چانه خودشان را برای برنامه‌های آینده و اصولاً برای کلیه امور مربوط به جهان آن روز که مورد نظر ایشان بود با انگلیس‌ها زده بودند و می‌خواستند پس از قرار دادی دلخواه با دولت ایران به روسیه بازگردند. در همین زمانهاست که ما شاهد درگیری میان میرزا کوچک و احسان‌الله خان می‌شویم، در این زمان دوره حبس من به پایان رسیده بود و در واقع آزادی نسبی به دست آورده بودم لذا با توجه به تماسهایی که با هر دو طرف یعنی میرزا و احسان‌الله خان داشتم کوشیدم تا بلکه بتوانم ریش سفیدی کرده و این دو دستگی را به همدلی بدل کنم. با ترتیبی از دست مأمورین حکومت تهران

گریخته و به رشت فرار کردم. وقتی که به رشت رسیدم، دیدم روس‌ها آماده رفتن به کشور خودشان هستند ولی درگیری میان احسان‌الله‌خان و میرزا ادامه داشت، مقدمات پیوستن خودم را به میرزا آماده کردم. تفاهم من و میرزا که بر دوستی و مبارزات دیرینه ما استوار بود برای احسان‌الله‌خان ایجاد شبهه کرد.

شاید احسان‌الله‌خان خیال می‌کرد اگر من بار دیگر به میرزا پیوندم راه نفوذ و قبضه کردن نهضت جنگل برای او دشوارتر خواهد شد. انگلیس‌ها نیز زمانی از فرار من با خبر شدند که من در رشت بودم. از سوی دیگر گرایش‌های تند کمونیستی پیروان احسان‌الله‌خان افکار عمومی را روز به روز نسبت به نهضت جنگل که اصولاً زیر نام «اتحاد اسلام» رشد خود را آغاز کرده بود بدین می‌کرد. بعد می‌بینیم که این بدبینی به جایی رسید که استقبال از سربریده میرزا را به صورتی در آورد که نه شایسته آن انقلابی آزادیخواه بود و نه مردم آزاده گیلان. بگذریم، احسان‌الله‌خان ما را لو داد و به روس‌ها از من شکایت کرد و وجود مرا مخل کار خودش دانست. در نتیجه روس‌ها مرا اجباراً همراه خودشان بردند و در این سفر گروهی از یارانم نیز همراه من بودند و بقیه هستی و دارایی من در گیلان نیز چنانکه گفتم به یغما رفت و خانواده من به جرم آزادیخواهی سرپرستان بدون آذوقه و مسکن و سرپناه باقی ماندند و پس از چندی به ناچار به من در روسیه ملحق شدند. داستان مسافرت یا تبعید من به روسیه خود یک کتاب مفصل است و هدف من از تحریر و تقریر این مسایل هرگز دفاع از خودم نیست زیرا هرگز نیازی به آن احساس نکرده‌ام بلکه می‌خواهم آنچه را که می‌دانم برای قضاوت تاریخ‌نویسان آینده در بررسی قیام جنگل که به حق از اصیل‌ترین رویدادهای انقلابی تاریخ این سرزمین است بیان نمایم.

بد نیست حال که به اینجا رسیده‌ایم از چند نفر نام ببرم، آنها که به عنوان طبیب یار مبارزین جنگل بوده‌اند و گاه نیز همچون مجاهدی شریف اسلحه به دست می‌گرفتند و یا در سازماندهی‌ها شرکت می‌کردند. از میان آنها نام سید عبدالکریم کاشانی، یحیی‌خان لاهیجانی، حشمت طالقانی، دکتر ابوالقاسم‌خان فرید رشتی، دکتر علی‌خان شفا خراسانی، دکتر مزین مازندرانی، دکتر سید محمدخان رشتی، دکتر ابوالقاسم طوب به یادم مانده. بعضیها هم بودند که گاهی از اوقات به کمک ما می‌آمدند و بعداً می‌رفتند که اسمشان در نظر من نیست. بعضیها هم در لباس دکتری برای جاسوسی می‌آمدند که به آنها اشاره کرده‌ام. اما میان اینها دکتر ابراهیم‌خان حشمت نامش بیشتر مورد توجه است.

در اواخر سال ۱۹۱۸ میلادی تقریباً ۱۲۹۸ شمسی دکتر حشمت از طرف کمیته مامور لاهیجان شد تا در سرپرستی افراد ما در آنجا کمک کند. چند ماهی پس از این واقعه دولت

و ثوق الدوله قشونی به سرپرستی میرزا محمدخان طالقانی که پیشکار رئیس الوزرا بود برای سرکوبی جنگلیها به گیلان فرستاد. میرزا محمدخان طالقانی با دکتر حشمت طالقانی دوستی فراوان داشت و گویا به همین جهت از طرف و ثوق الدوله مامور می‌شود که قبل از هر کار به لاهیجان رفته با دکتر حشمت مذاکره کند تا بلکه او حاضر شود توافقی با دولت به عمل آورد. لذا نامبرده دکتر حشمت را برای مذاکره برداشته به رشت می‌برد و این طور که می‌گفتند رئیس قشون بیست یا سی هزار تومان می‌دهد که به لاهیجان برده و با آن مجاهدین را خلع سلاح نماید. در مذاکراتی که انجام می‌شود رؤسای مجاهدین لاهیجان حاضر نمی‌شوند. در همین روزها میرزا کوچک‌خان با عده خود از گوراب زنبخ که محل فرماندهی او بود به ایشان ملحق شده و به جنگل می‌روند. اما قشون ایرانی و انگلیسی چون چنین تصویری را می‌کرده‌اند به تعقیب میرزا می‌پردازند و پول یاد شده به دست دکتر علی اصغرخان حشمت برادر دکتر ابراهیم خان حشمت می‌افتد تا به صاحبش برساند و خود دکتر حشمت هم در اطراف لاهیجان مخفی می‌شود. اتفاقاً محلی که او پنهان شده بود مورد بازرسی قشون دولتی قرار می‌گیرد و در این تصادف او دستگیر می‌شود. پس از دستگیری او را به رشت می‌آورند، استنطاق می‌کنند، نمی‌دانم این مجاهد با شرف جنگل در مدت استنطاق چه می‌کند و چگونه مستنطق را تحقیر می‌کند که به دارش می‌آویزند. روانش شاد باد.

سخن ما طولانی شد، بگذارید پاسخ این سؤال را هم بدهم، همه عقب این مسئله می‌گردند که مخارج اولیه تاسیس این تشکیلات و قیام از کجا آمد؟ چه کسی پول می‌داد و چگونه ما یحتاج خود را تهیه می‌کردیم؟ این مطلبی است که تا کنون نخواسته‌ام درباره‌اش سخن بگویم زیرا اعتقاد دارم بزرگترین افتخار یک انسان در این است که جان و مال خود را در راه آزادی و استقلال هموطنانش بذل کند. و حالا هم اگر درد دلی می‌کنم از جهت آن است که مبادا کسی این تصور را در ذهن خود بگذراند که نهضت ما برای مبارزات خود از عنصری غیرایرانی قبول کمک کرده است. کمیته جنگل حتی به افسران آلمانی که به افراد ما آموزش می‌دادند، دستمزد می‌پرداخت. اکنون لازم است توضیح بدهم، قبل از سال ۱۲۹۳ من در کسما دو کارخانه بزرگ پیله و ابریشم داشتم. هر ساله قسمت اعظم ابریشم گیلان را من می‌خریدم، طرف من در شهر ماری فرانسه کمپانی بونه بود و همه ساله مسیو شارل نماینده کمپانی به ایران می‌آمد و ابریشم شمال را می‌خرید و از جمله آنچه را که من خود تولید کرده یا خریده بودم با خود می‌برد. در سال ۱۹۱۴ محصول ابریشم من ۱۵۰ تن بود، بارها را بسته و خود نیز آماده بودم که به اتفاق مسیو شارل به فرانسه بروم. اما وقوع جنگ بین الملل مایه آن شد که نتوانستم مال التجاره خود را به اروپا بفرستم، در نتیجه پیله

ماند. آن پيله را در لاهیجان و کسما ابریشم کردم، و دیری نگذشت که توانستم آن را به قیمت بسیار مناسبی بفروشم. یادم نیست در آغاز کلام گفتم یا نه، هنگامی که جنگ بین الملل شد همه آزادبخواهان ایرانی در سراسر کشور به این نتیجه رسیدند که سرگرمی روس و انگلیس در جنگ جهانی بهترین موقعیت است که مردم ایران زنجیر اسارت استعمار دو قرن را با دست توانای خودشان بشکنند. این بود که همه سرمایه‌ام را به انضمام بهای ابریشمی که فروختم و توتوهای که داشتم صرف تأسیس این تشکیلات کردم. تشکیلاتی که با این اندوخته مالی، سه ماه در رشت به طور سری و ۱۷ ماه هم در جنگلهای فومنات گیلان به مبارزه مسلحانه مشغول بود. من با همه هستی خود بیست ماه مخارج جنگل را از هر جهت متقبل شدم. بعد کارم به کمک گرفتن از دوستان و خانواده رسید و به دنبال آن هر چه توانستم قرض کردم. هنگامی که دیگر من برای تهیه پول راه به جایی نداشتم، شروع کردم به گرفتن اعانه از مردم گیلان و به این ترتیب خرج جنگل را خود مردم انقلابی و آزادبخواه گیلان به عهده گرفتند. ما روزی شروع به گرفتن اعانه کردیم که برای من دیناری باقی نمانده بود. اما نهضت جنگل از چنان پایگاه مردمی برخوردار بود که توده مردم صادقانه هر چه داشتند برای موفقیت جنگل بذل می‌کردند. یادم هست کمیته سری در منزل شخصی من، پشت مسجد صالح آباد (میدان بازارچه) جنب کوچه حاج داود (کوچه کسمائی) شماره ۲، تأسیس شد و سه ماه این سازمان مخفی به حیات خود در همین مکان ادامه داد و میرزا کوچک‌خان نیز شش ماه در خانه من مخفی بود و زمانی که خطر دستگیری پیش آمد به جنگل رفت. در همان روزها مهمترین مسئله مورد بحث میان ما چگونگی تهیه اسلحه بود. وقتی پولمان نقد شد به تجار اسلحه فروش در رشت و انزلی مراجعه کردیم، و هر چه گیر آمد، خریدیم. بعد افرادی را نزد ایلات تالش، شاهسون، اردبیل، خلخال و زنجان فرستادیم تا هر چه اسلحه نزد ایشان یافت شود، بخرند. هنگامی که با قشونهای مختلف درگیر شدیم، در هر موفقیتی مقادیری اسلحه به غنیمت می‌گرفتیم. این اسلحه‌ها ما را تا آغاز انقلاب اکتبر در روسیه دست خالی نگذاشت.

پس از انقلاب، قشون روسیه که تا بغداد پیش رفته بود آغاز به مراجعت کرد، چون در این مراجعه می‌ترسیدند نهضت جنگل مزاحمتی برای ایشان ایجاد نماید، نمایندگانی به جنگل فرستادند تا با ما مذاکره کنند. نتیجه این مذاکرات منجر به عقد قراردادی شد که ما هنگام بازگشت روس‌ها به بادکوبه مزاحمشان نشویم و آنها اسلحه‌ای را که همراه دارند به قیمت مناسب به ما بفروشند، که در نتیجه اسلحه کلی از این قرارداد عاید جنگل شد. اسلحه دریافتی آن قدر بود که تا پایان کار جنگل نیاز ما را برطرف کرد. روس‌های سرخ نیز بعداً اسلحه‌هایی به جنگل فروختند و

حتی به گروه احسان‌الله‌خان رایگان دادند. اما در آخرین ملاقات که قراردادشان با دولت ایران به نتیجه رسیده بود، در مقابل تقاضای احسان‌الله‌خان با دادن اسلحه مخالفت کرده و از او می‌خواهند که با یارانش به روسیه برود. نه فقط در دوران مبارزات مجاهدین جنگلی، بلکه در هر زمانی قبل و بعد از آن، مردم ما گرفتار حيله‌های دو همسایه شمالی و جنوبی بودند بدنیست به مسئله‌ای اشاره کنم که اگر خودم شاهد آن نبودم، آن را قصه و افسانه می‌پنداشتم.

در اوائل سال ۱۲۹۱ در رشت درویش دوره گردی پیدا شد که توانست چم مردم کوچه و بازار را در دست بگیرد. درویش کم‌کم صاحب حجره شد. اسمش میرزا محمدعلی بود و خودش می‌گفت اهل اصفهان است. یک سال از حجره‌نشینی او گذشته بود که دیدیم درویش از دنیا گذشته همه کاره حاج معین‌السلطنه شده در سال دیگر پیشکار و یار سردار معتمد گیلانی به شمار می‌رفت. در طی دو سه سال درویش مثل یکی از اعیان دویست ساله رشت شد. دیری نگذشت که پیشکار حکومت رشت شد. عید نوروز که رسید از تهران برایش لقب مفاخرالملک آمد. درویش دوره گرد بازار رشت همه کاره حکومت‌هایی بود که از تهران می‌آمدند. در سال ۱۹۱۳ به قسولگری روسیه رفت و همه کاره آنجا شد و ما همه مات ترقیات دیر آغاز و بی‌پایان او بودیم. یک روز باخبر شدیم فرماندهی قشون بزرگی که روس‌ها برای قلع و قمع جنگل بسیج کرده بودند، به عهده او واگذار شده، ولی در جنگی که روی داد قوایش تسلیم و خودش کشته شد. پس از مرگ او تفتیشهایی به عمل آمد و معلوم شد که او از آغاز وظیفه داشته است تا بنا صحنه‌سازیهایی مختلف وارد جنگل شده، و مأموریت خود را انجام دهد که طبیعت اجازه انجام آن را نداد و بالاخره اسنادی به دست آمد که او قبلاً در اصفهان کسی بوده و دستور گرفته است تا با کسوت درویشی به رشت آمده و به جنگل راه پیدا کند. برویم سر حرف خودمان.

از روزی که نهضت جنگل پا گرفت ما عقاید خودمان را در هر محدوده‌ای که قرار می‌گرفتیم پیاده می‌کردیم. ما از اولین پایگاه خود شروع به اقدامات فرهنگی نمودیم. اول یک روزنامه منتشر کردیم که مدیر آن غلامحسین نویدی کسمائی بود. در واقع ناشر افکار و ارگان کمیته جنگل بود و به همین نام نیز خوانده می‌شد. بعد از مدتی کمیته دستور داد میرزا حسین‌خان کسمائی مدیر آن باشد. روزنامه جنگل با چاپ سنگی منتشر می‌شد. در دنبال انتشار روزنامه، کمیته تصمیم گرفت تا سوادآموزی را گسترش داده و در نهایت اجباری کند. لذا در هر شهر و قصبه و دهکده‌ای که زیر پوشش تشکیلات ما قرار می‌گرفت، بلافاصله مدرسه‌ای تأسیس می‌شد. به طور قطع این آغاز اولین جنبش سوادآموزی رایگان در ایران بود که از کودکان تا پیرمردان، اعم از زن و مرد را در بر می‌گرفت. یک مسئله که باز لازم است هر پژوهنده‌ای به آن توجه کند

این است که جنگل هرگز عنوان رسمی تشکیلات مان بود، بلکه بعداً به دلیل اینکه مکان واقعی جنبش ما در جنگل قرار داشت، افواهاً این اسم به کل نهضت اطلاق شد. اما از همان اوایل تأسیس کمیته به اتفاق آرا آن را به نام «هیأت اتحاد اسلام» نام‌گذاری کردیم و تا آخرین روز نیز به نام رسمی «اتحاد اسلام» نامیده می‌شد که مفهوم آن تنها رشته‌ای بود که سرمایه‌دار، زمین‌دار، روحانی، دهقان، پیشه‌ور، روشنفکر و فقیر و غنی را برای مبارزه به هم پیوند می‌داد. علاقه و گرایش همیشگی مردم به دین اسلام و اطلاع و شناخت ایرانی‌های مسلمان از اسلام باعث شد که برنامه هیأت اتحاد اسلام را به زودی پذیرفتند و با اطمینانی که پیدا کردند زودتر و بهتر به دور ما جمع شدند.

زمانی که برنامه هیأت اتحاد اسلام و جنبش ما در جنگل که زیر همین نام بود به گوش همگان رسید، نخست اقلیت‌های ارمنی، یهودی، فرقه بهایی بر اتحاد اسلام حسد بردند و هر کدام چند نفری از یارانشان را به لباس مسلمانی برای جاسوسی و کوشش برای به هم زدن اساس هیأت اتحاد اسلام به جنگل فرستادند که در طی این مدت چند نفر از آنها را شناختیم و کمیته با بررسی کامل آنها را خارج کرد. آنچه که به یادم مانده، می‌گفتند میرزا رضاخان افشار برای آرامنه خبر می‌برد. بررسی کمیته به اینجا رسید که او با ارمنیها سابقه زیادی داشته و شاید اجدادش ارمنی بوده است. دومی دکتر آقاخان طوب بود که به عنوان یک مسلمان وارد هیأت اتحاد اسلام شده بود ولی معلوم شد که او یهودی است و دیدیم که بعدها مسؤولیت‌های حساسی را در امور اقلیت یهود عهده‌دار شد. یکی هم پسر سید حکیم بود که بررسی کمیته نشان داد از بهاییان معروف رشت می‌باشد و همه خانواده‌اش هم بهایی بودند. وقتی که کمیته او را بهایی و جاسوس شناخت اظهار داشت که از بهایی‌گری دست برداشته‌ام ولی دروغ می‌گفت و آخر هم معلوم شد برای برهم زدن اتحاد اسلام مأمور بوده است. اما در مورد بقیه، نامی به یاد ندارم و مسلماً گروهی از آنها را ما شناختیم.

یکی از کسانی که همراه با یارانش در سال ۱۲۹۵ به ما پیوست سید جلال چمنی بود. سید جلال همراه با مشهدی انام راستکناری، میرزا ابراهیم گوراب زنبخی و جهانبخش پشت‌مساری به جنگل پیوست. اصولاً او اهل دهکده‌ای به نام چمن بود، در یک فرسنگی غرب کسما و به کار فلاحت اشتغال داشت.

زمانی که من از جنگل کناره‌گیری کردم سید جلال همراه با میرزا کوچک‌خان رفت. چنانکه عرض کردم در سال ۱۲۹۹ جنگل دومی به وجود آمد که این بار هم سید جلال همراه میرزا بود. اما تضاد سیاسی در داخل جنگل و برخورد عقاید بین هواداران احسان‌الله‌خان با دیگر

گروه‌های تشکیل دهنده جنگل مانع از ادامه همکاری ایشان شد و سید جلال چمنی رو به روی میرزا ایستاد و مشغول ضدیت با او شد و بالاخره در دام استفاده از موقعیتهای حکومت مرکزی افتاد. و هنگامی که قشون دولتی برای قلع و قمع میرزا کوچک آمد به آنها پیوست. و این درست همان دورانی است که با نهایت تأسف میرزا کوچک از میان رفت. سپس سید جلال همراه با قشون دولتی به تهران رفت. مدتی در آنجا مانده اما چون نتوانست در تهران آنچه را می‌خواست بیابد شبانه از تهران گریخت و به ده چمن رفت. دولت هم او را تعقیب کرد و بالاخره پس از مدتی زد و خورد به تالش نزد سردار مقتدر پناه برد و سردار مقتدر پناهنده به خود را با چند نفر دیگر که آنها هم از یاران سید جلال چمنی و به او پناهنده شده بودند به بند کشید و به اردوی دولتی تحویل داد دولتیها نیز همه ایشان را تیرباران کردند. من به عنوان یک گیلانی از اینکه در میان آن همه مردم آزاده‌ای که در خطه گیلان زندگی می‌کنند، کسی مانند سردار مقتدر تالشی که یک لکه سیاه به شمار می‌آید نیز وجود داشته، متأسفم. در پایان کار می‌باید چند نفر دیگر را نیز معرفی کنم زیرا امکان دارد در دیگر گفته‌هایم از آنها نامی نبرده باشم. اگر هم تکراری پیش آید امید بخشش دارم. مسئله‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که پس از پاگرفتن نهضت، خیلیها با عقاید مختلف از سرزمینهای دیگر بجز گیلان نیز به ما پیوستند.

از جمله گروهی از کردها به ما ملحق شدند. اصولاً از سالیان قدیم گروهی از کردهای اطراف کرمانشاه برای کار زمستانی به گیلان می‌آمدند. بعضیها قسمت اعظم سال را می‌ماندند. در زمستان به اصطلاح کار استخر می‌کردند و در تابستان خشت مالی، به خصوص در اطراف کسما گروه زیادی از آنها اقامت داشتند. آنها که اطراف کسما بودند سه رئیس داشتند یکی خالو میرزا علی، دومی خالو سهراب، سومی خالو قنبرخان. سی نفر از ایشان در کار استخر و کار آجرپزی با من کار می‌کردند. هنگامی که جنگ بین الملل اول شروع شد و من به فکر ایجاد یک اساس انقلابی افتادم، چون سلحشوری و زرنگی این گروه را در طی سالها دیده بودم، با سه نفر رئیس آنها داخل مذاکره شدم. خوشبختانه از پیشنهاد من استقبال خوبی کردند و حتی وعده دادند که ما جمعیت زیادی از کردها را می‌توانیم برای شما آماده نمایم.

هنگامی که میرزا به جنگل رفت و من هم به او پیوستم و در واقع بازوی نظامی هیأت اتحاد اسلام در جنگل تأسیس شد، به این افراد هم اسلحه دادیم و در جنگل به ما پیوستند. کم‌کم کردهای اطراف را نیز به جنگل آوردیم. تا در سال ۱۲۹۵ خالو قربان و برادرش رحمان‌خان را به راهنمایی افرادی که فرستاده بودیم، پیش من آوردند و گفتند که این دو نفر با گروهی دیگر از همسهریهایشان در اطراف طارم به کندن گون مشغول هستند و حالا می‌خواهند داخل جمعیت شما

شوند. آن زمان گروه کردهای ما تحت سرپرستی خالو میرزا علی بودند، و این وضع ادامه داشت تا جنگ خلخال. در این جنگ سردار مقتدر تالشی در مقابل ما بود و متأسفانه در طی آن خالو میرزا علی و رحمان خان کشته شدند. و از آن تاریخ به بعد خالو قربان رئیس گروه کردها شد و تا سال ۱۲۹۸ که من از جنگل کناره گیری کردم خالو قربان هنوز با ما بود و پس از آن نیز همراه میرزا ماند. در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ که روس‌های سرخ در رشت بودند، خالو قربان و یارانش با احسان‌الله خان همکاری کردند و آتش اختلاف میان احسان‌الله خان و میرزا هر روز افروخته‌تر شد و بالاخره هم کارشان به زد و خورد کشید. هنگامی که میرزا کوچک از میان رفت، خالو قربان به قشون دولتی پیوست و همراهشان به تهران آمد. احسان‌الله خان نیز همراه با روس‌ها به روسیه رفت که خود، آغاز تاریخی دیگر است. چقدر متأسف هستم از اینکه کتابهایی به نام جنگل نوشته‌اند که بعضی از آنها سراسر دروغ و بی‌اساس است و داستانهایی را عنوان می‌نمایند که هرگز به وقوع نپیوسته است. نمی‌دانم اینها چه کسانی هستند و چه دشمنی با افتخارات ملت خود دارند. کوچک کردن جنگل ابداً از واقعیت بزرگ آن نمی‌گاهد. حال که تقریباً همه چیز را گفته‌ام بد نیست از فردی سخن بگویم که نه تنها برادر من بود بلکه از آغاز تأسیس هیأت اتحاد اسلام و جنبش جنگل ما را یاری می‌کرد و مدتها رئیس شورای جنگ بود، کربلایی ابراهیم کسمایی برادرم. هنگامی که من از جنگل کناره گیری کردم او نیز با ما بود. وقتی که روس‌های سرخ به رشت آمده بودند و من نیز برای یاری مجدد به میرزا و ایجاد اتحاد میان ایشان و احسان‌الله خان با آخرین بقایای موجودی که داشتم به رشت آمدم و احسان‌الله خان، عرض کردم مرالو داد، زمانی که روس‌ها مرا به روسیه بردند، کربلایی ابراهیم هم با من بود. وقتی که مرا به حبس انداختند او گریخت و از روسیه خود را به انزلی سرحد ایران رسانید. در انزلی تأمینات دولت ایران او را شناخته و تعقیب می‌کند. کربلایی ابراهیم به ناچار به جنگل فرار می‌کند. قوای دولتی در جنگل به تعقیب او می‌پردازند، بالاخره شب در خانه محمد جان نامی او را دستگیر می‌کنند و بدون هیچ گونه بازپرسی و تعیین تقصیر تیربارانش می‌کنند. اینها بودند کسانی که برای نهضت جنگل همه چیز خود را فدا کردند. روانشان شاد. در مورد کربلایی ابراهیم نیز مطالب گفتمی بسیار وجود دارد که اگر عمری باشد خواهم نوشت.

تحریرکننده: پوران‌دخت کسمایی

من تقریر کننده این یادداشتها حاج احمد کسمائی نام دارم. متولد سال ۱۲۵۹ در قریه کسما از توابع فومن در ۴ فرسنگی مغرب شهر رشت. مدت ۷ سال در زادگاهم به مکتب رفتم در واقع تحصیلات مقدماتی من عبارت بود از آنچه که آن زمانها در روستاها رایج بود، یعنی قرآن، عربی، فارسی و حساب. تا آخرین کلاسی که در آنجا وجود داشت درس خواندم ولی پس از آن با تمام علاقه‌ای که به تحصیل منظم داشتم به علت دوری راه تا رشت و دیگر نقاطی که در آن مدارس برای تحصیلات بیشتر وجود داشت، نتوانستم بیش از این به صورت منظم به کسب دانش ادامه دهم. در ۱۴ سالگی درس خواندنم تمام شد و در خودم علاقه زیادی به فلاح و کشاورزی احساس کردم. به همین دلیل چند جریب از املاک مادری خودم را اجاره کردم و با دقت تمام در آن مشغول به زراعت توتون و پرورش کرم ابریشم یا کار نوغان شدم. این کار اگر چه فصلی بود اما برایم مقداری سرمایه اندوخته کرد. ضمن ادامه دادن کار فلاح، در بازار کسما دکانی تهیه کردم که در آن به فروش پارچه و بعد به تجارت قماش پرداختم. این دو کار یعنی فلاح و تجارت قماش هر دو در منطقه ما فصلی بود. فصل خرید در واقع از پایان فصل برداشت محصول شروع می‌شد و تا مدتی معین ادامه داشت.

پدرم حاج صالح کسمائی شخص متمکنی بود و اگر من می‌خواستم به سرمایه او تکیه کنم شاید نیاز به هیچ کاری نمی‌داشتم. اما اعتقادم بر آن بود که می‌باید روی پای خودم بایستم. او هم دوردور متوجه کوششهای من بود و چون متوجه شد در امر زراعت شخصاً کار می‌کنم، همچنین در پرورش کرم ابریشم، قسمت اعظم کارها را با علاقه تمام و سعی فراوان انجام می‌دهم به وسیله مادرم پیغام داد که حاضر است هزار تومان در اختیار من بگذارد، تا بر قدرت مالی من افزوده شود. اما چنانکه نوشتم نتوانستم کمک ایشان را قبول کنم زیرا عقیده داشتم می‌توانم فقط با کوشش و قدرت بازوی خودم و بدون کمک شخص دیگری هر دو کار را توسعه دهم. در تمام

عمر هرگز نخواستم از پشتیبانی کسی استفاده کنم و اکنون که در پایان راه زندگانی هستم، وقتی که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که در تمام موارد این احساس را داشته‌ام و اگر چه سرمایه مادی من در این میان از بین رفته است، اما در انجام آرزوی من بوده و همیشه توفیق یافته‌ام و امروز این افتخار را برای خانواده‌ام به میراث می‌گذارم که با نهایت سختی ساخته و ذره‌ای کمک از روس سرخ و سفید و انگلستان و حکومت مرکزی قبول نکرده‌ام. بگذریم، اعتقاد من در مورد اینکه باید فقط متکی به خودم باشم و در سیاست نیز به ملت ایران اتکا داشته باشم نتیجه مطلوب داد. زیرا در زمانی که به فلاح و فروش پارچه می‌پرداختم، دیری نگذشت که صاحب سرمایه خوبی شدم و احساس کردم که دیگر محیط کسما برای کار من کوچک است و هر قدر هم که بخواهم نسبت به مشتریان خود همدلی و همدردی داشته باشم، نمی‌توانم دلم را راضی کنم تا واسطه‌ای باشم که دسترنج آنان را به عنوان یک واسطه گرفته و تحویل دیگران بدهم. لذا به رشت آمدم و در کاروانسرای طاقی رشت، حجره‌ای برای تجارت گرفتم. ولی دلم همیشه در کسما شهر و روستائی که در آن زاده شده بودم و باغهای آن باکشزارهای توتون و پرورش نوغان بود و هرگز نتوانستم دنباله کار فلاحی را ادامه ندهم. کما اینکه زمانی که از زندان تهران آزاد شده و به گیلان رفتم، مستقیماً به کسما آمده و کار زراعت را آغاز کردم.

زیارت بیت‌الله الحرام

در این زمان پدرم اظهار علاقه کرد تا به کربلا و نجف مشرف شود و این مسئله‌ای بزرگ و پرافتخار در منطقه ما بود چه مقدمات فراوان داشت و بدرقه‌ای طولانی و استقبالی با شکوه‌تر، پس از اینکه قافله شان حرکت کرد، من و سایر برادرانم تا منجیل ایشان را بدرقه کردیم. شب را در منجیل ماندیم تا صبح کاروان کربلا به راه خود، و ما نیز به خانه خود برویم. صبح که خداحافظیها آغاز شد، پدرم اظهار تمایل کرد که من هم با او در این سفر همراه باشم و امر پدر در هر حال می‌باید اطاعت می‌شد. لذا در همان منجیل سرپرستی کارهایم را به دو برادرم کربلایی ابراهیم و محمد صدیق‌الرعایا واگذار کردم. با بقیه خداحافظی کرده من و پدرم راهی نجف شدیم. نخست به کربلا رفتیم و پس از زیارت و انجام مراسم، راهی نجف شدیم. اگر چه داستان این مسافرت طولانی و قهراً جالب است، اما نظر من در نوشتن این مختصر معرفی احمدکسمایی نیست، بلکه می‌خواهم آنچه را که از چشم پژوهندگان نهضت جنگل تاکنون پوشیده بوده در دسترس چشم تیزبین تاریخ بگذارم.

چند روزی از مشرف شدن ما به نجف نگذشته بود که پدرم به رحمت ایزدی پیوست و چند روزی مراسم خاک‌سپاری به طول انجامید. روزها برایم به سختی می‌گذشت، نه به پدرم دسترسی داشتم و نه به کشتزارهای کسما، یک روز دیدم گروه زیادی از ملل مختلف همراه با کاروان بزرگی از نجف می‌خواهند روانه مکه شوند، علاقه به زیارت خانه خدا مرا تشویق کرد تا همراه ایشان شده و به زیارت مکه بروم. یک ماه مسافرت ما از راه نجد (حجاز) به طول انجامید، و توانستم در مراسم عید قربان شرکت کرده و اعمال مذهبی و زیارت مرقد مطهر پیامبر اسلام صلوة الله علیه را انجام دهم. پس از انجام این مراسم به جده آمدم، از آنجا کشتی گرفته از راه دریا به بصره رسیدم. از بصره به بغداد و بالاخره به ایران و بعد به گیلان رفتم. در طی همین مدتی که من در سفر بودم وضعیت تجارت در گیلان فرق کرده و در واقع کلاً زیر و رو شده بود. اروپاییان هر کسبی را که می‌توانست بهره ده باشد از چنگ مردم خارج کرده بودند. هرگوشه و کنار کارخانجات روسی، انگلیسی، فرانسوی و یونانی و غیره به چشم می‌خورد. در حرفه من به خصوص فرانسوی‌ها و یونانی‌ها کارخانجاتی تاسیس کرده بودند. پيله‌های گیلان را خریدند و در کارخانه‌ها خشک کرده و به شهرهای ماری و میلان می‌فرستادند. به ناچار چون نه قدرت مبارزه مالی با آنها را داشتم و نه از فوت و فن کارشان آگاه بودم دو سالی با آنها به داد و ستد مشغول شدم. در این میان به کم و کیف راز کار و تجارت آنها پی بردم و دیدم مسئله آن قدر فنی نیست که زارع گیلانی از انجام آن قاصر باشد. لذا دست به کار ایجاد کارخانه‌ای برای نوغان در کسما شدم. دیری نگذشت که نخستین کارخانه پيله که فقط با سرپرستی و کار کارگران خودمان کار می‌کرد، در کسما آغار به تولید نمود. و از آن زمان پيله‌هایی را که خودم پرورش می‌دادم و یا دیگر همشهریانم تولید می‌کردند، در کارخانه خشک می‌کردم. وقتی که تولید ما به بازار آمد، مردی به نام مسیو شارل به من مراجعه کرد. او نماینده کمپانی بونه در گیلان بود. مرکز کمپانی نیز در شهر ماری فرانسو قرار داشت. قرار شد کمپانی بونه همه تولیدات ابریشم کارخانه ما را خریداری کرده، به خارج صادر کند. وقتی که کار نوغان برای من دارای روشی معین گردید به تلاش خود در دیگر کارهای فلاحی افزودم و توانستم سالمترین و با ارزشترین کشتزارهای توتون و برنج را در روستایم به وجود آورم. در این زمان که تقریباً برابر با سال ۱۳۲۲ هجری قمری بود. من یکی از موفقترین تجار صادرکننده و کشاورزان با ارزش گیلان بودم. اما همیشه در دل من یک رنج و یک هیجان پا به پای هم رشد می‌کرد. رنج عقب ماندگی و فقر بی پایان مردم و عدم دسترسی خلق خدا به تحصیل و دکتر و دارو و بهداشت، و زورگوییهای حکام مستبد و دست نشانده‌های حکومت‌های مرکزی ایران و تبعیت همه مرکز نشینان از سیاست روس و انگلیس و این هیجان نیز

مراحت نمی‌گذاشت که کی و چگونه باید این بساط فساد برجیده شده و حکومتی آزاد که فکر و ذکرش اعتلای مردم ایران و از میان بردن هرگونه نفوذ خارجی باشد، به وجود آید. این دو مسئله و دیدن فقر و رنج جانکاه مردم هموطنم نمی‌گذاشت تا آنچنان که ممکن بود از لذت موفقیت‌های کار کشاورزی و تجارتم بهره‌ور گردم. گویی در درون من جنگی طولانی ادامه داشت و مردد بودم که به کشتزارهای توتون و برنج و کارخانه نوغان برگردم یا مال و جانم را فدای آزادی مردم به بند کشیده‌ای کنم که همه چیزشان را سیاست‌بازان حکومت نادرست مرکزی به اشاره خارجیها از کفشان ربوده بودند.

چگونه راه سیاست را انتخاب کردم

در سال ۱۳۲۳ هجری قمری مظفردالدین شاه قاجار به گیلان آمد. البته نه از برای سرکشی به مردم و برطرف کردن گرفتاریهای آنها، بلکه چون می‌خواست مانند پدرش او هم به اروپا مسافرت کند، به ناچار راهی گیلان شده بود تا از انزلی راهی فرنگ شود. هنوز او و همراهانش به گیلان وارد نشده بودند که زمزمه آن و فجایعی که مسافرت‌های ناصرالدین شاه برای مملکت به بار آورده بود ورد زبان مردم گیلان شده بود. با چند نفر از دوستان صحبت کردیم تا به تهران مسافرت کرده کاری کنیم تا بلکه این مسافرت زیانبخش انجام نشود. لذا من با آقایان حاج علی‌خان تاجر، محمد وکیل‌التجار یزدی و صدرالعلما آبکناری روانه تهران شدیم. چند روزی از اقامت من در تهران نگذشته بود که با یک کمیته سری برخورد کردم * * * پس از چند جلسه صحبت با نماینده کمیته سری، رابط آنها یک شب مرا برای شرکت در جلسات کمیته سری دعوت کرد. راهیابی من به کمیته سری اندیشه‌ای را که عرض کردم در دل من موج می‌زد و گویی خفته بود، بیدار کرد و دانستم که در مقابل مردم ایران وظیفه‌ای بسیار بزرگتر از کشت توتون و پرورش نوغان برعهده دارم. شرکت من در جلسات کمیته سری باعث آن شد که با نظریات و عقاید ایشان آشنا شوم. در جلسه کمیته تا آنجا که یادم است دبیر آن وضع کشور را این چنین توجیه می‌کرد. او می‌گفت: پس از دوران شاه عباس صفوی، مملکت، همیشه رو به عقب رفته است و پس از صفویه به علت نداشتن تشکیلاتی که براساسی درست استوار باشد، تلاشهای نادر شاه، اگر چه موجب حرکتی تند در روحیه انزواطلب مردم ایران شد، ولی چون بنیانی نبود با مرگ نادر نه تنها همه دسترنج او از بین رفت، بلکه اوضاع آن قدر بدتر از گذشته شد که مردم در نهایت به آمدن آغامحمدخان قاجار رضا دادند.

وضع حکومت قاجاریه را نیز همه ما می‌بینیم در طی این صد و چند ساله جز خرابی بیشتر

و ازدیاد فساد و ظلم و جور برفعله و رعیت چه کاری صورت گرفته است؟ به خصوص از زمانی که انگلیس‌ها دست تجاوز به سوی هندوستان دراز کرده و روس‌ها قفقاز ایران را به دنبال خیانت‌های قاجاریه متصرف شدند.*

مملکت آن چنان درون حلقه محاصره آنها گرفتار آمد که حرکت در راه ترقی و تکامل برای مردم ایران مسدود شد در حالی که همه مردم کشورهای متمدن جهان با گام‌های بلند و استوار به جلو می‌روند، مردم آزاده ما در منگنه‌ای که خارجیها به دست رجال خود این مملکت که نوکران آنها هستند، به وجود آورده محبوس هستند و اینک در این سالها که ناصرالدین شاه از فرنگ برگشته و مظفرالدین شاه راهی فرنگ است، ملت ایران نه تنها در همان وضع سابق درجا می‌زند و قدمی جلونرفته بلکه اگر درست دقت کنیم سالها نیز عقب افتاده. بعداً یکی از همفکران در کمیته سری این مسئله را مطرح کرد که چه باید کرد و بالاخره پس از مذاکرات فراوان، کمیته سری اعلام کرد که تنها راه برای علاج آنچه که در ایران به وقوع پیوسته و ادامه دارد، شعله‌وری یک انقلاب واقعی و تغییر رژیم است و این کاملاً ضروری است. می‌باید با در هم کوبیدن قدرت سلاطین مستبد و خودخواه که با نگاهداشتن عقب‌ماندگیها و مسدود کردن راه پیشرفت مردم می‌خواهند نسلهای شوم آینده خود را نیز کماکان بر سر سفره چپاول غارت هستی مملکت بنشانند، با برقراری حکومت پارلمانی و نوشتن قانون اساسی حق را به حقدار رسانیده و مملکت را نجات داد.

مجموع عقاید و گفته‌های برادران کمیته سری برای من اساسی و منطقی بود و به این نتیجه رسیدم که می‌باید مال و جانم را فدای پیروزی مردم و ایجاد یک انقلاب ملی نمایم. بنابراین، به جمعیت کمیته سری پیوستم. پیوستن من به کمیته سری مقارن با وزارت عین‌الدوله و حکومت علاءالدوله در تهران بود. یعنی یکی از سخت‌ترین و بدترین دورانهای حکومت قاجار. با وجود همه خطرات، من آن چنان مجذوب حرکت انقلابی مردم شده بودم که گویی پرورش نوغان و زراعت توتون و برنج را هرگز انجام نمی‌دادم. لذا در تهران ماندم و به تلاش خود برای شعله‌ورتر کردن آتش انقلاب مردم ایران و استوارتر کردنشان در مبارزه علیه استبداد با همه امکاناتم کوشش کردم.

وقتی که انقلاب آغاز شد

مدتی بود که در تهران مانده و با کمیته سری همکاری می‌کردم شهر روز به روز حالت انفجار پیدا می‌کرد و ما هم امیدوار بودیم که این انفجار منجر به پایان عمر رژیم فاسد حاکم شود.

بازار تهران هم مرکز مبارزه برضد حکومت بود، و هم مرکز تجمع تعدادی از تجار سودجو، در هر حال کار بازار مانند تپش قلب تهران بود، و متأسفانه انگلیس‌ها و روس‌ها هم، همپای مردم آزادیخواه، هر کدام در بازار قدرت و پایگاهی داشتند. و هر سه گروه (تاجران وابسته به روس و انگلیس و آزادیخواهان) زمانی که پای مصالح صنفی‌شان به میان می‌آمد اختلافها را کنار گذاشته و یکپارچه می‌شدند. به همین جهت روزی که علاءالدوله حاکم تهران تنی چند از تجار بازار را به علت گرانی قند و دیگر مایحتاج عمومی به فلک بست و چوب زد، همه بازاریها دکانشان را بسته و در مسجد شاه اجتماع کردند. دولت هم که هدفش از این چوب زدن‌ها در واقع تهدید بازاریان وطن پرست بود و نه تقلیل قیمت باگروهی سرباز و گزرمه مسجد شاه را محاصره کرد وقتی که هوا تاریک شد، متحصنین کم‌کم از مسجد خارج شده و به عنوان اینکه به خانه می‌روند روانه حضرت عبدالعظیم شدند. من هم به دستور کمیته همراه جمعیت به حضرت عبدالعظیم رفتم. چند روزی که در حضرت عبدالعظیم بودم باز هم جلسات کمیته در تهران و آنجا تشکیل می‌شد و کمیته سری موقع را برای انجام یک حرکت گسترده انقلابی در سراسر کشور مناسب دانست، و در یکی از جلسات تعدادی از افراد را برای پیاده کردن دستورالعمل کمیته برای گسترش انقلاب به نقاطی که ممکن بود، مأمور کرد و من نیز مسؤول تشکیلات در گیلان شدم. دستور کمیته سری این بود که با توجه به حدود امکانات سعی کنم در گیلان حرکتی را آغاز کنم.

به دستور کمیته سری از حضرت عبدالعظیم روانه رشت شدم و از همان روزهای اول، مذاکرات محرمانه‌ای با رؤسای اصناف و دیگر عناصر آزادیخواه انجام دادم. وضع حکومت، جریانات تهران، راه کار و چاره آن را با ایشان در میان نهادم. در نتیجه از اصناف و بازاریان آقایان حاج رضا خماسی، ملامهدی عطار، احمد کلاهدوز، رحیم شیشه‌بر، مهدی اکبر شیشه‌بر، میرزا آقا شیشه‌بر، میرابوطالب اسدی، سید شهر آشوب اصفهانی، سید تقی تبریزی، به تشکیلات ما پیوستند و از غیر بازاریها سید آقائی خشمخی وکیل عدلیه، عزت‌الله خان هدایتی، محمد آقا توکلی، میرزا غفور توکلی، مهدی توکلی، کاس آقا توکلی نیز همراه شدند. البته چند نفر دیگر نیز از غیر بازاریها بودند که نامشان در یادم نیست. بالاخره جلسات اصلی را تشکیل دادم و فکر و نیت کمیته تهران را توجیه کردم، سؤال و جواب کردیم و به اتفاق آراء قبول کردند که کمیته سری در رشت تشکیل شود. پس از منظم کردن جلسات و مرتب ساختن کارهای رشت به کسما رفتم. در کسما و نقاط اطراف هم جلسات مفصلی برگزار کردم و مذاکراتی انجام دادم. این بار هدف من اهالی و روستائینان بودند. زمانی که مردم از جریانات تهران و رشت با خبر شدند، شعبات جمعیت ما در آن نواحی ایجاد شد. پس از سازماندهی به رشت آمده و گزارش کار را به کمیته دادم. البته کمیته سری در تهران نیز از کارهای ما مطلع و خشنود بود. کمیته رشت تصمیم گرفت

من به کسما رفته گروهی از دهاقین را به طرف رشت حرکت دهم. هنگامی که تصمیمات کمیته رشت را به تشکیلات کسما ابلاغ کردم همه آن را با رضا و رغبت پذیرفتند.

استقبال مردم در حدی بود که از تصور من خارج بود. تقریباً ۱۰ هزار نفر از اهالی آماده جهاد در راه وطن شدند و قسمت اعظم آنها کفن پوشیده و پیاده به سمت رشت حرکت کردند. برای جمعیت علم بزرگی تهیه کرده بودم که یکی از زارعین پدرم به نام کاس آفا که به ما پیوسته بود و فرد بسیار قوی هیكلی بود آن را حمل می‌کرد. به نیمه راه رشت رسیده بودیم که خبر دادند قوای حکومتی در «عینک» نزدیک شهر توپ و افراد مسلح مستقر کرده تا از ورود ما به شهر جلوگیری کند. درست یادم است که در حوالی «عینک» جاده، از محلی می‌گذشت که یک سویس استخر بزرگی قرار داشت و در سمت چپ آن جنگلی انبوه بود. خبر دادند قوای دولتی توپها را به سوی ما نشانه گرفته و جنگل را پشت سر خود قرار داده. مسلم بود که اگر بخواهیم این گروه عظیم را مستقیماً از جاده عبور دهیم، کشته فراوان خواهیم داد و امکان دارد که بقیه نیز فرار کنند. لذا سیصد نفر را از بیراهه وارد جنگل کردم. این گروه پشت سر توپچها رسیدند و آنها بدون هیچ‌گونه تلفاتی همه خدمه توپ و مأمورین دولتی را دستگیر کردند و توپها را متصرف شدند. به دست آوردن اسلحه و تصرف توپخانه حکومتی، دل ما را سخت قوی کرد و از آن نقطه بلامانع و بدون هیچ درگیری به سوی رشت آمدم. در نزدیکی رشت یارانمان در کمیته با جمعیتی بیشتر از جمعیت ما، استقبالمان کردند این بود که با شعار فراوان وارد شهر شدیم. همه دکانها بسته شده بود، بازار را تعطیل کرده بودند و هزاران نفر از مردم رشت، همزمان با ما خواستار قانون اساسی و تشکیل مجلس شدند. روز به روز سازمان ما ریشه می‌گرفت. به خصوص در گیلانات کمیته ما محبوبترین سازمان مبارزه علیه حکومت فاسد قاجار بود. در حالی که مبارزه سراسری مردم ایران برضد استبداد و نفوذ خارجی گسترش می‌یافت، از تهران به ما آگاهی دادند که مظفرالدین شاه قاجار فرمان مشروطه را امضاء کرده و مجلس در شرف تشکیل است. اگر چه کسی در واقع نمی‌دانست که مشروطه یعنی چه، ولی با شنیدن خبر آن که به هر حال حکومت استبدادی به سوی مهار شدن می‌رود، سرور و شادمانی سراسر رشت و گیلان را فرا گرفت. اگر چه ما کار را تمام شده نمی‌دانستیم، ولی کمیته گیلان به حداقل شعار خود یعنی محو استبداد و ایجاد مجلسی با شرکت نمایندگان مردم رسیده بود و گذشته از آن کار دهقانها نمی‌توانست تعطیل بردار باشد، این بود که هر کسی به سراغ کار خودش رفت و من نیز به ادامه کارهای فلاحی و تجارتي خودم پرداختم. پایان نخستین دوره مبارزات من و کمیته سری در رشت مقارن با سال ۱۳۲۵ هجری قمری بود.

مبارزه علیه ظلم و استبداد نمی‌تواند پایان‌پذیر باشد

چنانکه می‌دانید مظفرالدین شاه پس از امضای فرمان مشروطیت مدت بسیار کوتاهی زندگی کرد. پس از درگذشت او محمدعلی میرزا که در تبریز حکومت می‌کرد به سلطنت رسید. تصور ما آن بود که محمدعلی شاه فرمان مشروطیت را اجرا خواهد کرد. ولی هر روز در گیلان به ما خبر می‌رسید که میان محمدعلی‌شاه و آزادیخواهان اختلاف افتاده، شاه مجلس را به توپ بسته و در این میان عده‌ای از وکلای مجلس کشته شده، عده‌ای گریخته و شاه نیز در باغشاه تهران مستقر شده و دستور داده است از آزادیخواهان هرکسی را پیداکنند، گرفته و مورد آزار و تعقیب قرار دهند. قرار بر این شد آزادیخواهان گیلان نیز پنهان شوند. این بود که ما هم از رشت گریخته و پنهان شدیم. در این دوران کمیته به کار پنهانی ادامه می‌داد و خود را حافظ دستاوردهای انقلاب می‌دانست. ما مشغول سازمان دادن بودیم که خبر رسید در تبریز ستارخان و باقرخان قیام کرده و مشغول جنگ با دولت‌ها هستند. محمدعلی‌شاه هم از هر طرف قوایی جمع‌آوری کرده و به مقابله آنها می‌فرستاد. تصمیم کمیته ما در رشت این شد که نهضت انقلابی تبریز را تقویت کنیم تا بلکه بتوانیم مبارزات گیلان و آذربایجان را به هم پیوند دهیم. در حالی که تشکیلات ما پا گرفته بود، و آزادیخواهان گیلان با تماس‌های مخفیانه خود حرکت انقلابی را تسریع می‌کردند. عبدالحسین خان سردار محیی، میرزا کریمخان و میرزا حسین خان کسمانی که در خارج ایران بودند به گیلان آمدند و به ما پیوستند و قرار شد یک جمعیت سری به نام «کمیته ستار»^{*} در رشت تشکیل شود و تشکیل هم شد. این بار کمیته بنا را بر اقدام انقلابی گذاشته بود و این اقدامات انقلابی که حالا می‌فهم شکل چریکی داشت باعث جنبش تازه‌ای در گیلان شد.

دومین جنبش انقلابی مردم گیلان

یادم است روز هفدهم محرم سال ۱۳۲۶ هجری قمری، آقا بالاخان سردار، حاکم رشت یکی از بدنامترین کسانی که تاریخ چندین دهه اخیر به یاد دارد، قرار بود آن روز ناهار در منزل سردار همایون واقع در باغ مدیریه که خارج از شهر رشت قرار داشت، مهمان باشد. وقتی که این خبر به کمیته رسید، سردار محیی داوطلب شد تا با بیست نفر مجاهد به باغ مدیریه رفته آقا بالاخان سردار را بکشد. همان روز سردار محیی و بیست نفر مجاهدین اسلحه خود را زیر عبا پنهان کرده و وارد خانه سردار همایون شدند. درست وقتی رسیدند که آقا بالاخان و سردار همایون با میهمانان دیگر مشغول قمار بودند. سردار محیی به حاکم رشت امر می‌کند تا تسلیم شود، اما آنها

مقاومت می‌کنند.

زدو خورد در می‌گیرد و بالاخره آقا بالاخان کشته می‌شود و چند نفر دیگر هم از طرفین زخمی و کشته می‌شوند. صدای شلیک و تیراندازی اوضاع شهر را مغشوش می‌کند. کمیته نیز همپا با اقدامات سردار محیی، مجاهدین را آماده کرده بود تا در صورت موفقیت سردار محیی در هر کجا که هستند به مبارزه مسلحانه اقدام نمایند. کم‌کم قیام آغاز شد. گرچه سربازان با شدت مقاومت کردند و تا غروب زد و خورد ادامه داشت.

هنگامی که مجاهدین دیدند سربازان به آسانی تسلیم نمی‌شوند و برادر کشی شایسته یک انقلابی نیست، محل حکومتی را آتش زدند. در پایان روز مجاهدین، شهر را تصرف کردند. با تصویب کمیته، میرزا کریم‌خان، میرزا حسین‌خان و سردار محیی رهبر انقلابیون رشت شدند. جمع‌آوری نیرو برای جلوگیری از درگیریهای آینده در رشت آغاز شد. در همین زمان سپهسالار تنکابنی از طرف دولت مامور شده بود تا برای سرکوبی انقلابیون تبریز وارد کار شود. البته برای تاریخ روشن است، ولی من در زمان نوشتن این یادداشتهای نمی‌دانم چه پیش آمد که سپهسالار از درگیری با انقلابیون سرباز زد و با نفرات خود به تنکابن رفت این حرکت سپهسالار که بویی از حمایت آزادیخواهان می‌داد، سران مجاهدین رشت را واداشت تا عده‌ای را به تنکابن فرستاده و سپهسالار را به هر ترتیب که باشد راضی کنند تا با افراد خود به رشت بیاید. هر یک از ما نیز به دیگر شهرها و روستاها مسافرت کرده و مردم را برای نجات و وطنشان و سرکوبی ضدانقلابی که در تهران ریشه کرده بود بسیج می‌کردیم. در نتیجه مردم بسیاری از گیلان، قزوین، زنجان و قسمتهایی از آذربایجان در رشت اجتماع کردند. با آمدن سپهسالار و توافق او با یک حرکت انقلابی، گیلان سراپا شور و آماده انفجار شد. خبر قیام بختیارها در اصفهان، روغن دیگری بود که به چراغ انقلاب ریخته شد. پس از چند ماه آزادیخواهان گیلان و اصفهان به سوی تهران حرکت کردند. در نزدیکی قزوین اولین برخورد مجاهدین گیلانی با قوای محمد علیشاه به وقوع می‌پیوندد و بلافاصله جنگ آغاز می‌شود و پس از چند جنگ قوای دولتی شکست خورده و انقلابیون وارد تهران می‌شوند.

با فتح تهران محمدعلیشاه به سفارت روس پناهنده شد. تبریز از محاصره نجات یافت و حکومت به دست آزادیخواهان گیلانی و بختیاری و آذربایجانی افتاد. آنها احمدشاه را که کودک بود سلطان می‌کنند و نخست عضدالملک و پس از مرگ او ناصرالملک نایب السلطنه می‌شوند. در اواخر این دوران است که حکومت فاسد تهران با انعقاد معاهده ۱۹۰۷ فاتحه استقلال ایران را می‌خواند. چون جنبش آزادیخواهان ایران حاضر به قبول مفاد معاهده ۱۹۰۷ نبود و

خطر اوج‌گیری مجدد نهضت انقلابی وجود داشت، روس‌ها و انگلیس‌ها مصمم شدند که نسبت به آزادیخواهان و مجاهدین نهایت سختگیری را مرعی نمایند. اوضاع آن چنان تاریک شده بود که هیچ راه نجاتی متصور نبود. چنان عرصه را بر ما تنگ کرده بودند که تصور آن دشوار است. روس‌ها مشهد مقدس را به توپ بستند.* در تبریز و گیلان هر آزادیخواهی را که یافتند به دار زدند. به ناچار دیگر آزادیخواهان متواری شده، گروهی روانه‌ی خارج از کشور شدند و عده‌ای نیز در گوشه و کنار پنهان گردیدند. من نیز به جنگل کسما پناه بردم و نزد زارعین مجاهد باقی ماندم. کم‌کم وضعیت بهتر شد ما نیز از مخفیگاه بیرون آمده، هر یک کاری در پیش گرفتیم من هم مانند گذشته مشغول تجارت و فلاح شدم. یادداشت‌های من در این زمینه نمی‌تواند کافی باشد، زیرا نه تاریخ‌نویسم و نه سیاستمدار. اگر چگونگی بیداری ایران را بخواهیم مورد تعقیب قرار دهیم، تاریخ مکتوب آن در دست است و نیازی به توضیح من وجود ندارد.

اگر چه یادداشت‌های من نیز قسمتی از تاریخ بیداری ایران را شامل می‌شود، اما قصد من این است فقط نکاتی را مورد توجه قرار دهم که به یاران جنگل و مبارزات جنگل مرتبط باشد. بگذریم، درگیری ما با حکومت فاسد و مستبد مرکزی ایران تا آغاز جنگ بین‌الملل به همین منوال ادامه داشت. اگر چه ما چشم به دگرگونی‌های ناشی از جنگ بین‌الملل برای آزاد کردن وطنمان دوخته بودیم ولی پس از شروع جنگ، با وجود اینکه کشورمان اعلام بی‌طرفی کرده بود به سادگی از هر سو مورد تاخت و تاز اجانب قرار گرفت. قشون روسیه تزاری به فرماندهی ژنرال براتف وارد ایران شده، از انزلی تا کرمانشاه را اشغال کردند. عثمانی‌ها و آلمانی‌ها برای مبارزه با قشون روس می‌خواستند از نیروی مردم آزادیخواه ایران که مخالف اشغال سرزمینشان به دست اجانب بودند استفاده کنند. به این جهت سفرای دولتهای آلمان و عثمانی به یاری کمیته ملی که جمعیتی آزادیخواه و ضدخارجی بود اقدام کرده و ضمن داشتن روابط نزدیک، در جلسات آنها نیز شرکت می‌کردند.

در نتیجه جمعیت کمیته ملی توانست دوازده هزار نفر از قوای ژاندارمری ایران را بسیج کرده، از تهران به کرمانشاه و از آنجا به بغداد برده و در مقابل روس‌ها ایستادگی کنند. در محرم ۱۳۳۴ هجری قمری اوضاع کشور آن‌چنان مغشوش و درهم بود و غارت و خرابی آن‌قدر بالا گرفته بود که ترس و وحشت مانع هرگونه جنبش مردم ایران می‌شد. تا آنجا که احمدشاه با دولت خود می‌خواست از تهران فرار کند که در واقع قدرت آن را هم نداشت.

سومین قیام

شاید مشکل باشد پس از یک ربع قرن شما بتوانید احساس آن روز ما را کاملاً درک کنید، و همین مسئله است که همیشه در مقابل نهضت ما یک علامت سؤال قرار داده و هرکس بنا به ذوق شخصی، پاسخی برای هر یک از این چراها در ذهن می‌سازد. بعضیها هم که در تخیل بی‌باکتر و دلیرترند این تصورات خام را به نام واقعیت، با راست و دروغ می‌آمیزند و متأسفانه این مسائل بی‌اساس را به چاپ هم می‌رسانند و این‌گونه مسائل بی‌پایه به ذهن کسی نمی‌گذرد مگر اینکه دل و جانش از آن آتشی که درون ما را می‌سوزانید، بری باشد. جان و مال و زن و فرزند من چه ارزش آن را داشت که در مقابل آزادی و استقلال وطنم حتی به حساب بیاید و این فقط من نبودم که از همه چیز گذشتم، چون من هزاران نفر بودند که ارج و اجرشان صدها بار بیش از من است چه فقط یک جان داشتند و آن را در راه آزادی ایثار کردند.

به گمان من آنها کاری خارق‌العاده‌تر انجام دادند. ما چگونه می‌توانستیم ناظر آن همه فجایع باشیم و ناموس خود را به دست ژنرال براتوف و آقای ساکس و وثوق‌الدوله و امثال آنها بسپریم. ما به چشم خود می‌دیدیم که وطنمان قطعه قطعه می‌شود، شهرهایمان را در هم می‌کوبند، باغهایمان را به آتش می‌کشند و ما را از هر پیشرفتی ممانعت می‌کنند. اندیشه کردم من، حاج احمد کسمایی با همه دارائیم، اگر وطن نداشته باشم چه خواهم داشت، اگر در سرزمین من مردمش آزاد نباشند، چه ارزشی دارد. و اگر برای حفظ جان و مال و خانواده‌ام سر بر آستان هر نا کسی بسایم، حیثیت و شرف انسانی من چه خواهد شد؟ من عاشق سرزمینم و مردم آن و آزادی و استقلال ایشان بودم و از هر خارجی تنفر داشته و دارم. آخر چگونه می‌توانستم صبح از خانه‌ام بیرون بیایم و سرم را بالا بگیرم، در حالی که ناظر فجایع سربازان خارجی در خیابانهای رشت و زبونی توام با خیانت حاکمان دست‌نشانده باشم. این بود که بار دیگر در ذهنم مطرح شد: حاج احمد کسمایی، با امکانات فراوان، بودن و به خیانت سرفروود آوردن، یا یک انسان آزاد و مبارز و مجاهد راه استقلال و آزادی و یار و در کنار مردم بودن، همین مسائل بود که مرا واداشت بار دیگر اندیشه قیام مسلحانه و برپا کردن تشکیلاتی تازه را از فکر به عمل در آورم. تا بلکه بتوانم کاری برای این مردم غمزده و واقعاً بیچاره انجام دهم. نخستین اشکال تهیه پول بود. به هیچ کس نمی‌توانستم روی آورده و کمک بخواهم. دست خودم نیز آن‌چنان باز نبود زیرا خرید چهل هزار من تبریز، پیله خشک که قرار بود برای کمپانی بونه به ماریسی بفرستم و شروع جنگ مانع ارسال آن شده بود و ۱۰ هزار من توتون که در انبارم مانده بود، همه سرمایه‌ام را در انبارها متمرکز کرده بود. ولی من

حاج احمد کسمایی را قبول کردم که در کنار مردم و در راه آنها باشد. این بود که پيله‌های خشک را از انبار بیرون آورده، در لاهیجان و کسما آنها را به ابریشم بدل کردم. ده هزار من توتون را نیز فروختم پولی نسبتاً قابل توجه گرد آمد و خدا را شاهد می‌گیرم که یک‌بار نیز حتی وسوسه نشدم تا این پول را برداشته و با خانواده‌ام به جای دیگری برای زندگی بروم. لذا مقدمات کار را به طور جدی آغاز کردم. هیچ راهی نبود مگر اینکه افکارم را به مرحله اجرا در آورم و آموخته‌های دوران کمیته سری را برای سازماندهی انقلابی جدید به کار بگیرم، این بود که اول به کسما رفتم. نخستین کسانی که اول به من پیوستند عبارت بودند از برادرم ابراهیم و پسر عم‌ام محمدحسن کسمایی و پسر عمویم میرزا جواد کسمایی و میرزا مهدی کسمایی و محمد اسمعیل عطار کسمایی و شیخ محمدعلی شفتی و کربلائی حسین بزاز کسمایی. آنها را شبانه پس از پایان کار در کارخانه پيله جمع کرده و مسایل را با ایشان در میان گذاشتم. صادقانه باید بگویم آنها نیز هر یک به تنهایی در بیدار کردن یک جنبش انقلابی با من همفکر بودند. وقتی که به نتیجه مثبت رسیدم، سازماندهی را آغاز کردم در رشت به سراغ بعضی یاران گذشته رفتم، عزت‌الله خان هدایتی و سید آقائی خسمخی و حاج جواد گل افسانی (گل افزانی) فومنی و محمدرسول گنج‌های و محمدرضا گنج‌های به ما پیوستند و به این ترتیب یک جمعیت سری جدید در گیلان تشکیل دادیم. در جلسه عمومی طولانی ما به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که در نقطه‌ای از گیلان مسلحانه قیام کنیم. به همین جهت کارها را تقسیم کردیم و من تمام سرمایه‌ام را در میان گذاشتم و بلافاصله تهیه اسلحه و مقدمات کار را شروع کردیم.

چگونه با میرزا کوچک خان به هم پیوستیم*

زمانی که جمعیت سری دوم در رشت تشکیل شد، میرزا کوچک خان در تهران بود و او هم در تب و تاب ناشی از سرگشتگیهای مملکت می‌سوخت. تهران نیز از هیجان انقلابی خالی نبود. بلکه تلاش انقلابی در آنجا بیشتر از نقاط دیگر محسوس بود. همه می‌گفتند که می‌باید به این وضع خاتمه داد و به این جهت مردم دسته دسته به مبارزات انقلابی می‌پیوستند. مملکت شده بود آمیخته‌ای از نیروهای انقلابی، دیگر مسئله طبقات، سرمایه، لباس و غیره مطرح نبود بلکه مقدمات یک وحدت عمومی به چشم می‌خورد. جلسه‌ای نبود که در آن روحانی، دکاندار، تاجر، فعله و طواف دوره گرد در کنار هم ننشسته و یکدل و یک‌جهت درباره چگونگی مبارزه انقلابی همفکر نباشند. میرزا کوچک خان چنانکه خود می‌گفت هرگز از این مبارزات به دور نبود، لذا با

سردار علی‌خان دیوسالار فاتح اقداماتی برای ایجاد یک تشکیلات انقلابی در مازندران به عمل می‌آورد و با برنامه ریزی قبلی به منطقه نور و کجور می‌روند و کار تشکیلاتی خود را آغاز می‌کنند. اما پس از مدت کوتاهی اقامت، کارها مطابق برنامه انجام نمی‌شود و گویا اختلافاتی هم میان آنها پیش می‌آید. تردید نیست که میرزا یک انقلابی وطن‌پرست بود و برایش ریاست مآبی نمی‌توانست مطرح باشد. بالاخره خلاصه کنم به هر صورت او با میرزا به هم می‌زند. هنگامی که میرزا از وجود یک جنبش انقلابی در رشت آگاه می‌شود به رشت می‌آید. وقتی که به رشت وارد می‌شود، افچینکوف قنصل روسیه که از افکار انقلابی میرزا آگاه بوده او را گرفته و محبوس می‌کند. این زمان بود که ما آگاه شدیم یک انقلابی در زندان قنصلخانه روسیه است. بلافاصله تلاش برای آزادی او شروع شد تا اینکه حاج میرزا رضا ابوالمله با کمک چند تن دیگر میرزا را از حبس آزاد کردند. در کنسولگری با او شرط می‌کنند که حق مذاکره انقلابی و مرادوه با کسی ندارد و با مردم رفت و آمد نکند. و در اقدامی که علیه روس‌ها باشد شرکت ننماید. پس از آزادی میرزا، عزت‌الله خان و سیدآقایی خشمخی به منزل من آمدند. نتیجه مذاکرات ما آن شد که نباید یک انقلابی مانند میرزا کوچک را باطل نگاهداشت و قرار شد به صورتی پنهانی با میرزا ملاقات کنیم. من پیشنهاد آنها را پذیرفتم. برای آنکه از هر جهت خیالمان راحت باشد این ملاقات پنهانی در خانه من صورت گرفت. بعد از گفت‌وگوهای بسیار، من و میرزا کوچک با هم عهد و قرار گذاشتیم تا به اتفاق یکدیگر جنبشی مسلحانه برپا کنیم. من همه سرمایه‌ای که داشتم و به صورت سکه‌های نقره و طلا در کیسه بود به او نشان دادم و گفتم این مال من و این جانم، همه را در راه آزادی اיתار خواهم کرد.

پس از آن هفته‌ای یک شب جمعیت ما در رشت جلسات سری تشکیل می‌داد. مأمورین قنسولگری روسیه آگاه شده بودند که جلساتی تشکیل می‌شود. به همین جهت بر فشار خود افزوده بودند تا کمیته سری را به دام بکشند. در زمانی که کمیته به فعالیت خود ادامه می‌داد، در رشت ملاقات و مذاکره حتی دو نفر نیز ممنوع بود. این محدودیت شامل فعالیت‌های ما هم شد ولی کمیته پیشنهاد کرد هر هفته در منزل یکی از ما مجلس روضه‌خوانی و غیره تشکیل داده شود. چون برپا نگاهداشتن این شعائر آزاد بود، اعضای کمیته به عنوان شرکت در روضه‌خوانی به منزلی که جلسه در آن بود رفته و ضمن برپا کردن عزاداری به انجام کارهای خود می‌پرداختند. به همین جهت بود که در طی جلسات هفتگی تصمیم گرفته شد برای علنی کردن موجودیت کمیته سری و فعالیت‌های آن، نام «**هیأت اتحاد اسلام**»* را بر روی جمعیت بگذاریم. این را باید توضیح بدهم هیأت اتحاد اسلام ما که با شرکت میرزا کوچک خان تشکیل شد وابسته به هیچ سازمان یا جمعیت دیگری به

همین اسم یا عنوان دیگر نبود. و اگر شایعات و نوشته‌های دیگری در این زمینه وجود داشته باشد هرگز با واقعیت تطبیق نکرده و دروغ محض است و دیگر اینکه از آغاز شروع قیام تا خاتمه آن عطف به دستورالعمل کمیته اجرائی جنگل، هیچ‌گونه تماسی میان ما با دولتها برقرار نشد و هیچ‌گونه گفت و گویی نیز به عمل نیاوردیم، زیرا به طور قطع و واقع می‌دانستیم دولتهائی که در تهران بر سرکار می‌آیند همه یا مزدور خارجی هستند و یا آن قدر ضعیفند که به قول و فعلشان اعتبار نیست و گذشته از این دولتهای مرکزی نه تنها مخالف و روبه روی ما قرار گرفته بودند بلکه عامل اجرا و به ثمر رسانیدن تحریکات و فشارهای خارجی بر نهضت جنگل بوده و خارجیها هم نمی‌خواستند که دولتهای مرکزی با ما مذاکره کنند، به همین دلایل در طول مدت قیام، نه ما نمایندگان دولت مرکزی را پذیرفتیم و نه از سوی ما کسی برای مذاکره با دولت مرکزی رفت. این تذکر را مخصوصاً می‌دهم زیرا در بعضی از نوشته‌ها که مبتنی بر عدم اطلاع است آمده که گویا رابطه و مذاکره‌ای بین جنگلیها و دولت مستوفی الممالک وجود داشته است. خواستم توضیح بدهم که ما هر کسی را که با حکومت مرکزی همکاری می‌کرد نمی‌پذیرفتیم و دولت مرکزی نیز در تمام این مدت مخالف و مقابل ما بود.

به این ترتیب کار پنهانی ما آغاز شد، ولی میرزا کوچک هم از طرف روس‌ها و هم از طرف دولتها تحت نظر و مورد سوءظن بود، لذا قرار شد در منزل خویش بماند تا هر زمان که مقتضی شد او را مطلع کنیم. چون کارمان پنهانی بود پیدا کردن افراد و، همفکر و همقسم شدن با ایشان به زمانی طولانی نیاز داشت. چنانکه چند ماه طول کشید تا ما توانستیم عزت‌الله خان هدایتی و سید آقائی خمسخی و حاج آقا جواد گل‌افسانی و محمد رسول گنجه‌ای و حاج علی خان اعتماد، محمدرضا گنجه‌ای، دکتر ارفع الحکما، میرزا اسمعیل دهقان، حسن خان معین‌الرعا، مشهدی غلامعلی ماسوله‌ای، شیخ محمد علی رئیس شفتی، کربلانی حسین معروف به کسمائی، سید ابوالقاسم کسمائی، میرزا جواد کسمائی، میرزا هادی لاکانی، میرزا محمود گارینه، مشهدی علیشاه چمسخالی، فتح‌الله خان گسگری و عده‌ای دیگر را که به یاد ندارم، ولی از دوستان و همشهریهای ما بودند با هدف جمعیت خود همراه کنیم. زمانی که این گروه به ما پیوستند سرمایه‌ای در میان گذاشتیم و خرید اسلحه را از بازار و ایلات آغاز کردیم. در طی همین مدت که ما مشغول جمع‌آوری افراد بودیم میرزا کوچک خان نیز بیکار نمانده بود و حتی قبل از آشنایی با من، با آقایان سید حبیب‌الله مدنی و سید احمد مدنی و ابوالقاسم فخرائی دوست و نزدیک شده و آنها هم مذاکراتی برای انجام یک قیام مسلحانه کرده بودند.

وقتی که با میرزا به هم پیوستیم، همه نیرویمان را یک‌جا متمرکز نمودیم چون مقدار

تقریباً کافی برای آغاز کار اسلحه خریداری کرده بودیم، دیگر میرزا نمی‌توانست در خانه خودش تحت نظر باشد لذا به خانه من آمد و برای مدت شش ماه در آنجا اقامت گزید و در شهر چنین مطرح شد که میرزا از زیر نظر پلیس و مأمورین سفارت روس گریخته و از رشت رفته است. زمانی که اسلحه و باروبه به جنگل فرستاده شد، میرزا و تعدادی از همفکران ما به جنگل رفتند. از تمام کسانی که برای برقراری انقلاب مسلحانه با ما هم قسم شده بودند تعداد کمی به جنگل آمدند. شاید لازم باشد نام ایشان را اگر چه تکراری هم باشد ذکر کنیم. زیرا در آن زمان بریدن از خانواده و زندگی و در دهان مرگ رفتن برای ملتی که صد و پنجاه سال جنگ ندیده بود و تلاش برای آزادی و استقلال به گذشت فراوان نیاز داشت. لذا خلاصه می‌کنم از هم قسم‌های ما هدایتی، خمسخی، گل افسانی، رسول گنجه‌ای، محمدرضا گنجه‌ای، معین‌الرعیایا و ماسوله‌ای، حسین کسمائی، ابراهیم کسمائی، مهدی کسمائی، عطار کسمائی، جواد کسمائی، چمسخالی، محمد حسن کسمائی، فتح‌الله خان گسگری و محمد علی شفتی برای آغاز کار به جنگل آمدند.

از دیگر کسانی که بعداً به تشکیلات ما پیوسته ولی از آغاز به جنگل آمدند باید از محمدسیاه توکلی، محمد زرگر اهل انزلی، شیخ عرب و مهدی تفنگ ساز با شاگردش استاد علی، میرزا علی کرد، میرزا علی طالقانی، عبدالوهاب خراسانی و احمد کردستانی را نام ببرم. این کسانی که نام بردم همگی در جنگل صاحب منصب بودند و در تقسیم‌کاری که به عمل آمده بود این کسان روسای جنگل، فرماندهان یا افسران جنگی بودند. اکثرشان با تمام توانایی به نهضت جنگل کمک کردند تا روزی که کمیته دستور انحلال داد، اکثر این افراد مردانه جنگیده‌اند و تعدادی زیاد از ایشان کشته و مجروح شدند و بعد نیز زندگی هیچ یک از آنها از چپاول و غارت روس‌ها و انگلیس‌ها و حکومت مرکزی در امان نماند. اکثر این افراد از مجاهدترین و خوش‌نامترین مردم منطقه گیلان بودند. به همین جهت زمانی که مردم دانستند هیأت اتحاد اسلام برای مبارزه جهت آزادی و استقلال به جنگل رفته همه افراد جنگجو و میهن پرست و دهقانان محل به نهضت جنگل پیوستند. ما هر روز شاهد ورود گروه‌های مختلفی از مردم گیلان و مازندران، آذربایجان و کردستان بودیم، و بدین ترتیب بود که کار جنگل مایه گرفت و گسترده شد.

گروه دیگری را نیز چنانکه اشاره کردم نخست با ما هم قسم شدند و افکارمان را پذیرفتند، ولی در آغاز کار جنگل حاضر به شرکت در حرکت مسلحانه نشدند. ولی پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه که ما برای مدتی از جهت خطر شمال آسوده شدیم و توانستیم سازمان خود را گسترش داده و تشکیلاتمان را محکمتر کنیم این آقایان به ما پیوستند و به جنگل آمدند: علی خان اعتماد، ارفع‌الحکما، اسماعیل دهقان، هادی لاکانی، محمود گارینه، حبیب‌الله مدنی، میراحمد مدنی و

ابوالقاسم فخرائی و عده‌ای دیگر.

کار جنگل کم‌کم به رشد مطلوب رسیده بود. همه ما کار انقلابی را آموخته بودیم. انبار اسلحه ذخیره را در کسما ایجاد کردیم زیرا هم به شهر نزدیک بود و هم به روستاهای انقلابی دست داشت. چند ماه پس از تمرکز در جنگل روال کار منظم شد و لازم بود که یک مرکز دیگر نیز ایجاد شود، لذا کمیته تصمیم گرفت میرزا مهدی کسمائی را از اردوگاه کسما فرا خوانده و همراه میرزا کوچک به خراط محله در نزدیکی کسما بفرستد. اما من می‌باید باز هم در رشت می‌ماندم زیرا تهیه اسلحه برای قیامی به وسعت آزادی همه ایران کاری کوچک نبود و گذشته از آن کارهای دیگری در زمینه تهیه مهمات، آذوقه و غیره داشتیم که ماندن مرا در رشت لازم می‌کرد به خصوص که هنوز درگیری پیش نیامده بود.

خویشان و کسان میرزا کوچک خان

تا زمانی که کار جنگل روال منظم پیدا کرد میرزا کوچک خان به تنهایی با ما همراه شده بود. و احدی از کسان و نزدیکانش نه فقط در جنگل همراه او نبودند بلکه در رشت نیز هرگز به هیأت اتحاد اسلام نپیوستند. اما چون قیام آغاز شد و دو جنگ آن هم با موفقیت جنگلیها رخ داد و ما در ماسوله مشغول بررسی نقشه‌های بعدی بودیم، دو نفر به نامهای میرزا اسمعیل و میرزا هدایت آنجا آمدند که گفتند خواهرزاده میرزا هستند.

در سال ۱۹۱۷ میلادی هم دو برادر میرزا به نامهای میرزا محمد علی و میرزا رحیم به ما ملحق شدند. این دو برادر تا آخرین روز جنگل با نهایت صداقت ما را یاری کردند. در صورتی که نظرات مخالفی نیز درباره‌شان انتشار یافته بود. اما دو خواهرزاده‌اش، میرزا اسمعیل قبل از ورود به نهضت جنگل در رشت پاسبان بود، چون بوی پیروزی به مشامش رسید شغل خود را ترک کرد و به نزد ما آمد. در حدود بیست روز همراه ما بود. (و در صداقت او نیز شک فراوان وجود داشت).

وقتی متوجه این واقعیت شد که کارها آسان و شوخی نیست و از هر جهت به همه ما بسیار سخت می‌گذرد، بی‌خبر از پیش ما رفت. چنانکه بعداً گفته شد به زنجان گریخت، بعد به کرمانشاه رفت و به کمیته ملی پیوست و بالاخره پس از انقلاب روسیه دوباره نزد ما آمد. و زمانی که رشت نیز در اختیار نهضت جنگل بود میرزا صلاح دانست که او را رئیس شهربانی رشت نماید. اما میرزا هدایت از آن زمان تا جنگ دوم با روس‌ها در ماسوله، با ما بود و بعد از این جنگ که ما همه به

جنگل زدیم او هم با بیست نفر مجاهد ابواب جمعی خود به گدوک ماسوله در ارتفاعات کوهها گریخت و از شدت برف و سرما متأسفانه همه آنها تلف شدند. برگردیم به آنجا که میرزا و گروهی از یاران به جنگل رفته و من با چند نفر دیگر در رشت به کارها ادامه می‌دادیم. کم‌کم دیدم پولهایی که از من برای خرید اسلحه می‌گیرند بعضی اوقات خورده می‌شود. شک نیست در این گونه موارد هم مردم اهل به نهضت می‌پیوندند و هم مردم نااهل، چون شرح همه این وقایع بسیار است یک نمونه را برای آنکه سرنخی به دست مردم پژوهشگر بدهد ذکر می‌کنم:

تقریباً دو هفته از انتقال میرزا به جنگل گذشته بود. یک روز سید آقائی خشمخی که در گروه ما بود و همسایه منزل من، مرا دعوت کرد که فردا نهار به منزلش بروم، قبول کردم. سرناهار ناصر خلوت که آذربایجانی بود به آنجا آمد. این ملاقات غیر مترقبه مرا متعجب کرد. من پسران او را می‌شناختم و می‌دانستم همه از تفنگچیهای حکومت هستند و این دعوت به نهار با حضور ایشان آن هم به وسیله یک هم‌قسم برایم غیر قابل قبول می‌نمود. به هر حال بعد از نهار سر صحبت را باز کرد، از حکومت انتقاد نمود و بعد به گریه افتاد که من و خانواده‌ام همه تفنگچی هستیم و ایل بزرگی را در آذربایجان تشکیل می‌دهیم و برای آزادی حاضریم جان بدهیم و با این همه عشق و علاقه، شما مسائل را از من پنهان می‌کنید. دیدم صاحبخانه هم به یاری او آمده و حرفهایش را تصدیق می‌کند. آن قدر عجز و لابه کرد که من هم فریب خوردم و تا آنجا که می‌شد جریانات را برایش شرح دادم. او گفت برای آنکه بدانید جان و مالم در اختیار شماست برای آزمایش حاضرم ده تفنگ و پنج عدد موزر خودم را که در لاهیجان به مبلغ ۲۰۰ تومان در گرو است به شما بدهم. منتها چون حالا پول ندارم نمی‌توانم آن را در این چند روزه پس گرفته و به شما بدهم. پول تهیه می‌کنم و اسلحه‌ها را از گرو در آورده تقدیم می‌نمایم. گفتم نگران پول نباشید، من این پول را به شما می‌دهم. به منزل رفته ۲۵۰ تومان به او دادم که ۵۰ تومان را خرج راه کند و با ۲۰۰ تومان دیگر اسلحه‌ها را از گرو در آورده به همراه بیاورد. چون این مذاکرات تا پاسی از شب به طول انجامیده بود ناصر خلوت گفت در این شهر شلوغ با این کیسه پول بیرون رفتن دشوار است. باز هم به خانه رفتم برایش عبابی آوردم تا پولها را زیر آن مخفی نماید. چند روز بعد از این واقعه یک روز من جلوی مهمانخانه پالاس به میرزا حبیب‌الله خان گوسپاتین صاحب مهمانخانه و میرزا احمدخان سینگر (احمداف) برخورد کردم. آنها مرا به کناری کشیده گفتند شما از موضوع آلمانی‌ها چه خبری دارید؟ گفتم خبر ندارم گفتند پول آنها در رشت خوب کار می‌کند. وقتی که توضیح دادند معلوم شد که ناصر خلوت شایع کرده که از آلمان‌ها پول گرفته تا برایشان اسلحه بیاورد و بعد هم پولها را دزدیده و به تهران رفته است. وقتی اسم ناصر خلوت را بردند فهمیدم

یقیناً صحبت همان پولی است که من به او داده‌ام. لذا به روی خودم نیاورده گفتم تا به امروز هیچ اطلاعی از این موضوع نداشتم. از این پس کوشش می‌کنم تا چگونگی جمعیت سری آلمان‌ها و کار آنها را کشف کنم. خوب آلمان‌ها اگر می‌خواهند کاری بکنند فرستادن اسلحه برایشان آسانتر و ارزانتر تمام می‌شود تا اینکه برای خرید اسلحه پول بدهند. پولی که به طور قطع به دست رقبای خودشان می‌رسد. بلافاصله به منزل سید آقائی آمدم و موضوع را با او در میان گذاشتم. او گفت به منزل ناصر خلوت رفته و موضوع را جویا می‌شوم. به او گفتم بهتر است از منزل او این طور سؤال کنی که قرار بوده وقتی ناصر خلوت به تهران رسید به شما تلگراف کند و شما خبر رسیدن او را به من بدهید. آیا تلگراف او رسیده است یا نه؟ سید آقایی رفت و هنگام بازگشت گفت خبر درست است و ناصر خلوت به تهران رفته و از آن به بعد ما دیگر ایشان را ندیدیم. مقصود من از ذکر این مطلب، شرح نمونه کوچکی از نامردمیهای مردم کلاهدار بود که هرگز نتوانستند در تاریخی‌ترین روزهایی که زندگی، آزادی و استقلال سرزمینشان مطرح بود حداقل برای مدتی انسان باشند. از نظر ما مسئله روشن بود و انتظار وقایع بدتر از این را هم داشتیم و در مقابل هر یک از نامردمی که با ما می‌شد مردم هزارها مردی و مردانگی می‌کردند. در این دوران کارها به خوبی پیش می‌رفت و با توجه به همه موانع و ناکامیها روی هم رفته نتیجه کار رضایت‌بخش بود و تقریباً همه مردم گیلان به خصوص رشت از چگونگی مبارزه‌ای که در جنگل آغاز شده بود اطلاع داشتند.

ملاقات با حشمت‌الدوله حاکم رشت

یک روز که مشغول کار بودم مأمورین دولتی آمده و گفتند که حشمت‌الدوله مرا احضار کرده، به ناچار نزد او رفتم. در جلوی اداره حکومتی دیدم گروه زیادی ژاندارم و پاسبان را در حال حاضر باش نگاه داشته‌اند.

مأمورین مرا پیش حاکم بردند. وقتی که وارد شدم در حال نماز بود. مدتی صبر کردم تا از نماز فارغ شد. به من گفت نزدیکتر بفرمایید و دستور داد چای و قلیان بیاورند و به پیشخدمت گفت تا ایشان اینجا تشریف دارند به کسی اجازه ورود ندهید. بعد از انجام این مقدمات بی‌ربط و غیرلازم گفت البته اطلاع دارید که من اهل تبریز و از طایفه نظام‌الملکیها هستم. واقوام و منسوبین من تا نزدیکیهای گیلان زندگی می‌کنند. در آذربایجان خانواده ما دارای قدرت و اقتدار بسیاری است. از سوی دیگر خود من هم هفده سال در اروپا مشغول تحصیل بوده‌ام و با آنچه که گفتم

هرگز گمان نمی‌رود حتی یک نفر وطن پرست مثل من در ایران باشد به همین علتها من همیشه در انتظار موقعیت مناسبی بوده و هستم که خدماتی برای ایران انجام دهم. اما من با علمی که دارم می‌دانم این روزها اصلاً موقع و زمان این کارها نیست و مدتی در همین زمینه مطالبی ایراد فرمودند که اگر بنا بر آن اظهارات باشد ایشان برجسته‌ترین مخلوق روی زمین می‌باید بودند. در مقابل تمام حرفهای حاکم من ساکت بودم و پس از خاتمه فرمایشات ایشان گفتم ما مردم گیلان از دولت خیلی متشکریم که چنین سرپرست لایق و دانشمندی را به این نقطه فرستاده است و مردم باید با نهایت خوشحالی از چنین شخصی مثل پدر نگهداری کنند. باز هم سکوت حاکم شد. نه مرا مرخص می‌کردند که بروم و نه حرفی می‌زدند. لذا گفتم بهتر است مرحمت کرده علت احضار مرا و بیان این نصایح و ارتباط بین این دو را توضیح فرمایید. گفت شما چطور نمی‌دانید. اینجا سخن بسیار است و می‌گویند تشکیلاتی علیه روس‌ها فراهم شده و محل این تشکیلات نیز در فومنات بوده و عملیات نیز از همان نقطه آغاز گردیده. فکر می‌کنم چون شما سابقه آزادیخواهی دارید نباید از وجود این گونه اجتماعات بی‌خبر باشید. من هم با تعجب گفتم ابداً خبری از این وقایع که می‌فرمایید ندارم. سخن ما طولانی شد و من به هر ترتیب بود او را متقاعد کردم که از این وقایع خبری ندارم. حاکم وقتی دید که من کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌کنم گفت من در عالم دوستی از شما تقاضا دارم کنجکاوی کرده از این نقشه آگاه شده و مرا نیز مطلع سازید. همچنین گفت قشونی را که در بیرون دیدید حاضر کرده‌ام تا به فومنات بفرستم. از او خداحافظی کرده، از آنجا خارج شدم و درست موقعی رسیدم که ژاندارمها و پاسبانها عازم فومنات بودند، لذا فوراً دو نامه یکی برای میرزا کوچک‌خان و دیگری را برای کربلایی ابراهیم فرستادم و ما وقع را نوشتم و اطلاع دادم که قوای دولتی به سوی آنها حرکت کرده و اضافه کردم ما هنوز کارهای ناتمام فراوان داریم و زمان برای آنها علناً شروع به کار کنیم و با قشون دولت بجنگیم مناسب نیست. پس باید به هر ترتیب که صلاح می‌دانید متفرق و از نظرها دور شوید تا قشون مأیوس شده و دست خالی برگردد. قاصدین خیلی زودتر از قشون حکومت به آنجا رسیدند و به همان ترتیب که گفته بودم قضیه خاتمه یافت. قوای دولتی هر چه جستجو کرد چیزی دستگیرش نشد و به ناچار دست خالی بازگشته و گزارش دادند که آن طرفها خبری نیست. چند روز بعد عوامل ما که در حکومت بودند خبر دادند برای حاکم کاملاً ثابت و آشکار شده که اتفاقاً آن طرفها خبرهایی هست و تمام آن زیر سر شماست و در ناکام ماندن این اردوکنشی هم شما دخالت مستقیم داشته‌اید و قرار است تا دو روز دیگر شما را توقیف کنند. اگر چه باز هم در رشت کار فراوان داشتم ولی دیگر تأمل جایز نبود. فردای آن روز دو ساعت قبل از طلوع آفتاب به طرف کسما حرکت کردم. جلسه‌ای با حضور

میرزا کوچک خان و سایرین تشکیل داده و اوضاع را چنانکه دیده بودم برایشان تشریح کردم به خصوص گفتم کار ما با حکومت از مرحله حرف گذشته زیرا حکومت می‌داند ما در این منطقه هستیم، آنها را قبول نداریم و حکومت مرکزی را نیز به همچنین خائن می‌دانیم و همین یکی دو روزه قوای دولتی به سراغ ما خواهد آمد و ما نباید بیکار نشسته و لحظه‌ای وقت را تلف کنیم.

جلسه به پایان رسید و تصمیم گرفتیم که خودمان را مهیا کنیم. دو سه روز بعد که نسبتاً در موقعیت خوبی قرار گرفته بودیم از رشت خبر دادند یک گروه تفنگچی به سرکردگی عبدالرزاق شفتی به سوی پسیخان حرکت کرده است.

پسیخان در یک فرسنگی رشت و کسما قرار گرفته. ما خودمان را برای مبارزه حاضر کردیم. فردا خبر رسید که گروهی هم از تالش می‌خواهند از پشت سر به ما حمله کنند. این گروه به سرکردگی محمدخان تالش برادر سردار مقتدر عازم منطقه شده بود و می‌خواست به کسما رسیده و به قشون عبدالرزاق خان بپیوندند. کمیته جنگ تشکیل شد و به این نتیجه رسیدیم که اگر در جای خود بمانیم تا هر دو دسته نزدیک شوند دچار وضع وخیمی خواهیم شد، لذا باید ما حمله کنیم نه اینکه منتظر حمله دشمن باشیم. قرار شد نخست به طرف پسیخان رفته با عبدالرزاق خان به نبرد پردازیم. اول شب بود که به طرف پسیخان حرکت کردیم و فردا صبح با تفنگچیهای دولت رو به رو شدیم. جنگ با شدت آغاز شد و جنگلیها مردانه جنگیدند. تعدادی از تفنگچیهای حکومت کشته شدند و بقیه نیز فرار را برقرار ترجیح داده و به رشت گریختند. اردویشان به دست ما افتاد و با فتح و غنیمت به کسما برگشتیم. صدای این پیروزی و فرار قشون دولتی از مقابل ما در همه جا پیچید و عده زیادی از تفنگچیهای اطراف کسما بعد از این پیروزی به ما ملحق شدند. فردای آن روز تصمیم گرفتیم منتظر رسیدن محمدخان تالش نشویم. لذا شبانه برای مقابله با قوایی که از سوی تالش می‌آمد به طرف ماسوله حرکت کردیم. روز بعد به ماسوله رسیدیم. وقتی که به ماسوله نزدیک شدیم از دور دیدیم گروهی به استقبال ما می‌آیند. وقتی که به هم رسیدیم معلوم شد آنها شاگردان مدارس هستند که با سرپرستی مدیر خود میرزا اسمعیل پوررسول در حالی که کفن به گردن داشتند برای اظهار پشتیبانی و همکاری، زمانی که شنیده‌اند ما عازم ماسوله شده‌ایم به پیشواز آمده‌اند. میرزا کوچک خان که فرمانده نظامی بود فوراً دستور داد کفن را از گردن جوانها باز کرده و مجاهدین به گردن خود بیندازند. میرزا به آنها گفت همه تلاش ما برای سعادت شماست و تا ما هستیم این جانبازی در راه وطن به گردن ما خواهد بود. یک روز دیگر هم در ماسوله ماندیم، شبی همه مجاهدین را گردآورده و قرار شد من برای آنها صحبت کرده و مسیر راه آینده را بیان کنم. در میان هلهله مجاهدین گفتم شما خوب می‌دانید که ما فقط با قوای دولت ایران

روبه‌رو نیستیم. علاوه بر قشون ایران بیش از صد هزار نفر قشون روسیه تزاری در این منطقه متمرکز شده‌اند. علاوه بر آنکه شرایط ما بسیار دشوار است این دو گروه نه تنها با ما مبارزه می‌کنند بلکه می‌کوشند تا موردی پیش آید که ما هیچ وقت نتوانیم بر آنها غلبه کنیم و این یک واقعیت است، ما هرگز نخواهیم توانست جلوی همه آنها را بگیریم. حقیقت این است که من و میرزا کوچک زمانی که دست به این کار زدیم سوگند خورده و از جان خود گذشتیم و عده‌ای هم می‌گفتند شاید ما عقل خودمان را از دست داده باشیم. تردید نیست که ما در مقابل این دو گروه ضعیف هستیم ولی عقیده داریم که ضعیف بودن دلیلی برای تسلیم شدن به ظلم و جور نیست و هرگز هم ادعا نمی‌کنیم که از آغاز اولین نبرد پیروز خواهیم شد. دشمن نیز با تمام قدرتی که دارد نمی‌تواند مطمئن باشد که ما را حتماً در هم خواهد شکست. چه ما برای وطنمان و هموطنانمان و آرزوهای بزرگی که داریم می‌جنگیم و آنها فقط به دلیل دستور مافوق به جنگ ما می‌آیند. بنابراین ما تصمیم گرفته‌ایم به اندازه ظرفیت و امکانی که داریم کوشش کنیم. این یک وظیفه است و ما نمی‌توانیم از انجام آن شانه خالی کنیم. اما ای مجاهدین اکنون با دانستن این نکات و تذکر این موضوع که راه ما بسیار دشوار و سخت است و در این راه شکست و نابودی بیش از امید به پیروزی وجود دارد. حال زمان انتخاب است اگر هر یک از شما واقعاً حاضرید که مردانه باز هم با ما باشید و اگر احساس می‌کنید قدرت آن را دارید که این راه سخت را بدون تزلزل و استوار بپیمایید همراه ما بمانید و یاری کنید تا سرزمیتان محافظت شده و هموطنانتان آزاد زندگی کنند، وگرنه کمیته جنگل هیچ‌گونه اجبار و محدودیت برای مبارزات شما در نظر نگرفته و بدون هیچ‌گونه دلتنگی می‌توانید از هم اکنون باز گردید. هم چنانکه فکر می‌کردیم این تذکرات بسیار مفید بود به خصوص اینکه گوشزد کردیم که پیمودن راه آزادی و استقلال به آسانی برای هیچ ملتی امکان پذیر نبوده و ما نیز نباید انتظار آن را داشته باشیم که بدون تحمل سختیها پیروز شویم. این صحبت دو نتیجه بزرگ به بار آورد. آنها را که معتقد بودند استوارتر و در مجاهدات پایدارتر کرد، روحیه ایشان را تقویت نمود و امکان آن را به وجود آورد تا بتوانند مصیبت‌ها و ناکامی‌هایی را که در پیش‌رویشان قرار داشت به خوبی تحمل کنند و هم‌چنین امکان آن را پیش‌آورد تا افراد متزلزل و ترسوئی که امکان داشت در میان ما باقی مانده باشند راه واقعی خود را یافته و در آینده اسباب زحمت مجاهدین جنگل نشوند.

وقتی که حرف‌های من به پایان رسید همه جمعیت موافقت و همراهی خودشان را تا آخرین لحظه اعلام داشتند. من هم تصویب نامه کمیته جنگل را که شب پیش تصویب شده بود بیان کرده و تذکر دادم کمیته همه کسانی را که به ما پیوسته‌اند مکلف به اجرای اصولی می‌داند که مورد

تصویب قرار گرفته و اگر در طول مدت اقامت در جنگل یا اگر مبارزه ما در سطح گسترده‌تری ادامه یابد هیچ کس اجازه ندارد برخلاف دستورالعمل داده شده رفتار کند و اگر از اجرای این اصول تخطی شود مرتکب با نهایت شدت مجازات خواهد شد. آنگاه اصول چهارگانه‌ای را که مورد تصویب هیأت اتحاد اسلام و کمیته اجرائی قرار گرفته بود به این شرح اعلام کردم:

اول) دریافت هرگونه شیئی یا آذوقه یا ملبوسات از رعایا و مردم در صورتی مجاز است که با رضایت ایشان و پرداخت پول انجام شود و یک جنگلی حق ندارد با اتکای به سرنیزه و قدرت خویش حتی اگر از گرسنگی مشرف به موت باشد چیزی از مردم با زور و عدم رضایت مالکش دریافت کند.

دوم) استعمال الکل و نوشابه الکلی ممنوع است و مصرف کننده آن مجازات خواهد شد. سوم) هر کس در لباس مجاهدین جنگل به دزدی و غارت مردم پردازد به اشد مجازات محکوم خواهد شد و مجاهدین می‌بایست با شدت از این گونه اعمال جلوگیری و خودداری کنند. چهارم) مجاهدین باید حافظ ناموس مردم، نه بر باد دهنده آن باشند.

این چهار اصل مورد موافقت و تصویب افراد جنگل قرار گرفت و کسانی که همراهشان نوشابه الکلی داشتند همه را جلوی چشم افراد کمیته شکسته و به دور ریختند و بعد همگی روی یکدیگر را بوسیده با تجدید بیعت به ادامه کار پرداختند. پس از این توافق که لازم بود اساس آن مطرح می‌شد تشکیلات نظامی جنگل را پایه‌گذاری کردیم. این سازمان شامل یک کمیته اجرائیه هفت نفری بود، و بقیه مجاهدین به واحدهای دوازده نفری تقسیم شدند. در هر واحد ده نفر تفنگچی و مسلح بودند و یکی از آن ده نفر رئیس و رهبر بقیه بود و دو نفر دیگر مأمور حمل و نقل اثاثیه و تهیه وسایل واحد بودند. و چه در حین جنگ یا فرار و عقب‌نشینی این دو نفر بدون توجه به دیگر مسائل وظیفه خود را انجام می‌دادند و در هر حال هیچ‌گاه نفرات یک واحد از دوازده نفر کم یا زیاد نمی‌شد. هر واحدی مستقیماً با کمیته مربوط می‌شد و افراد اعم از مأمور حمل و نقل یا تفنگچی ساده یا فرمانده واحد و حتی اعضای برجسته کمیته و هیأت هر کدام مأمور انجام کارهای خودشان بودند و اجازه نداشتند کار شخصی خود را به دیگران تحمیل کنند. هر جنگلی موظف بود اسلحه و پتو و اثاثیه شخصی را همان طور که در عکسها دیده می‌شود خودش حمل کند و مأمورین حمل و نقل نوکر آنها نبودند بلکه در زمان جنگ [به] آنها کمک می‌کردند یا اینکه تهیه خوراک و آشپزی را برعهده داشتند. و هرگونه اقدام در هر زمینه زمانی امکان‌پذیر بود که کمیته اجرائیه آن را مورد تصویب قرار داده باشد.

به این ترتیب هیأت اتحاد اسلام و کمیته جنگل تجدید سازمان یافت و به طور کامل بدل به

یک سازمان مبارزه و مقاومت مسلحانه شد و همه این موفقیتها در واقع از غنائمی بود که به دنبال جنگ اول به دست ما آمد.



کتابخانه تخصصی اوستا

دومین جنگ

چند روزی به آرامی گذشت و سازمان ما از هر جهت استوارتر شد تا اینکه خبر آوردند قوای محمدخان تالش راههای جنگل را گرفته و به سوی ماسوله پیش می‌رود. بلافاصله کمیته اجرائیه تشکیل جلسه داد، موقعیتها و اخبار بررسی شد و رای اکثریت بر آن قرار گرفت که منتظر رسیدن دشمن نشویم بلکه به مقابله پرداخته و جنگ را آغاز کنیم. این بود که مجاهدین با آرامشی صحیح به سوی دشمن حرکت کردند. در اولین برخورد جنگ آغاز شد و به مدت ده روز با شدت ادامه داشت و در پایان پیروزی نصیب جنگل شد. قشون اعزامی شکست خورده و به کوههای تالش گریخت. پیروزی ما در جنگ دوم شهرت نهضت جنگل را به سراسر ایران رساند و چه افسانه‌ها که در باره رشادت مجاهدین پرداخته شد و چه اشعاری که مردم روستایی در مدح آنان گفتند. یکی از این روزها خالو میرزاعلی که شرح احوالش را نوشتم و گفتم که این مرد کرد صادق بود به جنبش جنگل، چگونه با نفرت خودش از ابتدای کار به ما پیوسته بود به کمیته آمد و خبر داد که در اطراف طارمات دو گروه دیگر از کردهای کرمانشاه به ریاست دو برادر به نام خالو قربان و خالو رحمان به کار کردن گون اشتغال دارند، و اعتقاد داشت که دو نفر را بفرستیم تا ایشان را نزد ما بیاورند. کمیته این پیشنهاد را قبول کرد. دو نفر مأمور شده نزد آنها رفتند و خالو قربان و خالو رحمان با نفرت خود به ما پیوستند. در چند ماه اول فقط تصدی حمل آذوقه و اثاثیه با آنها بود اما با رشادت ذاتی که داشتند به زودی تفنگچی شدند. در جنگل این اصل همیشه جاری بود کسانی که به جمعیت ما می‌پیوستند نه بلافاصله تفنگچی و مجاهد می‌شدند و نه مسؤولیتی برعهده ایشان گذارده می‌شد. بنابراین هر تازه واردی که می‌خواست به جمعیت ما بپیوندد مدت‌ها مأمور حمل و نقل بود و بعد از آن مجاهد می‌گردید. چقدر این دو برادر برای پیشرفت امور جنگل مجاهدت کردند و بالاخره خالو رحمان در طی یکی از جنگها در حالی که با رشادت می‌جنگید کشته شد.

کوشش دشمنان خارجی

زمانی که محمدخان تالش از قوای جنگل شکست خورد برای ما واقعیتی را آشکار کرد، و آن این بود که میان ما و تالشها هیچ‌گونه دلیلی برای جنگ و برادرکشی وجود ندارد. پس چه

کسی آنها را تحریک و وادار به جنگ با ما می‌کند. لذا کمیته، جلسه‌ای به منظور بررسی این مسئله تشکیل داد. نتیجه این شد که قیام ما نه تنها به وسیله دشمنان داخلی احاطه شده، بلکه دشمنان خارجی هم داریم که با آنها نیز در حال نبرد هستیم و ممکن است عناصر خارجی در میان عشایر و ایلات اطراف نفوذ کرده و بر علیه ما تحریکاتی برپا کنند و کمیته طرحی برای جلوگیری از اعمال نفوذ خارجیها در میان طوایف و ایلات مجاور تهیه کرد و برای اجرای آن چند نفر را مأمور کرد تا میان طوایف و عشایر رفته همگی را با ما متحد و هم قسم نمایند. پس از تصویب طرح، کمیته، من (احمد کسمایی)، رسول گنجه‌ای و مشهدی غلامعلی را به اتفاق پنج نفر مجاهد مأمور ایجاد این ارتباط کرد. طبق برنامه نخست به منطقه طارم خلخال رفتیم. نخست دوایل بزرگ آنجا را با یکدیگر یار کردیم و سرکردگان آن دوایل یعنی عسگرخان درامی و برهان السلطنه را که نزاع و اختلاف عمیقی میانشان وجود داشت با هم سازش دادیم و در پایان هر دو عشیره را با خودمان همفکر و هم پیمان نمودیم. این کارها ۱۵ روز طول کشید و سپس با موفقیت به ماسوله برگشتیم. اما تلاش ما برای ایجاد ارتباط با ایلات و عشایر به همین جا خاتمه پیدا نکرد، بلکه کم‌کم به تمام نواحی و جنگل‌های اطراف سفر کردیم و حاصل آنکه توانستیم اکثر ایلات تالش و چند ایل دیگر را با خودمان متحد سازیم. و در سال ۱۲۹۶ که موفقیت انقلاب اکتبر خیال ما را از شمال تا حدی راحت کرد و سر و صدای مجاهدین جنگل هر روز بالاتر می‌رفت، باباخان الوندی با دویست نفر تفنگچی و غلامحسین خان اصانلو نیز با ۲۰۰ نفر افراد خود به ما ملحق شدند و قدرت اتحاد ما با ایلات و عشایر و مردم اطراف به آنجا رسیده بود که در تمام اطراف گروهی وجود نداشت که با ما مخالف بوده و یا اصولاً با ما هم عهد نباشد. مگر یک نفر که هرگز نتوانست دل خودش را با مردم سرزمینش پاک نگه دارد و این مرد ضرغام السلطنه معروف به سردار مقتدر تالشی بود. او از آغاز با ما در نزاع بود. یک بار هم او را دستگیر نمودیم و می‌خواستیم که مجازات لازم را در حقش اجرا کنیم اما امیر عشایر و برادرش رشید الممالک میان افتاده، واسطه شده و مانع از تنبیه او شدند. کمیته او را بخشید و آزاد کرد. اما باز هم دست از مخالفت با ما نکشید و تا آخر نهضت همچنان با ما مخالف بود. پیروزی ما در هر زمینه چشمگیر بود. اما هنوز خستگی دو جنگ از نمان خارج نشده بود که خبر رسید روس‌ها می‌خواهند قزاق‌های خود را برای سرکوبی ما بفرستند. باز از جهت آنکه از هر واقعه شومی جلوگیری کنیم از ماسوله به زیده حرکت کردیم. در این حال به ما خبر رسید که قشون مهاجم در حدود پانصد قزاق روسی و دویست قزاق ایرانی می‌باشد. و این اول باری بود که روس‌ها رسماً قزاق به جنگ ما می‌فرستادند. طبق معمول و روال جنگی جنگل، ما از دشمن استقبال کردیم. صبح زود هر دو به ما کلوان رسیدیم و در همان جا جنگ آغاز شد و تا ۴

ساعت بعد از غروب به طول انجامید. در آن ساعت بود که دریافتیم روس‌ها شکست خورده و به صومعه‌سرا در دو فرسنگی ما کلوان گریخته‌اند.

در این زدو خورد ۱۵۰ رأس اسب و دویست عدد تفنگ و وسایلی دیگر به غنیمت گرفتیم. قشون حکومتی آن‌چنان در اثر شکست متواری شده بود که نتوانسته بودند تا شب بعد خود را جمع و جور نمایند. در این روز واقعه جالب توجهی رخ داد. نزدیک ظهر دوزن تالش را دیدیم که پنج نفر قزاق سواره و مسلح را با ضرب چماق‌های خود دستگیر کرده و برای تحویل به اردو آوردند. من از آنها پرسیدم شماها چگونه بدون اسلحه توانستید این پنج نفر قزاق را دستگیر کنید. زنها جواب دادند ما آنها را در میان جنگل سرگردان یافتیم و به ایشان پیشنهاد کردیم بیایند به مرکز در جنگل و خلع سلاح شوند و به آنها اطمینان دادیم اگر تسلیم شوند جان آنها مصون خواهد بود. آنها را به این قانع کردیم که تمام این مناطق و جنگل در دست مجاهدین است و اگر اشاره بکنیم جنگلیها بدون چون و چرا شما را خواهند کشت. لذا با کمیته مذاکره کردیم و کمیته نیز قول زنها را قبول کرد و قزاقها را خلع سلاح نمود و چون زنان ما قول داده بودند آنها را آزاد کرده با مقداری پول روانه رشت کردیم. این رویداد به خوبی روحیه سربازانی را که می‌خواستند علیه کمیته جنگل بکنند نشان می‌دهد. همچنین رفتار زنان تالش و مجاهدین جنگل باعث آن شد که زنان دهاتی هم در روستاها و ایلات به رزمندگان جنگل پیوسته و کمک بنمایند. به خصوص که جنگلیهای پر موفقیت جنگل اثر بسیار خوبی در میان افراد روستایی اطراف به جا گذاشته بود. اگر چه ما در جنگ با روس‌ها پیروز شده بودیم ولی واقعیت این بود که روس‌ها از امکانات فراوانی بجز اعتقاد و ایمان به آنچه که می‌کردند برخوردار بودند. و آن‌چنان از مجاهدین جنگل می‌ترسیدند که قدرت تحمل ما را نداشتند. زمانی که پس از پیروزی بر آنها ما دوباره به ماسوله برگشتیم پس از مدت کوتاهی خبر رسید که روس‌ها با یک قشون کشتی مفصل می‌خواهند به عمر تشکیلات ما خاتمه دهند. و به همین جهت نقشه‌ای کشیدند تا از سه طرف به جنگل حمله کنند. دو هزار نفر از طرف رشت به فومن، پانصد نفر از منجیل، هزار نفر از آستارا، بلافاصله کمیته و شورای جنگ تشکیل شد. پس از بحث فراوان به این نتیجه رسیدیم که چون عده ما کفاف مقابله با سه هزار و پانصد نفر قزاق را نمی‌دهد و امکان شکست وجود دارد بهتر است سر جای خود مانده، پس از برخورد و در صورت امکان وارد آوردن ضربه، شبانه متفرق شده به عمق جنگلها عقب‌نشینی کنیم. همین نقشه را عملی کردیم و شبانه با سرعت فراوان به قلّه کوهها در عمق جنگل پناه بردیم و روس‌ها که در اطراف ماسوله از ما ضربه خورده بودند گمان کردند که جنگلیها در همان حوالی هستند. فردا وارد ماسوله شدند ولی چیزی به دستشان نیفتاد و ده به ده سراسر

فومنات، یعنی صومعه‌سرا، جمعه‌بازار، فومن و کسما را جستجو کردند. ولی تلاش آنها بی‌اثر ماند و پس از یک ماه توقف و تعقیب با یأس تمام به رشت بازگشتند. زمانی که خبر رسید روس‌ها رفته‌اند ما دوباره یکدیگر را یافته و با هم جمع شدیم.

تجدید سازمان کردیم و به تشکیلات خود مجدداً آمادگی جنگی دادیم. قرار شد تا زمانی که خطر وجود دارد در جنگلها به طور سیار به سر برده و ساکن نباشیم. آن لباس و وضعیتی که در عکسها از جنگلیها دیده می‌شود مربوط به همین زمانها است. شب و روز در جنگل به صورت سیار باقی ماندن حاصلش همین صورتهای بود که در گراورها دیده می‌شود. همه چیزها را اگر از میان نرفته بود پنهان کردیم. تنها چیزی که اضافه بر لباس حمل می‌کردیم یک شنل از شال تالشی برای هر نفر بود، و این شالها نیز در همان نواحی تالش بافته می‌شد. دوران مقاومت ما در این دوران از مبارزات جنگل افسانه‌ای است لایق یک مجاهد جنگلی. آنچه که ما را در این مبارزه نیرو و توان می‌داد فقط عشق به آزادی و حفظ استقلال سرزمینمان بود. آرزوی اینکه هر خارجی از سرزمین مقدس ما رانده شود و حکومتی بر سرکار آید که بخواهد و بتواند به بدبختیهای حاصل از حکومت استبدادی و خائنانی که نوکر استعمار بودند خاتمه دهد. چه بسیار روزها که در میان جنگل آذوقه ما تمام می‌شد و حتی یک قطعه نان برای سد جوع نداشتیم. چه مدتها که فقط مقدار اندکی میوه‌های جنگلی برای رفع گرسنگی می‌یافتیم. اما این را باور دارم که هرگز حتی یک لحظه امکان سازش با دشمنان و وطنمان از ذهن هیچ یک از ما نگذشت. آنچه که امروز به آن می‌اندیشم و در آرزوی تجدید آن هستم قدرت تشکیلات منظم و سازماندهی جنگل است که می‌تواند در تاریخ مبارزات مردم ایران یک الگو و نمونه باشد. هیچ عملی در اردوی ما سرخود انجام نمی‌شد. هرگونه حرکت ما در جنگل، تعیین و تغییر مسیر و اقدام به هرکاری حتی استفاده از اندک باقی مانده غذا، یا استفاده از میوه‌های جنگلی همه و همه پس از مشورت و رای اکثریت کمیته اجرائیه صورت می‌گرفت. بعد از کمی آرامش کمیته جنگ رویشی دیگر برای ادامه مبارزه در شرایط زمانی و مکانی یاد شده اعلام نمود. قرار شد مجاهدین به جنگ و گریز دست بزنند به این ترتیب ما همیشه به سنگرهای روس‌ها در اطراف خمام و جاهای دیگر شبیخون زده و بعداً فرار می‌کردیم. کمیته در اجرای نقشه جنگ و گریز موفق شد. آن قدر که روس‌ها عاجز شده و بالاخره به تنگ آمدند.

کماندان روس از حشمت‌الدوله حاکم رشت خواستار قلع و قمع کامل جنگلیها شد. بررسی این مسئله به دولت تهران کشید و به امر دولت، حشمت‌الدوله مأمور شد تا ایلات اطراف گیلان را جمع کرده و اقدامی اساسی بر علیه ما به عمل آورد. او نیز هر چه توانست نیرو جمع کرد و نیرویی

بیشتر از همیشه در فومن متمرکز نمود و چند ماهی نیز در آنجا باقی ماند و انتظار آن را می‌کشید که ما از خفا بیرون آمده، با اردوی دولتی روبه‌رو شویم. اما کمیته جنگل پس از بررسی به این نتیجه رسید که ما اصراری به برادرکشی نداریم.

اگر خون جوانان وطن برای حشمت‌الدوله و دولت روسیه بی‌ارزش باشد، ما برای نجات همین برادران و آزاد کردن آنها اسلحه به دست گرفته‌ایم. لذا تصمیم گرفتیم در همان حال پنهانی در جنگلها باقی بمانیم. یک واقعیت را نباید انکار کنم و آن این است که خود حشمت‌الدوله هم علاقه و اشتیاق چندانی به انجام این ماموریت از خود نشان نمی‌داد و اصولاً می‌گفتند این اواخر اخلاقاً فرق کرده، بنابراین همان قدر که ما نخواستیم با او روبه‌رو شویم او نیز از فرستادن قوایش به عمق جنگل و درگیری با ما خودداری کرد. در حالی که ما در قتل کوهها بودیم قشون حکومتی در فاصله‌ای کمتر از یک روز راه با ما متمرکز شده بود. حشمت‌الدوله اگر چه در جنگ پیش قدم نشد ولی کوشش می‌کرد به طریقی قیام جنگل را خاتمه دهد. به همین جهت اقدام به دوکار نمود یکی نفوذ در مسؤولان جنگل و فریب آنها و دوم قطع راه وصول آذوقه به ما، به دنبال اجرای این نقشه‌ها یک روز خبردار شدیم حسن خان معین‌الرعا یا* که یکی از فرماندهان ما در ماسوله بود با حشمت‌الدوله کنار آمده و فریب او را خورده است و تا آمدیم به خود بجنبیم حسن خان هر چه راهنما و بلد جنگل داشتیم برداشته و شبانه از ما برید و رفت این دوران نیز یکی از سخت‌ترین روزهای ما در جنگل بود. راه آذوقه‌مان را از هر طرف قطع کرده بودند. بلدهای جنگل که می‌توانستند در مسافرت راه را نشان بدهند همه فریب خورده و رفتند. یک وقت متوجه شدیم که در اطراف ماسوله در محلی به نام مسکه قرار گرفته‌ایم که راه خروج صحیح از آن را نمی‌دانیم. لذا به تنها راه شناخته شده پناه بردیم و به سمت گشت رودخان حرکت کردیم و به ناچار از بیراهه می‌رفتیم، بهار تازه آغاز شده بود و راه پر از برف بود و راه پربرف هرگونه علامتی را در زیر خود پنهان می‌کرد، در طی این راه پیمایی در میان برفها و هوای ابرآلود هیچ سویی را نمی‌شناختیم. بالاخره ماندن در میان برف نمی‌توانست عاقبتی جز مرگ داشته باشد، بنابراین راهی را در نظر گرفتیم و با جهت یابی ناقص، بدون اینکه ذره‌ای خوردنی داشته باشیم به رفتن ادامه دادیم. هوا تاریک شده بود که به گشت رودخان در دامنه کوه رسیدیم و از خانه چند نفر تالش مقدار کمی خوراکی به دست آوردیم و یک سرپوش در مقابل سرما و مختصر غذایی که به دستمان رسید جانمان را نجات داد.

شاید این توضیح را لازم باشد بدهم، اگر چه در مورد حسن خان معین‌الرعا یا گفتم که راهنماها را برداشته و رفت و به علت آن، ما دچار سختیهای فراوان شدیم، ولی در سال ۱۲۹۶ او

تقاضای بخشش و بازگشت به نهضت جنگل را کرد و چون می‌توانست مفید باشد با ضمانت واسطه‌های متعددی بار دیگر وارد جمعیت ما شد. بگذریم ناکامی حشمت‌الدوله در مبارزه با جنگلیها بار دیگر توجه و خشم روس‌ها را به سمت ما جلب کرد. لذا قشون انبوهی از راه آستارا به توالش برای مقابله با ما فرستادند. این بار جنگ ما بیش از یک ماه طول کشید و قزاقهای روسی که از روش جنگ چریکی ما در جنگل اطلاعی نداشتند از به دست آوردن نتیجه مایوس شده به آستارا برگشتند. اگر چه ما موقعیت سابق خود را داشتیم ولی نمی‌توانم بگویم در جنگ پیروز شده بودیم. زیرا این بار تلفات طرفین بسیار زیاد بود. در همین زمان بود که مفاخرالملک* که شرحش گذشت داوطلب شد گروهی از افراد محلی و گروهی از قزاقهای روسی را با هم تلفیق کرده، به جنگ ما بیاید. عرض کردم که پس از جمع‌آوری قوا به سوی کسما آمد. این واقعه را باید ذکر کنم که مفاخرالملک شب به کسما رسید. وارد بازار کسما شد و درهای آن را به روی خود بست. فردا صبح ما دور بازار را محاصره کردیم و جنگمان آغاز شد. سربازان مفاخرالملک به سختی مقاومت کردند و ما به ناچار برای اینکه آنها مجبور به خروج از پناهگاه شوند بازار را آتش زدیم و همان‌طور که فکر کرده بودیم قزاقها بالاچار از پناهگاه خود خارج شدند. جنگ رودروی بسیار سختی در گرفت. مفاخرالملک و گروه زیادی از افرادش کشته شدند. و بقیه هم تسلیم گردیدند. در این جنگ غنیمت فراوانی نصیب ما شد. غنائم را بار کرده و مجدداً به جنگل، سرجای خودمان رفتیم. جنگ ما و روس‌ها تا آنها بودند، هرگز خاتمه نیافت. چه ما هرگاه که ممکن می‌شد به جبهه‌های آنها که از رشت تا انزلی بود حمله می‌بردیم و آنها نیز تلافی جویانه به سنگرهای ما حمله می‌کردند و اکثر اوقات در این مبارزات ما موفق بودیم.

در تهران چه می‌گذشت

وضع جنگل به همان صورت بود که نوشتم ولی در تهران تغییرات تازه‌ای روی می‌داد. سپهسالار تنکابنی رئیس الوزرا شد و روس‌ها به صورت شدیدی به دولت او فشار وارد می‌کردند که باید قضیه جنگل یک سره شود. آن قدر این فشار زیاد شد که سپهسالار شاید با بی‌میلی و فقط برای خاموش کردن اعتراض روس‌ها پسر خود سردار اقتدار را به همراهی دوستانه سیصد نفر چریک از اهالی تنکابن و مازندران به سوی رشت روانه کرد. این عمل سپهسالار روس‌ها را برای مدتی ساکت کرد چه آنها گمان می‌کردند که سپهسالار باطناً مایل به سرکوب نهضت جنگل است. به هر صورت این قشون به رشت آمد و در آج‌پیشه محلی بیرون شهر رشت مستقر شد. مدت

کوتاهی مانده و به بهانه اینکه عده ما برای جنگیدن با جنگلیها کم است برگشت. اگر چه کمی عده ایشان واقعیتی بود و با آن عده یارای این جنگ را نداشتند ولی این واقعیت را نیز من قبول دارم که غرض اصلی آنها جنگیدن با ما نبود.

انقلاب اکتبر

من بارها از انقلاب اکتبر نام برده‌ام ولی همه‌اش در گذر سیر وقایع جنگل بوده و هرگز نخواسته‌ام درباره نتایج انقلاب و وقایع بعد از آن و آنچه که به دنبال وقوع این انقلاب بر من و خانواده‌ام و مردم و سرزمینم گذشته است حرفی بزنم. باید این واقعیت را قبول کنم که انقلاب روسیه بزرگترین رویداد بعد از انقلاب فرانسه است. این انقلاب نه تنها در خود روسیه تغییرات عمده‌ای را باعث شد بلکه مایه آن نیز شد که ما از پشت سر و دولت ایران از شر همسایه شوم شمالی آزاد شویم. روسیه تزاری از زمانی که در مناطق جنوبی به قدرت رسیده بود از بی‌صاحبی و وطن‌فروشی حکومت مرکزی ایران و گردانندگان آن نهایت استفاده کرده بود، تا حدی که حقیقتاً یکی از دو عامل بزرگ و مهم و بسیار مؤثر در زوال یا ترقی مملکت ما محسوب می‌شد و متأسفانه همیشه آنها منافع خود را در زوال ما جستجو می‌کردند. با وجود اینکه تصور نمی‌کردیم حکومت تزاری آن چنان از پای درآید، یک روز خبر شدیم که خانواده تزار قلع و قمع و حکومت ستمگر روسیه سرنگون شده است. این واقعیتی بود که یک روز صبح روسیه تزاری دیگر وجود نداشت.

اگر چه فشار حکومت روسیه به صفر رسیده بود ولی باقی مانده ارتش تزاری و قوایی که با انقلاب ضدیت می‌کردند مدت‌ها اسباب زحمت ما بودند. و ما هم به راحتی مقابلشان می‌ایستادیم و حرکاتشان در نظر ما به جرقه‌های کوچکی می‌مانست که پس از خاموشی آتشی بزرگ، مدتی خودنمایی می‌کند.

اما متأسفانه ضعف و زبونی حکومت مرکزی ایران به حدی بود که نتوانست در این دوران نیز واقعاً استقلال مملکت را حفظ کند. فشار خارجیها به آنجا رسید که سیاست داخلی به بهانه کمک به دنیکن و کلچاک، مملکت را دچار سرایشب سقوطی تازه کرد و اگر چنین نبود ما موفق می‌شدیم قدم‌های بزرگتری در راه آزادی ایران برداریم.

به هر صورت ما از هر فرصتی استفاده می‌کردیم. نتیجه این شد که فوراً به کسما آمده و تشکیلات خود را توسعه دادیم. انقلاب روسیه اثری نهایی در جنگ جهانی بود. در همین زمانها

اسرای آلمانی و اتریشی که توانسته بودند از زندانهای روسیه بگریزند به جنگل آمدند. زمانی که ما حاضر به کمک آنها شدیم ترتیبی داده شد اسیران آلمانی، اتریشی و ترک که در قفقاز محبوس بودند وقتی آزاد می‌شوند از راه آستارا به نزد ما بیایند و از این طرف به وطن خود مراجعت کنند. رفتار ما با آنها چنان بود که حاضر شدند مدتی نزد ما مانده و مجاهدین را تعلیم دهند. زندانیان ترک که نزد ما آمده بودند و از پیش ما به کشورشان به سلامت رفته بودند گویا گزارشی از تشکیلات ما به انور پاشا وزیر جنگ دولت عثمانی می‌دهند. وزیر جنگ عثمانی شخصی به نام یوسف ضیاء را به همراه بیست نفر از افسران ترک برای کمک و تعلیم مجاهدین ما به کسما فرستاد. پس از آنکه نحوه استفاده از افسران ترک معلوم شد یوسف ضیاء بیک مراجعت کرد، اما افسران ترک باقی ماندند. این وضع ادامه داشت تا زمانی که ناچار شدیم قراردادی با انگلیس‌ها منعقد نماییم که شرح آن خواهد آمد. طبق این قرارداد مجبور شدیم افسران ترک، اتریشی و آلمانی را مرخص نماییم. موضوع دیگری که می‌بایست به آن اشاره کنم داستان امین‌الدوله است.

دستگیری حاج امین‌الدوله*

یک روز نزدیک صبح حاجی محمد علی داودزاده و مختارخان لشت‌نشایی از رشت به کسما آمده و اظهار داشتند امین‌الدوله از تهران به املاک خود لشت‌نشا آمده است و اگر شما تعدادی مجاهد به ما بدهید می‌توانیم او را گرفته به کسما بیاوریم و حداقل ۲۰۰ هزار تومان از او اعانه بگیریم. در آن زمان میرزا کوچک در گوراب زنبخ بود. فرستادم به ایشان خبر دادند تا برای تشکیل جلسه فوری کمیته به کسما بیاید. بالاخره بعد از مشورت و صحبت فراوان قرار شد جمعیتی همراه دو نفر یاد شده به لشت‌نشا رفته امین‌الدوله را بیاورند. میرزا کوچک داوطلب شد که خودش هم برود.

یک صد نفر مجاهد به فرماندهی میرزا عازم لشت‌نشا شده او را دستگیر کرده و پیش ما آوردند. حاج امین‌الدوله متجاوز از یک ماه در کسما توقیف بود تا پدرنش فخرالدوله به کسما آمده، ۸۰ هزار تومان داده و دامادش را آزاد کرد.

آیا باید اعلام بلشویکی کرد؟

هرگاه آرامشی پیش می‌آمد، ما به گسترش سازمان خود می‌پرداختیم. مدتی از داستان امین‌الدوله می‌گذشت که یکی از یارانمان که مقیم چمسخال در کنار مرداب انزلی بود و مشهدی

علیشاه* نام داشت به جنگل آمد و گفت، دو نفر از طرف روس‌ها به منزل من آمده و می‌گویند که می‌خواهیم راهی پیدا کرده با حاج کسمایی و میرزا کوچک صحبت کنیم. این تقاضا در کمیته مطرح شد و کمیته تصویب کرد که ما با همراهی جمعیتی به چمسخال رفته با آنها گفت و گو کنیم. در طی مذاکرات آنها گفتند همان طور که می‌دانید در روسیه بلشویک‌ها سرکار آمده‌اند. اصولاً مرام آنها کمونیستی است و نیت آزادیخواهانه دارند و از هر جهت حاضرند تا به شما کمک کنند. گذشته از این برای موفقیت بیشتر قشونی را هم که در ایران دارند تحت اختیار شما می‌گذارند مشروط بر اینکه شما هم اعلام بلشویکی کنید. میرزا کوچک خان گفت هر چند در خارج مشهور است که این نهضت را من رهبری می‌کنم ولی اختیار از هر جهت با حاج احمد است و او باید جواب دهد و من هر چه اصرار کردم او (میرزا) پاسخی نداد. از نمایندگان روسیه پرسیدم با وجود اینکه این همه ایلات و دستجات سیاسی در ایران هست چرا این پیشنهاد را فقط با ما در میان گذاشته‌اید. پاسخ دادند چون شما نفوذ بیشتری در ایران دارید و به علاوه تشکیلات شما در مرحله جنگ مسلحانه است، به نظر ما امتیاز بیشتری دارید. ***

پس از مشورت به ایشان گفتیم اولاً موضوع به این آسانها حل نمی‌شود و کمونیست شدن چیزی نیست که فقط با اعلام کردن از طرف ما خاتمه یابد و مردم یا اقلماً آنهايي که تحت رهبری ما هستند فوراً آن را بپذیرند. ثانیاً مملکت ما مملکتی اسلامی است و ما هم نامان، هیأت اتحاد اسلام است و به طور قطع گسترش نفوذمان در میان مردم به جهت اسلامی بودن است و اعلام بلشویکی از سوی ما با تمام اصولی که به عنوان اعتقادات مذهبی عنوان کرده‌ایم منافات دارد و از سوی دیگر ما خودمان چگونه می‌توانیم از اعتقاد اتمان دست برداشته و به مرام بلشویکی بگرویم. و بالاخره اگر چنین اشتباهی را مرتکب شویم چه سود عملی برای شما و ما خواهد داشت؟ از نظر ما چون کمیته جنگل برای هرکاری احتیاج به توده و تمام طبقات مردم دارد، اگر کمونیزم را برگزینیم همان مردمی که به ما ایمان دارند از ما روی گردانده و حتی خواهند کوشید تا ما را از بین ببرند. اگر ما در جنگل موفق شده‌ایم دلیلش این است که تفاهم فکری و اسلامی مشترک میان ما با همه مردم ایران وجود دارد و افکار آنها برای پذیرفتن هر اقدام و نیت ما آماده است و اصولاً در کشوری که افکار عامه‌گرایش مذهبی دارد، پذیرفتن این گونه افکار و تحولات برای توده مردم با صدور یک بیانیه یا ایراد سخنرانی و اعلام کتبی ممکن نیست. و از سوی دیگر شما رقیب بزرگی مانند انگلستان در منطقه دارید که از هر جهت در کمین شما و دوستان شماست. و اگر هم قبول پیشنهاد شما برای ما ممکن بود در نخستین روزها رقبای شما ما را به دست خودمان نابود

می‌کردند. و گذشته از این بجز جنبه انقلابی و آزادیخواهی هیچ‌گونه فصل مشترکی میان ما و شما وجود ندارد. آنها از شنیدن جوابهای ما مأیوس شده و به انزلی مراجعت کردند. ما هم به کسما آمده و به کار خودمان ادامه دادیم. مدتی گذشت قراولهای ما اطلاع دادند نماینده‌هایی از طرف سران ارتش روس مقیم کرمانشاه، همدان و قزوین به جنگل آمده و می‌خواهند با ما ملاقات کنند. کمیته بررسی کرده و اجازه داد تا میرزا کوچک‌خان و من در قصبه گیکاسر فومن با ایشان ملاقات کنیم. مذاکرات ما یک روز به طول انجامید. تقاضای آنها این بود که قشون روسیه مقیم ایران بدون تعرض از راه قزوین - رشت - انزلی به روسیه برود و ما موافقت کردیم.***

در آن زمان نام نهضت جنگل همه جا را گرفته بود، اما این فقط جنگل نبود که خون در رگهایش می‌جوشید بلکه در نقاط دیگر نیز مبارزات استقلال طلبانه آغاز شده بود و اگر خودخواهیها می‌گذاشت این مبارزات به هم پیوند ممتدی محکم می‌شد برای استعمار و ایادی داخلی و خارجی آن. اما متأسفانه به هم پیوستن افراد نامتجانس نمی‌توانست نتیجه‌ای بهتر از آنچه که دیدیم به بار آورد.

احسان‌الله خان

روزی به ما خبر دادند علی‌خان سالار فاتح و امیراسعد پسر سپهسالار و شیخ نوری با جمعی از خوانین نور و کجور و همچنین احسان‌الله‌خان که از تهران فرار کرده برای عقد قرارداد اتحاد با ما به جنگل می‌آیند. احسان‌الله‌خان مدتها ساکن تهران بود. هنگام مهاجرت کمیته ملی به کرمانشاه جزء دسته ژاندارمها شد و با آنها رفت. در جنگی که اتفاق افتاد اردوی ژاندارم قلع و قمع شد. احسان‌الله‌خان فرار کرده و به تهران آمد و عضو کمیته مجازات شد. کمیته مجازات به او دستور می‌دهد که در بازار تهران میرزا محسن مجتهد را ترور کند و ایشان با کمک حسین‌الله ترور را انجام می‌دهد. حسین‌الله می‌خواست به جنگل پناه بیاورد اما در راه رشت به وسیله مأمورین وثوق‌الدوله دستگیر شد. او را به تهران برده و به دار آویختند. اما احسان‌الله‌خان از تهران به مازندران گریخت و همراه سالار فاتح به جنگل آمد و نزد ما ماند. این واقعه در سال ۱۲۹۷ اتفاق افتاد. او یک سالی با ما بود و سال بعد یعنی ۱۹۱۹ میلادی که بلشویک‌ها به رشت آمدند، میان او و میرزا کوچک‌خان اختلافی ایجاد شد که این اختلاف بر سر عقاید ایشان بود، خالو قربان هم همراه او بود. وقتی که اختلاف علنی شد او با بلشویک‌ها به بادکوبه رفت.

آرزوی سپهسالار

سپهسالار تنکابنی که مدتی بود معزول شده و در تنکابن خانه‌نشین بود نمی‌دانم چه شد که یک باره به یاد نجات وطن افتاد. لذا حاج حسن رشیدی تبریزی را که فردی آزادیخواه و نیکوکاری بنام بود نزد ما فرستاد. او به کسما آمد و اظهار داشت که سپهسالار می‌گوید من حاضرم با جمعیتی که دارم و تمام ثروتی که برایم باقی مانده به شما ملحق شوم و با شما کار کنم زیرا تشکیلات جنگل را برای نجات مملکت و انجام اصلاحات مورد نیاز مفید و لازم می‌دانم و دلم می‌خواهد با تقدیم جان و مالم در این راه سهمی در فداکاری شما داشته باشم. برای بررسی این پیشنهاد سران جنگل در کسما جمع شدند و پس از تشکیل چندین جلسه و مذاکرات طولانی رای اکثریت بر رد این درخواست قرار گرفت و با صراحت به رشیدی جواب دادیم که کمیته و هیأت اتحاد اسلام نمی‌تواند درخواست سپهسالار را مورد قبول قرار دهد.

چگونه انگلیس به جای روس می‌نشیند

با توافقی که انجام شده بود روس‌ها به تدریج به سوی وطنشان روانه می‌شدند. اما هر ناحیه‌ای را که آنها تخلیه می‌کردند ارتش انگلیس مقیم عراق جانشین آنها می‌شد. بالاخره یک روز دیدیم انگلیس‌ها جای قشون روس را در قزوین گرفته‌اند. انگلیس‌ها پیغام فرستادند که می‌خواهیم با سران جنگل مذاکره کنیم. مسئله در کمیته طرح شد و تصویب کردند تا من و میرزا کوچک برای انجام ملاقات به آتشگاه* در سه کیلومتری غرب رشت برویم. از طرف قشون روس یک نفر افسر روسی به نام براتف و از طرف انگلیس‌ها فردی به نام کلنل استکس آمده بود. *** پس از بیان مقدمات، آنها اظهار داشتند اولاً اسرایی که از ما گرفته‌اید باید پس بدهید. ثانیاً در راه قزوین - انزلی هیچ کس نباید متعرض ما بشود. باید به ما راه بدهید تا به آسانی به قفقاز برویم. به ایشان جواب دادیم که شما هم باید اسرای ایرانی را که نزدتان هستند مانند سلیمان میرزا و دیگران مسترد دارید. آنها گفتند آقایانی که شما نام می‌برید زندانیان سیاسی هستند و ما نمی‌توانیم ایشان را آزاد کنیم. ما هم گفتیم بنابراین از پس دادن اسرای مورد نظر شما معذرت می‌خواهیم. پرسیدند راجع به راه چطور؟ موافقت می‌کنید یا نه؟

سؤال کردیم شما از داشتن راه چه مقصودی دارید و اصولاً چه حاجتی برای رفتن به قفقاز دارید؟ پاسخ دادند دنیکین و کلچاک را به روسیه فرستاده‌ایم تا انقلاب روسیه را ساکت کنند. طبق اطلاع، آنها احتیاج به کمک دارند. از سوی دیگر آلمان‌ها به تفلیس وارد شده‌اند و

ترک‌ها و آلمانی‌ها هم متفقاً به تبریز آمده‌اند و لازم است که ما برای دفع آنها اقدام کنیم. پاسخ دادیم مردم سرزمینهایی که یاد کردید نیاز به قیم ندارند و خودشان می‌توانند خارجیها را از سرزمینهایشان بیرون کنند و مطالبی که اظهار می‌دارید برای کمیته جنگل قانع‌کننده نیست و متأسفانه از قبول درخواست دوم شما هم معذور هستیم. تقریباً دو روز از این ملاقات گذشته بود که انگلیسی‌ها اردوی جنگلیها را در منجیل بمباران کردند. با این بمباران جنگ میان ما و آنها آغاز شد. جنگی در نهایت ممکن نابرابر، ارتش آنها طی جنگ جهانی کاملاً ورزیده شده بود و پیروزی آنها در اروپا، روحیه‌شان را از هر زمان قویتر کرده بود. از نظر وسایل نظامی در حد عالی بودند. نیروی موتوریزه آنها بسیار قوی بود و نیروی زمینشان به توپهای سنگین مجهز شده و گذشته از این، آنها از هواپیما هم استفاده می‌کردند. ولی مجاهدین ما در جنگل بجز ایمانی محکم و اسلحه‌ای جز تفنگ چیزی نداشتند با وجود این یاران ما بسیار شجاعانه جنگیدند. جنگی بسیار سنگین. در حالی که آنها همه چیز داشتند و ما هیچ چیز نداشتیم. هواپیماهای آنها بلای جان ما شده بود. بالاخره مجاهدین جنگل برای مبارزه با آنها راه جالبی یافتند و آن راه که اتفاقاً مفید هم واقع شد این بود که یاران جنگلی ما خود را با طناب به شاخه‌های بلند درخت محکم می‌بستند و با تفنگ به هواپیماهایی که در ارتفاع کم پرواز می‌کردند آتش می‌گشودند. با این تمهید اغلب هواپیماها فرار می‌کردند و یک هواپیمای آنها نیز در اثر شلیک مجاهدین در دره‌های سیاهرود سقوط کرد. اگر چه جنگ نابرابر بود ولی چنان به نظر می‌رسید که شجاعت مجاهدین جنگل و ایمان آنان به پیروزی بالاتر از قوای ارتش انگلیس قرار گرفته است. در جبهه احمدگوراب جنگلیها به نیروی موتوریزه ایشان حمله بردند، چندین ماشین آنها مورد اصابت گلوله ما واقع شد و در استخر بزرگ عینک سقوط کرد و سرنشینان آنها نیز خفه شدند. ما ماشینها را از آب خارج کرده و با خود به کسما بردیم و این اول باری بود که نیروی ما به ماشین دست می‌یافت. اگر چه استفاده از آن تقریباً غیرممکن بود. فشار انگلیس‌ها در دو جبهه متمرکز شده بود. یکی در سیاهرود و امامزاده هاشم که کمیته جنگل فرماندهی آن را به میرزا کوچک‌خان داده بود، و دوم جبهه احمدگوراب که به دستور همان کمیته فرماندهیش زیر نظر من قرار داشت. اگر چه یاران ما شجاعت فراوان کردند اما با تمام اینها در جنگهای اولیه به علت کمبود تعداد ما و گسترده بودن جبهه و مسلح بودن ایشان به آنچه گفتیم نتوانستیم چنانکه باید مقاومت کنیم. لذا از خط اول عقب‌نشینی کرده به رشت و بعداً به کسما رفتیم. در نتیجه عقب‌نشینی ما انگلیس‌ها و روس‌ها به یکی از شروط خود رسیدند و آن امنیت راه مورد در خواستشان برای رفتن به روسیه بود.

انگلیس‌ها گمان می‌کردند ما شکست خورده‌ایم و دیگر نخواهیم جنگید. در حالی که ما زمانی که جنگ آغاز شد با بررسی نیروی مهاجم تصمیم گرفتیم سربازان خود را عقب کشیده و در دل جنگل یعنی جایی که نیروی موتوری و هواپیماهای ایشان قادر به عمل نباشد متمرکز شویم و همین کار را هم کردیم. به همین جهت با عقب‌نشینی‌ها جنگ تمام نشد، اگر در جبهه‌ای آنها عقب می‌رفتند ما جلو رفته و می‌جنگیدیم. این حالت مدتی ادامه داشت و بالاخره روزی به ما خبر دادند که ذخیرهٔ اسلحه و مهمات ما بسیار کم شده و هیچ یک از اقداماتی را هم که برای فراهم نمودن اسلحه کرده بودیم نتیجه نداده است.

در همین روزها بود که انگلیس‌ها به دلیل اینکه دیدند جنگ با همان شدت از سوی ما ادامه دارد و در دل جنگل هیچ یک از ابزار سنگین ایشان قادر به عمل نیست، پیشنهاد صلح کردند. با رسیدن این پیشنهاد تمام رؤسای جنگل برای بررسی آن جمع شدند. این مذاکرات تقریباً ۴۸ ساعت به طور مداوم ادامه داشت و آخر اکثریت قاطعی از رؤسای جنگل تصویب کردند که پیشنهاد صلح آنها را قبول کنیم. دلیل کلی همهٔ ما این بود که اسلحه نداشتیم و نقصان مهمات نیز کاملاً مشهود بود. نه امکان خرید اسلحه از بازار آزاد وجود داشت و نه از دولتهای دست‌اندرکار جنگ، کمیته‌های زمانی که همهٔ مدارک عدم امکان تهیهٔ اسلحه را بررسی کرد، در مورد صلح با انگلیس‌ها نظر موافق ابراز نمود، زیرا در آن شرایط امکان مقاومت بیشتر وجود نداشت. ولی تصور می‌کردیم یک صلح اگر چه کوتاه مدت هم باشد به ما امکان تنفس و بازسازی نیروهایمان را بیشتر خواهد داد.

به هر صورت به وسیلهٔ همان عواملی که پیشنهاد صلح انگلیس‌ها را برایمان آورده بودند پاسخ دادیم که حاضر به مذاکره هستیم و قرار شد چهار نفر نمایندهٔ نظامی و سیاسی از طرف ما و چهار نفر از طرف ایشان برای تهیهٔ قرارداد لازم حاضر شوند. این مسئله نیز در کمیته مطرح و تصویب شد که من یعنی احمد کسمایی و میرزا کوچک خان، دکتر ابوالقاسم خان فرید، میرزا رضاخان افشار برای مذاکره در باغ حاجی سید محمود مجتهد در صفه‌سر در یک کیلومتری غرب رشت با ایشان روبه‌رو شده و مذاکره نماییم. به این ترتیب که فرید و میرزا رضاخان افشار رودررو با آنها مذاکره کرده و نتیجه را با میرزا و من مورد مذاکره قرار دهند که اشتباهی رخ ندهد. در روز و ساعت تعیین شده مذاکرات ما آغاز شد و بعد از دو روز عهدنامه‌ای به شرح زیر نوشته شد که عین مفاد آن را که در روزنامهٔ جنگل به چاپ سنگی درج شده است می‌آورم.***

پول‌ها از کجا آمد؟

چنانکه نوشتم ما برای کارهای مختلف کمیته‌های مختلف داشتیم از جمله این کمیته‌ها، کمیته مالی بود که تحت نظر محمد اسماعیل عطار کسمائی انجام وظیفه می‌کرد و بعداً رضاخان افشار هم با او همکاری کرد. کلاً جریان عمومی مالی جنگل از این قرار بود، در ابتدای امر که جمعیت ماسری و در رشت پنهانی عمل می‌کرد و در زمانی که به صورت هیأت اتحاد اسلام آغاز به کار کرده در واقع قبل از قیام، کلیه مخارج نهضت مانند خرید اسلحه و مهمات و چیزهای دیگر به عهده من و از سرمایه خودم بود و آن را شخصاً انجام می‌دادم. همچنین تا هفده ماه پس از رفتن به جنگل و شروع قیام کلیه مخارج و کارهای وابسته به آن و خرید اسلحه با شخص من بود. پس از این هفده ماه من هر چه که داشتم و در اختیار مجاهدین بود دیگر داشت تمام می‌شد. تقریباً بیست ماه از اقامت ما در جنگل می‌گذشت که مجاهدین انبار برنج حاج سیدرضی مالک را توقیف کردند و دوازده هزار تومان از او گرفتند و برای آنکه مالکین روزی در اثر فشار ما به مخالفین نپیوندند قرار شد تمام مالکین گیلان از درآمد خود تومانی دو ریال به صورت اعانه به نهضت جنگل کمک کنند.* پس از تصویب این روش در مجلس هیأت اتحاد اسلام، کمیته مالی به وجود آمد و تا آخر نیز امور مالی به دست کمیته مالی انجام می‌شد و کمک من در امور مالی تا زمانی بود که اموال و مایملک خود را در راه پیشرفت هیأت اتحاد اسلام خرج می‌کردم. وقتی که سازمان ما گسترده شد، مجلس اجازه تأسیس کمیته امور داخلی را داد که تحت نظر میرشمس اداره می‌شد.

یک کمیته بهداری یا کمیسیون بهداری هم داشتیم که این کسان در آن عضویت داشتند دکتر سید عبدالکریم کاشی، دکتر یحیی خان لاهیجی، دکتر طهماسب ماسوله‌ای، دکتر ابراهیم خان طالقانی، دکتر ابوالقاسم خان فرید، دکتر سید محمودخان کاشی، دکتر محمدخان طایفه، دکتر مزین مازندرانی، دکتر آقاخان طوب و دکتر علی خان شفا. این کمیته فقط مسؤولیت بهداری چریکها را نداشت بلکه کلیه امور بهداری در سراسر نقاطی که زیر نظر ما اداره می‌شد به عهده ایشان بود. یک کمیته چریک داشتیم که بعضی اوقات اداره چریک هم گفته می‌شد. این اداره یا کمیته دو کمیسیون داشت یکی کمیسیون جنگ که در کسما به ریاست کربلایی ابراهیم کسمائی و نیابت محمدحسن خان کسمائی تشکیل می‌شد و دیگر کمیسیون نظام. محل کمیسیون دوم در گوراب زنبخ بود و ریاست آن را میرزا کوچک خان برعهده داشت و در هر دو محل اردوگاهی آموزشی برای تعلیم افراد داشتیم و در هر دو جا آموزش نظامی را افسران خارجی به خصوص

آلمانی‌ها برعهده داشتند. بعداً در لاهیجان نیز یک کمیسیون نظامی به ریاست علی اکبرخان درخشانی و همکاری چند نفر افسر ایرانی تشکیل و اداره شد که بعدها دکتر حشمت داوطلب شد تا برای تنظیم بهداری آن به لاهیجان برود که موافقت شد و رفت.

چگونه باید قضاوت کرد؟ آیا همه آنها آزادبخواه بودند؟

در دوران صلح تشکیلات ما روز به روز گسترده‌تر می‌شد. نه تنها نفوذ ما مساحت وسیعی از کشور را در برمی‌گرفت بلکه دامنه فعالیت‌های ما هر روز وسیع‌تر می‌گردید. روزی نبود که از گوشه و کنار ایران مردم زیادی به ما نپیوندند. هجوم بی‌سابقه مردم در راه پیوستن به نهضت جنگل با تمام دقتی که ما می‌کردیم این‌امکان را به وجود آورده بود که افرادی ناخواسته با عقایدی مختلف و شاید برای انجام وظایفی که به ایشان تعلیم شده بود، وارد نهضت شوند. در همین زمان بود که محمدخان هژیرالسلطان لاهیجانی به ما پیوست و توانست شاغل پست‌های مهمی مانند ریاست کمیته امور داخلی و حکومت آستارا بشود. در این دوران فقط افراد جنگی به ما ملحق نمی‌شدند بلکه روز به روز گروه بیشتری از افراد غیر جنگی به ما می‌پیوستند که متأسفانه نمی‌توانم اسامی ایشان را به یاد داشته باشم. چه، مقدار این افراد بسیار زیاد بود و در میان این‌گونه افراد کسانی نیز بودند که برای سوءاستفاده و جاسوسی به جنگل آمده و می‌خواستند در کمیته‌های ما نفوذ کنند. خلیپها هم بودند که هنگام ورود به جنگل به آن اعتقاد کافی نداشتند، ولی گذشت زمان نشان داد که ایشان قلباً به نهضت پیوسته‌اند. گروهی هم بودند که تا روز آخر توانستند زیر نقاب صداقت نسبت به هیأت اتحاد اسلام مخفی بمانند و ما فقط زمانی که رضاخان سردار سپه باعنوان وزیر جنگ به گیلان آمد، دریافتیم که تعدادی از افراد غیرنظامی جمع شده در اطراف میرزا کوچک که خود را فدایی او می‌دانستند باطناً رفیق و شریک رضاخان بودند و همین افراد بودند که تعدادی از ایشان در زمان آمدن رضاخان چهره واقعی خود را نشان دادند. تعدادی که شاید وظیفه‌شان هنوز تمام نشده بود آن قدر با قیافه پرنیرنگ خود در کنار میرزا ماندند و با آنچه کردند میرزا را به راه نابودی کشانیدند و زمانی که سر میرزا را با هلله و شادی به رشت آوردند یک‌باره به تهران گریخته و با خیال راحت در تمام دوران حکومت بیست ساله رضاخان به صورت کمک و یار او مردم را غارت و جیب‌های [خود را پر کردند].

چنانکه در همین سال که این به یاد مانده‌ها را با خواهرش دخترم می‌نویسم یعنی در سال ۱۳۲۶ همه‌شان میلیونر و میلیاردر هستند و این میلیون‌ها به پاداش خیانت‌هایشان و به بهای خون

هدر رفته همه مجاهدین جنگل و مخصوصاً میرزا کوچک خان و از میان رفتن همه هست و نیست مجاهدین واقعی به ایشان پرداخت شده و با نامهایی که در این مختصر از سمتها و کارهای ایشان برده‌ام پیداکردنشان برای هیچ کس دشوار نیست. اما من هرگز دهان خودم را با بردن آن نامهای کثیف آلوده نمی‌کنم. هم نمی‌خواهم حتی نام این دشمنان آزادی را لحظه‌ای به یاد بیاورم و هم اینکه امکان مبارزه را از دست داده‌ام، می‌گویم امکان مبارزه، نه روح مبارزه، زیرا تردید ندارم تا آخرین لحظه‌ای که قلب من می‌تپد آوای مبارزه و لعن و نفرت به خائنین حکومتگر و دشمنان آزادی را زمزمه می‌کنم. ولی می‌دانم امروز نیز در ایران کلیه امور چه سیاست، چه قضاوت و هر چیز دیگر بر پایه پول قرار گرفته و وطن پرستی و دیانت، پوششی فریبکارانه است که در پشت آن همان گرگهای خون آشام پنهان شده‌اند. تا باز به هر قیمت که باشد و با هر خیانتی که ممکن شود برای سالهای دیگر میخ استعمار را در این سرزمین ماتم زده مستحکم کنند. خوب می‌دانم اگر این چند ورق را نیز به دست آورند زندگی ما تباه خواهد شد و این تنفس ناآرام را نیز از من خواهند گرفت. من اینها را می‌نویسم تا آنها که می‌خواهند دریابند که مبارزه در راه آزادی و استقلال و راندن خیانتکاران و طرد استعمار، کاری ساده نیست. به خوبی می‌دانم خونهای ریخته شده در جنگل که همه در راه آزادی بوده بی‌تقاص باقی نخواهد ماند و اگر من آزادی و امنیت این گفتار مختصر را نیز ندارم و مجبورم فعلاً به سکوت برگزار کنم، فریادی که در گلوی من و هزاران تن مانند من پیچیده شده روزی بدل به فریاد رعدی خواهد شد که برق آن خرمن هر خیانت و نامردمی را در این سرزمین خواهد سوخت. و فقط بدانید آزادی که آسان به دست آید آسان از دست می‌رود. نهضت ما در جنگل نه اولین بود و نه آخرین. این جنبش در سراسر این سرزمین ادامه خواهد داشت و نیرو خواهد گرفت و موفق خواهد شد.

مرا می‌بخشید اگر از حد روایت وقایع خارج شدم. آن روزها گمان می‌کردم هرکس به نهضت ما پیوسته است، واقعاً و عاشقانه وطنش را دوست دارد و حتماً آزادیخواه است. باور نمی‌کردم انسانی هم پیدا شود که روی خون جوانان هموطنش با مردان ننگینی مانند وثوق‌الدوله و رضاخانها بند و بست نماید. فکر می‌کردم چگونه ممکن است که یک نفر به نهضتی بیبوند و تلاش کند تا آن را از مسیر واقعیش منحرف کند. ما هر چه می‌دیدیم می‌پنداشتیم اشتباه از ماست [که] بدبینیم، ولی آینده نشان داد که چنین نبوده و ما ساده دل بوده‌ایم. نوکران اجنبی که در تهران حکومت می‌کردند برای کمک به خارجی و برای خیانت به مردم وطن خود، در ازای دریافت مقداری پول و پست و مقام بی‌محتوی حاضر به هرگونه خیانتی بودند. اما با نهایت تأسف ما قادر به انجام وظیفه خود در قبال خائنانی که با لباس آزادیخواهی به ما پیوسته بودند نشدیم و زمانی

این واقعیت را دریافتیم که پیوستگان به ما همه آزادیخواه نیستند که دیگر دیر شده بود. من امیدوارم آنها که می‌خواهند به دنبال نهضت ما در جنگل قد علم کرده و سراسر سرزمین ایران را از ستم آزاد کنند چنین اشتباهاتی را مرتکب نشوند. حال که سخنان، ناخواسته به اینجا کشید باید بگویم ما هرگز حتی برای لحظه‌ای مردم منطقه خاصی را در نظر نداشتیم و هدف ما آزادی همه مردم ایران بود نه مردم یک منطقه. اگر چنین اندیشه‌ای داشتیم اجرای آن این قدر دشوار نبود. کما اینکه در سال ۱۲۹۷ قحطی بزرگی پیش آمد که متأسفانه سراسر ایران را فراگرفت. با وجود اینکه انگلیس‌ها می‌کوشیدند تا برنجهای گیلان را برای مصرف خود به خارج از کشور ببرند مجلس هیأت اتحاد اسلام به سختی ایستاد و فقط ۱۰۰ پوت برنج به انگلیس‌ها فروخت. ما بقیه آنها را به شهرهای دیگر کشور فرستادیم و در آنجاها پخش کردیم تا اگر بشود مردم کمتری گرسنه بمانند.***

فرهنگ جنگلی

جنبش ما در گیلان نه تنها مانع وسعت گرفتن حکومت فرهنگی مرفقی مورد نیاز جامعه نشد، بلکه با تأسیس روزنامه جنگل* حرکت مستقل را که نشانه وجود فرهنگی تازه و خاص بود آغاز کردیم. روزنامه جنگل نخست چاپ ژلاتینی داشت و اواخر صاحب چاپ سنگی شد. این روزنامه نخست به مدیریت برادرزاده ام میرزا غلامحسین خان نویدی و بعد تحت نظر میرزا حسین خان کسمائی که در سال ۱۲۹۷ به ما پیوست انتشار می‌یافت. روزنامه جنگل چنانکه نوشتم پیام آور فرهنگ تازه‌ای بود. برای اعتلای این فرهنگ نخست پنج مدرسه در کسما، صومعه سرا، فومن، ماسوله، ضیابر تأسیس کردیم و خیال داشتیم در هر ده، یک مدرسه بسازیم و شروع به اقدام نیز کردیم ولی جنگهای پیاپی امکان گسترش بیشتر را از ما گرفت. فقط در زمانی که رشت را متصرف شدیم توانستیم فرهنگ انقلابی مورد نظر مجلس شورای هیأت اتحاد اسلام را توسعه داده و تا حدی پیاده کنیم. زمانی که رشت را گرفتیم دستگاه دولتی، سربازان و قوای رشت، نیروی ژاندارمری تحت امر جنگل قرار گرفت و ما هیچ‌گونه اصراری دائر بر اجبار به پیوستن ایشان با مجاهدین جنگل نداشتیم. اما تعدادی از افسران نظام و ژاندارمری با علاقه‌مندی خود حاضر شدند تا با ما همکاری کنند. این نامها به یادمانده که نام خانواده اکثر آنها رانمی دانم، مانند سلطان حسن خان، یاور نصرالله خان، یاور علی اکبرخان سیاهپوش، سلطان داود خان و سرهنگ علیتی خان و علی اکبرخان درخشان و تعداد دیگر که نامشان به یادمان نیست. روزها از

پی‌هم می‌گذشت و کارهای ما همچنان ادامه داشت. روز به روز به وسعت و قدرت قلمرو جنگل افزوده می‌شد. خبرهایی که از سراسر ایران می‌رسید حاکی از آن بود که تمام ایرانیها از عملیات ما راضی هستند. این واقعیت را بعدها نیز من متوجه شدم زیرا در مغرضانه‌ترین قضاوتها دربارهٔ نهضت جنگل نیز این واقعیت به چشم می‌خورد که مردم در هیچ نقطه‌ای از ایران تلاش ما را بیهوده ندانسته و هرگز از تایید ما فروگذار نکرده بودند. بدگویان ما همان خائنانی بودند که بارها پوزه‌شان را در نبرد رویاروی به خاک مالیده بودیم. همان وابستگان خارجی که نهضت جنگل برای محو آنها پایه‌گذاری شده بود، ولی توانستند با خود فروشی به اجانب همچنان که در حکومت قاجاریه بر سرکار بودند در حکومت رضاخان نیز سرکار بمانند. به نظر من یکی از افتخارات ما مخالفت دستگاه رضاخان با نهضت جنگل بوده است. نهضتی که آرزویش به دل این میرپنج قزاق ماند تا تسلیم او شود یا یک تن از سران سوگند خوردهٔ آن ابراز ندامت کرده، برای نجات خود به دامن آلودهٔ او چنگ بزنند. او آرزو داشت که ما را گرفته در قفسی به تماشای مردم بگذارد و خاتمه (تسلیم‌آمیز) کار جنگل را پیروزی برای خود به حساب آورد. اما مردانگی یاران ما و اعتقاد ایشان به آنچه که می‌کردند برای همیشه نهال مبارزهٔ نهضت ما را بارور نگاه داشت.

نقش دولت انگلستان در پایان کار جنگل *

از همان زمانی که عقب‌نشینی روس‌های سفید از خاک ایران آغاز شد انگلیس‌ها می‌کوشیدند هر جای پای خالی را که از روس‌ها باقی می‌ماند بلافاصله پسرکنند. تا آنجا که نیرویشان را تا بادکوبه فرستادند. ولی می‌بینیم با توجه به مسایل سیاسی، انگلیس‌ها حاضر شدند به سود انقلاب سرخ بادکوبه را تخلیه نمایند. هنگامی که انگلیس‌ها در خاک ایران متمرکز شدند، حاضر نبودند به هیچ وجه قدمی به عقب بگذارند و جنگل نیز هرگز حاضر نبود وجود آنها را تحمل کند، کما اینکه در قرارداد منعقد شده میان ما و انگلیس‌ها این مسئله به صورت یک ماده ذکر شده که قشون انگلیس موظف است پس از پایان جنگ تمام خاک ایران را تخلیه کند. اما در همهٔ این دوران یک واقعیت محسوس بود و آن اینکه انگلیس‌ها کوشش می‌کردند تا بلکه بتوانند یکی از نهضت‌های انقلابی ایران را نسبت به خود متمایل نموده و طرح‌های استعماری خود را به وسیلهٔ ایشان و زیر پوشش آنها اجرا کرده و ادامه دهند. در همان زمان که انگلیس‌ها از بادکوبه عقب‌نشسته و به گیلان آمده بودند و نهضت جنگل نیز آنها را برای تخلیهٔ سریعتر خاک ایران زیر فشار قرار داده بود، پیغام فرستادند که نمایندگان انگلستان می‌خواهند با نمایندگان جنگل مذاکره کنند.

بلافاصله سران جنگل دعوت شدند و متن پیام رسیده را مورد بررسی قرار دادند و تصویب کردند که این ملاقات در منطقه آتشگاه سه کیلومتری غرب رشت میان نمایندگان طرفین انجام شود. سران جنگل برای این کار من و میرزا کوچک را برگزیدند. انگلیس‌ها نیز ژنرال ساکس فرمانده ارتش خود در بین‌النهرین و مستراستکس را برای حل مسئله سیاسی به آنجا فرستادند و من امروز متوجه می‌شوم ژنرال ساکس و آقای استکس چه نقش عظیمی در دگرگون کردن واقعیات موجود در خاورمیانه و ایجاد کشورهای نارس* را در منطقه ما داشته‌اند. کشورهای بی‌توانستند به تنهایی بدل به یک کشور مستقل شوند. مانند بین‌النهرین و دیگر کشورهای عربی که تاکنون نتوانسته‌اند از زیر نفوذ انگلستان خارج شوند. این تقسیم‌بندیها شاید فایده کوچکی برای انگلستان آن بوده که هرگز نگذاشت کشورهای مقتدر و مستقل از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در این منطقه به وجود آید. در ایران نیز انگلیس‌ها عقب‌کسانی می‌گشتند که بتوانند نقشی مشابه نقش سران دست‌نشانده کشورهای یاد شده را بازی کرده تا دروازه‌های هندوستان از سوی خاورمیانه هرگز تهدید نشود. به همین جهت می‌بینیم که فرمانده انگلیس در بین‌النهرین و استکس مسؤول ارشد سیاسی انگلیس در منطقه مأمور ملاقات با هیأت اتحاد اسلام در جنگل شدند. این دو نفر همان کسانی هستند که پس از ناامیدی از به دام آوردن جنگلیها، رضاخان را به سلطنت ایران منصوب کردند، و شاید بیشتر دلشان می‌خواست که بجای قوای قزاق زیر نظر رضاخان، مجاهدین جنگل برای کودتا عازم تهران شوند و مذاکرات آنها با ما حاکی از همین مسائلی بود که نوشتم. در ملاقاتی که دست داد آنها اظهار داشتند، می‌دانید جنگ خاتمه یافته است و متأسفانه مرکزیت مشخصی در ایران وجود ندارد و در هر گوشه و کنار این مملکت نیروهای مسلحی وجود دارد و جریاناتی می‌گذرد که اگر ادامه داشته باشد کشور شما نخواهد توانست روی پای خود بایستد. چون به شما و وطن پرستی هیأت اتحاد اسلام اعتقاد داریم حاضر هستیم ۱۵ میلیون لیره به شما قرض بدهیم تا این منطقه را امن کرده به سوی تهران حرکت کنید. قرض ما عبارت خواهد بود از ۷/۵ میلیون لیره اسلحه برای بسیج نیروی مورد نیاز و ۷/۵ میلیون لیره پول نقد برای مصارف جاری.

آنها تصور می‌کردند میرزا کوچک و من بلافاصله رام و مطیع آنها شده و آنها خواهند توانست جنگل را از بیخ و بن و یکجا خریداری کنند. من و میرزا با یکدیگر مذاکره کردیم و به این نتیجه رسیدیم که انگلیس‌ها می‌خواهند از محبوبیت نهضت جنگل استفاده کرده ما را روانه تهران کنند تا حکومت در حال مرگ مرکزی را به دست خود ایرانیها منقرض کرده و بعداً ما را وادارند تا حکومتی پوشالی آن چنان که مورد تمایل ایشان است زیر نظر خودشان در ایران

برقرار کنیم، و یا اینکه ما قسمت اول برنامه یعنی منقرض کردن حکومت مرکزی را برعهده بگیریم و هیچ بعید نبود اگر ما قبول کرده و موفق می‌شدیم کس دیگری را آنها خودشان پیدا کرده، در رأس حکومت مرکزی قرار می‌دادند. نظر ما آن شد که انگلیس‌ها می‌خواهند برای عزل حکومت مرکزی، ایرانیان اقدام کنند، نه خود آنها. ولی بار دیگر که با این آقایان رو به رو شدیم احساس کردیم لحن صحبت آنها با ما بسیار قاطع و بدون چون و چرا و حتی توأم با دستور است. مع ذلك تصمیم من و میرزا آن بود که ما هرگز نمی‌توانیم و نمی‌باید پیشنهاد ایشان را بپذیریم، چه کلاً معارض با عقاید جنگلیها بود. چگونه می‌توانستیم ما که مدتها رو در روی انگلیس‌ها برای حفظ استقلال و ظنمان ایستاده بودیم یک‌باره به دامن ایشان بیفتیم و همه اعتقادات باطنی خود را به کلی انکار کنیم؟ اصولاً چگونه به مردمی که سالها بدون هیچ گونه توقع در عمق جنگلها فقط برای حفظ آزادی و استقلال مملکت جنگیده و در این راه شهید و معلول و زخمی داده بودند عنوان کنیم که چنین ننگ و خیانت دشواری را قبول کنند و خود ما که همه چیزمان را در گرو مبارزه با اجانب گذارده بودیم و گوشت و خونمان از انگلیس‌ها و نیرنگهایشان متضرر بود چگونه می‌توانستیم حتی شنیدن سخنانی را که فقط بوی خیانت و فریب از آن استشمام می‌شد بپذیریم. لذا در حالی که باطناً هر دو سخت عصبانی بودیم گفتیم موفقیت ما که برای شما چشمگیر بوده فقط با حمایت توده مردم به دست آمده، آنچه که تاکنون خرج کرده‌ایم از کیسه ملت ایران و با لطف ایشان بوده. اگر ما در این مبارزه کلی موفق شویم و واقعاً بتوانیم مثل حالا در دل مردم جا داشته باشیم هنوز به اندازه کافی مردم ایران پول دارند و به ما می‌دهند تا بتوانیم اصلاحات و نقشه‌های مورد نظر خودمان را اجرا کنیم و اگر امروز بخواهیم از کمک شما به هر عنوان استفاده کنیم، موقعیت جنگل به خطر خواهد افتاد و چنانکه گفتیم احتیاجی به پول شما نداریم. من و میرزا کوچک می‌دانستیم آنها هرگز از این جواب ما خوششان نخواهد آمد و این را باید توضیح دهم که پاسخ ما ناآگاهانه نبود. ما می‌دانستیم مخالفت با آنها ضربات سنگینی را در پی خواهد داشت و نیز می‌دانستیم اگر به ایشان جوابی مثبت بدهیم به صورت عاملی بدون اراده در چنگ ایشان اسیر بوده و تاگردن در لجنزار خیانت به هموطنانمان فرو خواهیم رفت. اگرچه برای به دست آوردن مقامات دیرپای دنیوی امکانات فراوانی را در اختیار ما می‌گذارند ولی دیر یا زود با کوله‌باری از خیانت و خونهای کسانی که به امید آزادی و استقلال و بیرون راندن اجانب از ایران در کنار ما جان باخته بودند و با ننگ و نفرت آنان به جهان دیگر می‌رفتیم.

مقصودم این است که بدانید ما از هر دو سوی پیشنهاد انگلیس‌ها آگاه بودیم و این وجدان ما بود که به آنها جواب «نه» داد. آقای ساکس و آقاس استکس در نهایت عصبانیت از رد پیشنهادشان

بدون هیچ‌گونه صحبتی رفتند و ما به محل خود بازگشته و گزارش مذاکرات را به کمیته دادیم که مورد تأیید اکثریت قرار گرفت و شروع به گسترش و استحکام مواضع کردیم. دورانی توأم با آرامش ولی کوتاه مدت پیش آمده بود. کارهای ما همچنان ادامه داشت. مدت کوتاهی از مذاکرات ما با انگلیس‌ها نگذشته بود که متوجه شدیم اگرچه بر همان روال سابق پیش می‌رویم ولی تغییراتی در وضع عمومی و به خصوص محیط سیاسی ما به نظر می‌رسد که کلاً با گذشته قابل مقایسه نیست. کار به جایی رسید که دیدیم هرکس می‌تواند این تغییرات فاحش را به وضوح ببیند.

نهضت جنگل و روسیه انقلابی و یادداشت انگلیس‌ها

پس از موفقیت انقلاب روسیه کسانی در جنگل به آنها متمایل شده بودند. اما کم‌کم نمایندگان از بلشویک‌ها به جنگل پیوسته، مخفیانه در میان جمعیت ما هم به سود خود تبلیغ می‌کردند و هم بر ضد بعضی افراد سازمان جنگل اتریک می‌نمودند. آخرین پیشنهادشان این بود که پیغام فرستادند خودتان را حفظ کنید تا رفقایمان به بادکوبه برسند.***

این وقایع مصادف با رئیس‌الوزرای وثوق‌الدوله در سال ۱۹۱۹ میلادی (۱۲۹۸ هجری) بود. سالهایی که متوجه می‌شویم سرنوشت یک قرن دیگر مملکت ما در آن دوران رقم زده می‌شده. در این زمان دو یادداشت خصوصی که درست مثل هم بود از طرف انگلیس‌ها به جنگل رسید. یکی به نام میرزا کوچک‌خان و دیگری به نام احمد کسمایی.*
متن نامه‌ای را که به ما دادند تا آنجایی که به یاد دارم چنین بود.***

آقای حاج احمد کسمایی، در سال ۱۹۱۸ میلادی که ایران مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته و ما از تمامیت آن دفاع می‌کردیم نمایندگان ارتش امپراطوری بریتانیا با هیأت اتحاد اسلام به وسیله شما قراردادی بستند که نتیجه آن دوستی با شما و جمعیت شما بود. همچنین یاران شما در طی این مدت مفاد قرارداد را محترم شمردند. بنابر روابط دوستانه گذشته، حال که جنگ به پایان رسیده برای حفظ موقعیت و شخصیت شما دو مورد را به شرح ذیل پیشنهاد می‌کنیم:

اولاً کوشش کنید و اگر برای شما مقدور است خودتان را حاضر کنید که با دولت مرکزی ایران کنار آمده و برای انجام اصلاحات مورد نیاز کشور و مورد علاقه خودتان با حکومت مرکزی کنار بیایید.

ثانیاً دوستدار به اطلاع می‌رساند امپراطوری فحیمه بریتانیا حاضر است شما را در بین‌النهرین بپذیرد، تا در آنجا آبرومندانه زندگی کنید. در آینده نزدیک خواهید دید اصلاحات

در ایران مطابق با عقیده شما صورت خواهد گرفت. تردید نیست اگر عقاید شما اجرا شود در آن صورت چه خودتان باشید و چه دیگری فرقی نخواهد داشت.

مطالب دیگری هم تقریباً با همین مضمون و مقصود درج کرده بودند که متأسفانه در خاطرم نیست. این نامه درست زمانی به ما رسید که بلشویک‌ها می‌کوشیدند تا در میان ما رخنه کنند. شاید یک توضیح کلی ضروری باشد.

«نهضت جنگل در روابط خود با روسیه نیز مانند انگلستان همیشه گرفتار فشار بود.» با این فرق که انگلیس‌ها از روز اول دشمن شناخته شده بودند نه آنها در حد قدرت خودشان از دشمنی فروگذار کردند و نه ما با توجه به امکانات خودمان از مبارزه با آنها دست کشیدیم. اما روابط روس‌ها با ما سه مرحله متفاوت را گذرانید و متأسفانه هر سه مرحله به اینجا ختم شد که دانستیم خارجی هر که باشد و هر چه بگوید در خاک ما دنبال منافع خودش می‌گردد.

دوره اول روابط ما با روس‌ها دوران جنگ بین‌الملل بود که نیروهای انقلابی کوششان به ثمر نرسید. در این دوران روس‌ها با انگلیس‌ها همدست شده به هر صورتی که برایشان ممکن بود با ما مبارزه می‌کردند. در تمام این دوران ما روس‌ها را دشمن قسم خورده نهضت جنگل می‌دانستیم و هنگامی که روس‌های تزاری شکست خوردند ما در جنگل احساس کردیم که می‌توانیم نفسی به راحتی بکشیم. متأسفانه این دوران کوتاه بود و زمانی که دانستیم نیروی انقلابی بر روسیه مسلط شده زمانی بود که انگلیس‌ها همراه با کلچاک و دنیکین مشغول مبارزه با انقلابیون بودند و در همین زمان ما برای یاری انقلابیون روس تا آنجا که برایمان امکان داشت خطوط ارتباطی روس و انگلیس را که می‌خواستند به حمایت سرداران ضدانقلابی روس به بادکوبه بزنند مورد حمله و تهدید قرار دادیم. به نسبتی که نیروی سرخ به مرزهای ایران نزدیک می‌شد به نفوذ آنها در گیلان افزوده می‌شد. در آن دوران ما بلشویک‌ها را به عنوان گروهی انقلابی می‌دانستیم که به علت اخوت انقلابی موظف به حمایت و یاری از یکدیگر بودیم ولی کم‌کم زمانی که بلشویک‌ها خواستند در نهضت جنگل رسوخ کرده و آن را به سوی خود متوجه نمایند کمیته جنگل توانست ایشان را فقط برادران انقلابی بدانند که محض پیروزی انقلاب ما به یاری ما برخاسته‌اند، لذا درگیری میان جنگل با ایشان آغاز شد. در این درگیری زمانی هواداران بلشویزم با قدرت بیشتر کارها را قبضه می‌کردند و زمانی وطن پرستان مستقل جنگل. در آخر نیز چنان که خواهیم نوشت ملاحظه خواهید کرد که این دوستان نیز زمانی که نیازشان را حکومت مرکزی تهران با قبول قرارداد ۱۹۲۱ برآورده کرد همه ما را فقط در پناه خدا رها کردند و مسلماً اگر در روزهای آخر چنانکه گفته بودند میرزا کوچک را یاری می‌کردند فاجعه دردآور مرگ او

اتفاق نمی‌افتاد. بگذریم، زمانی که نامه به ما رسید هر دو تصمیم گرفتیم تا مجلس شورای جنگل را برای تشکیل جلسه بررسی‌نامه دعوت کنیم. این دعوت به عمل آمد و این موضوع را در جلسه مطرح کردیم که چه جوابی به انگلیس‌ها بدهیم. بررسی‌نهایی ما به اینجا رسید که با توجه به نفوذ بلشویک‌ها و فشار انگلیس‌ها که از هر دو سو به نهضت ما فشار می‌آوردند، این نشانه مشهود است که باز هم دو سیاست متضاد می‌خواهند در جنگل نفوذ کرده و ما را به سوی خود بکشانند. در شرایط حاضر انگلیس‌ها با اصرار تمام درخواست اجرای پیشنهادهای خودشان را دارند. بلشویک‌ها نیز اگر چه وعده بسیار می‌دهند ولی از سویی قادر به کمک عملی به ما نبوده و از سوی دیگر روابطشان با ما برای در فشار گذاردن حکومت مرکزی ایران است به خصوص از زمانی که توافقی به عمل آمد تا انگلیس‌ها از کمک به بقایای قشون تزاری خودداری کرده و صحنه را ترک نمایند. دولت مرکزی هم آشکار است که از چه سیاستی پشتیبانی کرده و نتیجه کارش چه خواهد بود. وقتی که همه این مسایل را با تمام عوامل و جهات مثبت و منفی آن مورد تحلیل قرار دادیم این نتیجه حاصل شد که ادامه کار نه تنها با توجه به مسایلی که خواهیم نوشت غیرممکن می‌باشد بلکه اگر ممکن هم بشود بیهوده و بی‌ثمر خواهد بود. پس نهضت جنگل می‌باید خود را با شرایط تازه هماهنگ کند. ما هم باید این واقعیت را قبول می‌کردیم که نهضت ما مولود شرایط خاص ناشی از جنگ جهانی اول بود و ما می‌بایست در مدت زمانی که تاریخ اجازه آن را می‌داد شرایط خود را تثبیت می‌نمودیم. مبارزه مسلحانه زمانی ممکن بود که ما به اسلحه و مهمات و دیگر امکانات دسترسی داشتیم.

اما حال که شرایط تغییر کرده در شمال به جای روسیه تزاری حکومت بلشویکی سرکار آمده که دوران نوزادی خود را با هزاران بیماری می‌گذرانده امکان کمک به ما را نداشته و برای آنکه از فشار حمله انگلیس‌ها در امان باشد به سادگی حاضر است اگر توافقی با ایشان پیش آید ما را رها کند چنان که دیدیم پیش آمد و کرد. از سوی دیگر قشون انگلیس که در بین‌النهرین و ترکیه سرگرم جنگ و جدال با متحدین بود کارش به پایان رسیده و تمام نقاط سوق‌الجیشی اطراف ما را اشغال کرده بود. نه امکان مالی فراوان داشتیم، نه راه خرید اسلحه، نه امید به کمک دیگران. از روس‌ها هم اطمینان خاطر نداشتیم زیرا گفتیم در میان جنگلیها مشغول تحریک و تشویق و تبلیغ و آنتریک بودند. خلاصه این چنین مطرح شد که باید از ادامه کار چشم‌پوشیم حتی اگر برای مدتی کوتاه و به صورت موقتی باشد. این شیوه‌ای بود که بارها آزمایش کرده بودیم. در حالی که هیچ موقعی شرایطی به این سختی در اطراف ما به وجود نیامده بود. بحث این مسائل در کمیته جنگل طولانی شد که در زمینه آن، آنچه که به یاد دارم توضیح می‌دهم.

در نهایت سخن من و میرزا به این مرحله رسید که دربارهٔ پاسخ دادن به نامهٔ ذکر شده باید چه راهی را انتخاب کنیم. قرار شد برای تعیین خط مشی آینده مسئلهٔ نامه‌ها و دیگر اشکالات را در مجلس شورای اتحاد اسلام در جنگل مطرح کرده و تصمیم ایشان را مثل همیشه اجرا نمایم و جلسه تشکیل شد. پس از توضیحات بسیار نتیجهٔ حاصله به اینجا رسید که اگر موقتی هم باشد باید فعلاً دست از کار بکشیم تا اینکه شرایط برای ادامهٔ مبارزه مناسب شود. تا آنجا که به یاد دارم اکثر سران جنگل با متوقف کردن مبارزهٔ مسلحانه موافقت کردند و در این میان شخص میرزا کوچک بود که می‌گفت بدون توجه به دیگر مسائل باید مبارزهٔ مسلحانه را ادامه دهیم تا هر چه می‌خواهد پیش آید. در کمیته تمام مشکلات کار مطرح شد. نداشتن اسلحه و مهمات و رویارویی با کمبود آن، اشکالات مالی و عدم دسترسی به وسایل مورد نیاز از هر جهت، ولی میرزا اعتقاد داشت که باید کار را ادامه داد تا بلکه تغییری حاصل شود. نتیجهٔ این مذاکرات مایهٔ آن شد که از سران جنگل اکثریتی موافق خاتمهٔ کار بشوند و یاران میرزا نیز معتقد بودند که باید مبارزه را ادامه داد.

متأسفانه هیچ کدام از دو گروه حاضر نشدند عقیدهٔ دیگری را که غلط می‌پنداشتند قبول کنند. اگر چه این بحثها عملاً باعث دو دستگی نشد اما هم تحرک ما را کم کرد و هم اینکه در واقع امکان آغاز هرگونه حرکت مسلحانهٔ جدیدی را از میان برد. در همین روزها بود که قوای دولت مرکزی با همراهی قشون کانادایی انگلیس به طور کامل گیلان را محاصره کرد و قسمت اعظم راههای ما را فرسنگها دور از گیلان به تصرف در آورد و گروهی از ایشان نیز از رشت گذشته به حوالی کسما و صومعه‌سرا رسید. تقریباً امکان هرگونه تحرکی از ما گرفته شد. من و گروهی از سران جنگل و همراهانمان که در کسما به دلایل یاد شدهٔ بالا امکان هرگونه تعرض یا فراری را از دست داده بودیم در شرف به دام افتادن بودیم، لذا در اولین فرصت ممکن وضع را به اطلاع میرزا و دیگر سران جنگل رسانیده و سلاح بر زمین نهادیم و پیغام دادیم که آنها بکشند تا قبل از محاصره شدن بگریزند. در نتیجه میرزا کوچک هم با طرفداران خود شبانه بدون اینکه بدام بیفتند از گوراب زنبخ به سوی لاهیجان گریخت.

باز هم باید این یک مطلب را توضیح بدهم و آن این است که در جنگل هیچ حرکتی اتفاق نمی‌افتاد مگر اینکه به تصویب کمیته برسد. نه من و نه میرزا و نه دیگران هیچ یک فعال مایشاء نبودیم و اگر کسی بخواهد رویدادهای جنگل و پی‌آمدهای آن را مخصوص به یک نفر یا تنی چند از افراد نماید به روح این نهضت خیانت کرده است. تا زمانی که ما بودیم و کمیتهٔ جنگل وجود داشت همه زیر یک عنوان و به طریق کمیته‌ای و شورایی عمل می‌کردیم. روزنامهٔ جنگل در دست است و مطالعهٔ آن عرایض من را تأیید می‌کند و مسلم می‌دارد که در جنگل حتی اگر در

مورد بهداری تصمیم گرفته شده با دستور شورای هیأت اتحاد اسلام و دستور کمیته اجرایی بوده است.

آنها که بجز این نوشته‌اند به طور قطع از چگونگی سازمان ما در جنگل بی اطلاع بوده‌اند. همه ما سوگند خورده بودیم که بدون اطلاع یکدیگر و تصویب کمیته‌ها قدمی برنداریم و با آنچه که پیش آمد هنوز می‌توانم بگویم نه من و نه میرزا کوچک و نه دیگر سران جنگل هرگز سوگندمان را نشکستیم. پشت به یکدیگر نکردیم. به روی هم تیغ نکشیدیم.

از تاریخ جنگل آنچه که نوشته شده و من خوانده‌ام مشتى دروغ و راست است و بعضی نویسندگان بیشتر به افسانه پردازی پرداخته و به جای آنکه از این نهضت که می‌توانم بگویم از نظر سازماندهی نخستین حرکت انقلابی صحیح در ایران بود به درستی یاد کنند. به آن صورت یاد کرده‌اند که مثلاً در دوران آغامحمدخان قاجار اتفاق می‌افتاد، هیأت اتحاد اسلام برای آزادی و برابری قیام کرده بود.

نهضتی بود اصیل، صد در صد ایرانی، بدون اینکه تحت تأثیر هیچ یک از اندیشه‌های خارجی قرار بگیرد. این نقطه نظر حکومت رضاخانی است که می‌کوشید از نهضت جنگل شورشی نظیر راهزنانی چون راهزنان افسانه‌ای بسازد. در نهضت جنگل کمیته جنگ تصمیم می‌گرفت و به مسؤولین و فرماندهان دستور می‌داد که چه باید بکنند و میرزا کوچک سرداری دلیر، با فهم و آگاه بود و هنگامی که به رشت آمد در واقع نه حامی داشت و نه پشتوانه‌ای، فقط به دلیل دلیری و سادگی و ارزش انقلابی او بود که از طرف کمیته سری با آغوش باز استقبال شد و به بالاترین نقطه اوج نهضت دست یافت. او هرگز رهبر نهضت جنگل نبود. نه تنها او، هیچ کس نمی‌تواند خود را رهبر نهضت بداند. ما به رهبری جمعی اعتقاد داشتیم و شورای هیأت اتحاد اسلام بود که بر رهبری کلیه امور نظارت می‌کرد. نهضت ما مرد شماره یک و دو نداشت. همه مردم که به ما پیوسته بودند مرد شماره یک بودند. چنانکه می‌بینید هر گروه ده نفری مستقیماً با بالاترین رده رهبری جمعی مرتبط بودند.

گاهی اوقات می‌شنوم، می‌گویند یا نوشته‌اند فلان کس وزیر داخله بود، فلان کس وزیر مالیه، چقدر برای من دردناک است که می‌بینم نهضت پرافتخار جنگل را با همان معیارهایی ارزیابی می‌کنند که کودتای سیدضیاءالدین را. ما برای برچیدن آن نظام پوسیده و کهنی قدعلم کرده بودیم که نه خدا می‌شناخت، نه پیامبر، نه به شرف اعتقاد داشت، نه به وطن.

و شما ای کسانی که پس از این نیز تاریخ جنگل را خواهید نوشت شما را به شرف ایرانی بودنتان سوگند می‌دهم. بگذارید تاریخ قضاوت واقعی خود را بکنند. میرزا کوچک، لیاخوف

نبود، مستبد نبود، در عین اینکه دارای عقاید فردی بسیار مستحکم بود، حتی یک بار از زیر دستورات اکثریت کمیته جنگل و هیأت اتحاد اسلام شانه خالی نکرد. او و دیگر سرکردگان جنگل در پوشاک، خوراک، شرایط زیست و آنچه که لازمه زندگی در جنگل بود با هیچ یک از مجاهدین فرق نداشتند. او وجودی برجسته بود و برجستگی او و این قیام در این خلاصه می‌شد که هیچ کس در جنگل نه داعیه رهبری داشت، نه خیال ریاست. من بارها شاهد بودم که روس‌ها و انگلیس‌ها کوشیدند تا من و او را به انواع طعمه‌ها بفریبند. اگر پول می‌خواستیم ۱۵ میلیون لیره نقد به ما می‌دادند. اگر حکومت می‌خواستیم ۷/۵ میلیون لیره اسلحه جدید به ما می‌دادند. تا حکومت فرسوده تهران را از میان برداشته و خود بر آن حاکم شویم و اکنون تاریخ به صداقت این مسئله گواه است که نه ما و نه دیگر سران جنگل هیچ یک فریب نخوردیم و از راهی که استقلال و آزادی مملکت و مردم را می‌بایست تأمین می‌کرد باز نگشتیم. اینکه همیشه بررسی و نقد واقعه جنگل را به عهده تاریخ می‌گذارم و خودم اگر اکنون که در نهایت ضعف و بیماری هستم این مطالب را یادداشت کرده و اصراری نیز بر انتشار آن ندارم بدان جهت است که تاریخ صادق‌ترین قاضی در نقد مبارزات ملت‌هاست. اینک تاریخ، خود گواهی می‌دهد که از سال ۱۲۹۶ به مدت سه سال انگلیس‌ها و روس‌ها نهضت ما را برای سازش با خود تحت فشار گذاردند و چون شورای هیأت اتحاد اسلام زیر بار سازش و توافق نرفت برای آنکه افراد را به طمع بیندازند راساً به من و میرزا مراجعه کردند. جالب است عاملان انگلیس یعنی آقای ساکس و همتای دیگرش استکس همان کسان هستند که چون از ما ناامید شدند رضاخان را برای همین کار نامزد کرده و در مفتضح‌ترین شرایط کودتای ۱۲۹۹ را به وجود آوردند.

خلاصه آنکه باید بدانید نهضت ما در جنگل یک حرکت انقلابی آزادیخواهانه بود که با رهبری جمعی اداره می‌شد که اینک هر بار ملاقات سیاسی اتفاق می‌افتاد و این کمیته اجرایی یا شورا بود که شخص نمایندگان، مکان ملاقات، حدود مذاکرات و حتی لحن آن را انتخاب می‌کرد. رهبران جنگل همه نه تنها میان افراد خود محبوب بودند بلکه اکثراً در تمام گیلان و بعضی در تمام ایران محبوبیت داشتند. این مهم نیست که چه کسی رهبر بوده، بلکه به گمان من مهم این است که در سی سال قبل از تحریر این یادداشتها در ایران نهضتی به وجود آمده که بنیانش بر شورا و رهبری جمعی بوده است. این مهم است که از میان مردم عادی سردارانی پدید آمدند که سالها نیروی منظم انگلیس و روس را در منطقه محدود گیلان به عذاب آورده و تا آخرین لحظه ممکن بر عقاید وطن پرستانه خود استوار مانده‌اند. نظرم هست روزی که نامه دولت انگلیس را در شورای هیأت اتحاد اسلام مطرح کردیم با اینکه اختلاف عقیده در مورد ادامه مبارزه مسلحانه در

آن شرایط یا به زمین گذاردن اسلحه، کمیته را به دو قسمت نامساوی تقسیم کرده بود هرگز میان سران جنگل اختلافی روی نداد و درگیری ایجاد نشد و اگر ما با آن سرعت محاصره نشده بودیم و باز هم امکان تشکیل جلسات وجود می‌داشت به طور قطع می‌توانم بگویم رویدادهای بعدی می‌توانست به صورتی دیگر باشد و تصمیم عمومی یا کلاً بر جنگ قرار می‌گرفت و یا بر صلح. ولی با اتفاقاتی که افتاد نه من راهی بجز زمین گذاردن اسلحه داشتم و نه میرزا راه دیگری، بجز گریز به لاهیجان.

اگر من و افرادم آن چنان محاصره نشده بودیم بدون تردید از کسما عقب نشسته و به جنگل می‌گریختیم. آن وقت شاید می‌توانستیم با میرزا به یک نتیجه واحد برسیم زیرا هر دو به هم سخت علاقه‌مند بودیم و سعایت بداندیشان هرگز نتوانست صفای میان ما را به کدورت تبدیل نماید.

دکتر حشمت که بود*

شاید همه کسانی که در نهضت جنگل به هر صورت شرکت داشته‌اند به اندازه من و میرزا کوچک و دکتر حشمت حق داشتند که در سرگذشت جنگل جانبازیهایشان مورد تحلیل و در بعضی موارد مورد تجلیل قرار بگیرد و اگر من در این نوشته از دکتر حشمت صحبت می‌کنم به آن جهت است که در بررسی حوادث بعدی شناسایی او مورد لزوم می‌باشد و گرنه شاید سهم آن روستایی دلاوری که در صحنه جنگ با گلوله دشمن درگذشت، در این نهضت و یادآوری از آن بیش از همه ما باشد. آشنائی من و دکتر حشمت از داروخانه دکتر احیاء السلطنه در رشت شروع شد. من معمولاً به دیدن احیاء السلطنه می‌رفتم و ابراهیم خان حشمت در آنجا داروساز بود. رفت و آمد من به آنجا و خرید دارو باعث آشنائی ما شد و پس از اینکه میرزا کوچک به ما پیوست و اوقاتمان را صرف سازماندهی نهضت می‌کردیم یک روز عصر که من و میرزا از سبزه میدان رشت می‌گذشتیم به دکتر حشمت برخوردیم و این درست در همان زمانهایی بود که ما برای رفتن به جنگل و قیام مسلحانه سازماندهی می‌کردیم. پس از روبه رو شدن با دکتر حشمت، میرزا گفت این مرد آدم خوبی است به خصوص که از طبابت هم چیزهایی می‌داند. اگر صلاح می‌دانید با ما به جنگل بیاید. در ذهن من هم سابقه بدی از دکتر حشمت وجود نداشت و از گذشته آشنائی خودم با او توضیحاتی به میرزا دادم و حرفمان به آنجا کشید که بودن دکتر حشمت در میان ما مفید خواهد بود. لذا موافقت کردیم که دکتر حشمت را برای ورود به جنگل تحت تعلیم قرار دهیم و اصول

عقاید خودمان را با او در میان بگذاریم. میرزا کوچک گفت که دکتر حشمت در رشت نه کسی را دارد و نه منزلی و بهتر است که او را نزد خودمان نگاه داریم. من قبول کردم که دکتر حشمت به خانه من بیاید و خلاصه از همان وقت دکتر حشمت در منزل من ساکن شد. یکی دو هفته گذشته بود که میرزا کوچک به شرحی که نوشتم راهی جنگل شد و من و عده‌ای در رشت مانده بودیم تا ترتیب تهیه اسلحه و خواربار را بدهیم. شاید کمتر از یک ماه از رفتن میرزا به جنگل گذشته بود که طبق تصویب کمیته جنگل، دکتر حشمت را همراه با محمدحسن کسمایی به کسما فرستادیم. و فرستادن اطباء به جنگل جزء برنامه ما بود و می‌کوشیدیم زمانی دست به قیام بزنیم که نه تنها اسلحه و مهمات و خواربار کافی داشته باشیم بلکه از نظر طبیب و دارو و درمان نیز لنگ نباشیم. با رفتن دکتر حشمت ما صاحب چهار طبیب در جنگل شدیم، دکتر سید عبدالکریم کاشی، دکتر یحیی لاهیجی، دکتر طهماسب جراح، دکتر ابراهیم حشمت. به این ترتیب سازمان ما برای مبارزه آمادگی نسبی یافت و جنگهایی که رخ می‌داد اکثر با پیروزی ما خاتمه می‌یافت. تا جنگ دوم که با روس‌ها رخ داد و شورا تصمیم گرفت که ما به جنگل فرار کنیم. این عقب نشینی به عمق جنگل چند هفته طول کشید. تنها بعد از این مدت بود که ما توانستیم کم‌کم دور هم جمع شویم ولی اوضاع و احوالمان بسیار بد و سخت و غیرقابل تحمل بود. اکثر هم‌زمان ما خسته شده بودند و ادامه اوضاع را خوب نمی‌دیدند. در همین روزها بود که گفت و گوی تندی بین میرزا کوچک و دکتر حشمت پیش آمد. در نتیجه دکتر حشمت با حالت قهر همراه با میرزا علی لاسقالدی از نزد ما به لاهیجان و سپس به طالقان رفت و تا انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ همان جا ماند و پس از انقلاب مجدداً همراه با لاسقالدی به جنگل نزد ما برگشت. یکی از دوستان دکتر حشمت، میرزا محمدخان تمیمی طالقانی بود که از منشیان مورد علاقه و ثوق الدوله به شمار می‌آمد. میان دکتر حشمت و میرزا محمدخان ارتباطی نزدیک وجود داشت و مقارن همان زمانی که جنگلیها به دو قسمت تقسیم شده بودند و قشون دولتی و اجنبی روانه گیلان شدند دکتر حشمت عهده‌دار بهداری لاهیجان بود و چنین شایع بود که میرزا محمدخان نامبرده از طرف و ثوق الدوله مأور می‌شود به لاهیجان رفته و از دوستی خود با دکتر حشمت استفاده کرده او را حاضر کند تا با هم به رشت نزد فرمانده قوای دولتی بروند. و این کار انجام می‌شود، دکتر حشمت همراه با میرزا محمدخان تمیمی نزد فرمانده قوای دولتی می‌رود و به او تکلیف می‌کنند تا به لاهیجان بازگشته و به هر وضعی که ممکن باشد قوای جنگلی را در آنجا خلع سلاح کند و پولی در اختیار او قرار می‌دهند تا پس از اینکه مجاهدین اسلحه را به زمین گذارند به هر یک از آنها مقداری بدهد تا به سلامت روانه شهر و ده‌شان بشوند. دکتر حشمت در لاهیجان مسایل را با مجاهدین در میان می‌گذارد و

آنها می‌گویند شما در اینجا رئیس بهداری بوده‌اید و ما در این گونه امور تابع شما نبوده‌ایم و می‌بایست شورا و مرکز جنگل دستور کلی در این زمینه صادر کنند نه سایر مقامات. در همان روزها که دکتر حشمت مشغول مذاکره با مجاهدین بود، ما در شورای مرکزیمان درگیر مسئله مقاومت کردن یا مقاومت نکردن بودیم، تا روزی که من متوجه شدم کلیه راههای ممکن را قشون دولتی و کانادایی بر ما سد کرده‌اند. در نتیجه ما اسلحه بر زمین گذاشتیم و میرزا کوچک هم نیروی خود را جمع کرد و از گوراب زنبخ* عقب نشست و وارد لاهیجان می‌شود. زمانی که میرزا به محل مجاهدین می‌رسد همه دور او جمع شده و مسائل طرح شده به وسیله دکتر حشمت را عنوان می‌کنند. میرزا به مجاهدین پیشنهاد می‌کند که به او بپیوندند. آنها نیز قبول کرده ضمن پیوستن به اردوی میرزا در جنگلهای دیلمان و تنکابن پراکنده و مخفی می‌شوند. دکتر حشمت هم که اوضاع را مغشوش می‌بیند می‌کوشد تا جان سالمی از مهلکه بدر برد. با تصور اینکه قوای دولتی کاری به او نخواهد داشت در حفاظت از خود اهمال می‌کند. لذا به دست قوای دولتی دستگیر می‌شود. او را به رشت می‌آورند و به اتهام اینکه پول گرفته و خیانت کرده محاکمه و به دارش می‌آویزند. در حالی که چنانکه شاید قبلاً نوشته‌ام دکتر حشمت پولی را زیرورو نکرده و دیناری از این پول نزد ایشان باقی نمانده بود. و ما حتی در روزنامه جنگل نیز بارها از شایعاتی که به خصوص روزنامه رعد درباره ایشان مانند سایر وطن پرستان عنوان می‌کرد دفاع کرده‌ایم که موجود است. ***

پایان کار

با توجه به شرایطی که وجود داشت و یاد کردم، چون نه امکان گریختن موجود بود، نه شرایطی برای ادامه مبارزه، و از سوی دیگر کمیته اجرائیه و شورای هیأت اتحاد اسلام با توجه به همان شرایط، پایان مبارزه مسلحانه را اعلام کرده و دستور داده بودند که افراد تابع نهضت جنگل فعلاً به کار و زندگی خودشان برگردند ما همه، اسلحه را به زمین گذاریم. هدف من از توضیحی که می‌دهم هرگز تبرئه خودم نیست زیرا نیازی به آن ندارم و گمان می‌کنم در حد امکان و توانایی و حتی بیش از قدرتم نسبت به آرمان هیأت اتحاد اسلام و نهضت جنگل وفادار بوده‌ام و این وفاداری را تا دم مرگ نیز حفظ خواهم کرد. ولی بعضی از نکات است که می‌بایست یادآور آن شد، زیرا در آینده اگر تاریخ‌نویسی بخواید واقعاً درباره نهضت جنگل داوری کند به خواندن همه این مطالب نیاز خواهد داشت. آنچه که باعث ایجاد نهضت جنگل شد شرایط خاص زمان و مکان بود و این هم خاص گیلان نبود بلکه در سراسر ایران آزادیخواهان و استقلال طلبان پس از

آغاز جنگ بین‌الملل اول و فتوحات اولیه آلمانی‌ها به این نتیجه رسیدند که به علت درگیری روس‌ها و انگلیسی‌ها امکان دارد زنجیر استعمار این کشور به تدریج در ایران سست تر شود. لذا موقعیت را برای اقدام و جنبش‌های آزادیخواهانه مناسب تشخیص دادند و کمیته سری تهران که من نیز عضو آن بودم بر مبنای چنین هدفی به وجود آمد و هنگامی که من از طرف کمیته سری برای ایجاد تشکیلات مشابه در گیلان مأمور شدم مسائلی را که برای دیگران مطرح می‌کردم تا به کمیته ما پیوندند در همین زمینه بود که روس و انگلیس به دلیل گرفتاری‌هایی که دارند دیگر قادر نیستند مانند گذشته وطن ما را تحت فشار بگذارند. این استدلال ما واقعاً هم درست بود چنانکه دیدیم تا پایان جنگ جهانی و دوران انقلاب اکتبر در روسیه ما با نهایت موفقیت به پیش می‌رفتیم ولی زمانی که ورق جنگ به سود انگلیس‌ها برگشت و روس‌های کمونیست نیز با شرط عدم حمایت انگلستان از کلچاک و دنیکین بر سر ایران توافق کردند، بار دیگر همان فشار قبلی را بر روی دوش خودمان احساس کردیم و دیدیم انگلستان همان استعمارگر دیرین است که پیروزی در جنگ هارترش کرده است. روسیه هم حاضر است به ما کمک کند به شرطی که زیر بلیط آنها باشیم و عقایدشان را قبول کرده و تبلیغ کنیم. انگلستان نیز داوطلب بود به ما کمک کند و سرمایه بدهد تا حکومت تهران را ساقط کرده و عامل اجرای مطامع آنها در ایران بشویم یعنی در واقع می‌خواست همان قبای ننگی را که به تن و ثوق الدوله کرد به تن ما هم بکند. در حالی که ما چه در هیأت اتحاد اسلام و چه در کمیته جنگل شعار و مراممان مخالفت با نفوذ هر اجنبی بود. آخر چگونه ممکن بود هیأت اتحاد اسلام دستور دهد تا ما از انگلیس اسلحه گرفته برادرانمان را به کشتن داده و برای صدسال دیگر سلطه انگلیس را در ایران پایدار کنیم، نه، این قبا به قامت آن کسانی برانده بود که در اجرای کودتای ۱۲۹۹ دست داشتند.

حال که کمیته نیز با توجه به همین مسایل دستور بر زمین گذاردن اسلحه را داد من بار دیگر آغاز کار به یادم آمد. حاج احمد کسمایی بودن و ثروت فراوان داشتن و بدون وطن بودن، یا احمد کسمایی بودن، ثروت نداشتن، به زندان رفتن و شاید کشته شدن، اما شرافتمند بودن و خیانت نکردن به آرمانهای مقدسی که برای حفظ استقلال و نجات این مردم مظلوم در دل داشتم. از این مبارزه نیز سربلند بیرون آمدم و خواستم که احمد کسمایی باشم و بکوشم اگر زنده ماندم مبارزه را بار دیگر آغاز کنم. بنابراین علاوه برآنکه اجرای دستور هیأت اتحاد اسلام و سران جنگل فرض بود شخصاً نیز نسبت به آنچه انجام دادم اعتقاد داشتم. در آن زمان نیز با من مذاکرات فراوان شد که به روس و انگلیس ملتجی شده و یا خود را در اختیار دولت مرکزی قرار دهم و من هیچ یک از آنها را نپذیرفتم. زمانی که زادگاه من کسما مورد هجوم قرار گرفت، مرا

توقیف کرده و به رشت آوردند و همراه با ده تن دیگر وارونه به درخت بستند و آن قدر چوب زدند که همه پوستم ترکیده و خونین شد و زیر چوب از حال رفتم و بعد مرا در زندان نظامی سربازخانه مجبوس کردند. مدتی همچنان در آن سیاه چال بودم. قوای دولتی در سرراه خود هر چه را یافت ویران کرد. هر چه ارزنده بود به سرقت برد. در تمامی کسما آنچه را که مربوط به من و خانواده ام بود با خاک یکسان کرد. ظلم و غارت و آدمکشی و فجایعی که قوای دولتی در کسما مرتکب شد برای من غیرقابل توصیف است و توان بیان آن را ندارم. کسما چهل سال بود که مرکز نشر آزادی در گیلان به شمار می رفت. سه نسل پی در پی از مردم آن همه گونه فداکاری کردند و به همین جرم حکومت مرکزی هر که را یافت کشت. هر چه خانه بود ویران کرد. به حدی که زنان و کودکان نیز به عمق جنگل متواری شدند. این وحشی گری به آنجا کشید که همه روستایان باقی مانده، از جان خود سیر شده و برضد مأمورین و قشون دولتی قیام کردند. این مقاومت همه ما را زنده کرد و پیدا شدن جنگل دیگری را نوید می داد. من در زندان که بودم کم کم جنگلیها با من ارتباطی برقرار کردند. برادرم کربلایی ابراهیم با من در ارتباط بود. طبق قراری که داشتیم توانست از دست مأمورین دولت گریخته، به قیام آغاز شده جنگل بیوندد. در آن زمان میرزا کوچک خان در جنگلهای نزدیک دیلمان بود. میرزا نیز به محض شنیدن این اخبار یاران خود را جمع کرده و به مردم ملحق شد. قیام کنندگان با قوای دولتی به زد و خورد پرداختند. چون بیم آن می رفت که من هم از زندان گریخته و به ایشان پیوندم شبانه به من لباس ژاندارمی پوشانده و نزدیک سحر بود که بی سرو صدا به تهران روانه ام کردند. چون به تهران رسیدیم مرا یک سره به باغشاه برده و در آنجا مجبوس کردند. شش ماه تمام در حالی که به وسیله ده نفر سرباز و یک افسر نگهبان در نهایت عسرت و سختی نگهداری می شدم زندانی بودم و گمانم بر آن بود که این زندان همچنان ادامه خواهد داشت.

بلشویک ها چه می گفتند و چه کردند

در دورانی که من در زندان بودم نهضت جنگل همچنان ادامه داشت. گروهی مخفی شده و در انتظار به دست آوردن امکانات تازه بودند و گروه دیگری در بعضی نقاط که ممکن بود به مبارزه مسلحانه ادامه می دادند. در این میان نیروی زیر نظر میرزا کوچک به سختی در فشار قرار گرفت و در نتیجه میرزا به همراه جمال کسمایی لباس درویشی پوشیده و در حالی که روزها مخفی شده و شبها حرکت می کردند از راه جنگل خود را به لنکران رساندند. در لنکران مذاکرات

مفصلی میان نمایندگان بلشویک‌ها با میرزا انجام می‌شود.*** و قراردادی منعقد می‌گردد که برطبق آن روس‌ها قبول می‌کنند که وقتی به بادکوبه رسیدند نیروی میرزا را یاری کنند. میرزا بعد از این قرار و مدار به جنگل باز می‌گردد و در همان اوان هم بلشویک‌ها وارد بادکوبه می‌شوند. کمیته مساوات مدتی در مقابلشان مقاومت می‌کند، ولی بعداً آنها را اخراج کرده و بلشویک‌ها همه جا را متصرف می‌شوند. آنچه که از آغاز این قسمت نوشته‌ام شنیده‌های من است و گرنه شخصاً در هیچ یک از جنگها، و در جلسات مذاکره شرکت نداشته‌ام. خلاصه پس از گرفتن بادکوبه بلشویک‌ها بلافاصله گروهی را با کشتیهای جنگی به انزلی می‌فرستند و پس از شلیک چند توپ آنجا را تصرف می‌نمایند. در همین اوان جالب است که قوای دولتی و قشون انگلیس شهر رشت و انزلی را تخلیه می‌کنند. سپس جمعیتی به جنگل رفته میرزا را با احترامات زیاد وارد رشت می‌کنند. پس از مستقر شدن میرزا و جنگلیها در رشت قوای دولتی و قشون انگلیس تا منجیل عقب نشسته و به این ترتیب همه گیلان به تصرف جنگلیها در می‌آید.

بلافاصله یک حکومت جمهوری موقت به ریاست میرزا کوچک‌خان تشکیل می‌شود و دولتی نیز انتخاب می‌کند. بلشویک‌ها مقداری جواهر و اشیای قیمتی در اختیار جمهوری موقت می‌گذارند و حکومت نیز اسکناس کاغذی برای داد و ستد چاپ می‌کند. این جواهرات پستوانه با آمدن حیدرخان عمواوغلی و پرداخت صد هزار منات طلا تقویت می‌شود. این اموال نزد آقای حاج محمدعلی داودزاده به صورت امانت باقی می‌ماند. با رسیدن پول وضعیت جنگلیها رو به بهبودی می‌رود اما باز توافقی‌هایی انجام می‌شود که در نتیجه آن اردوی دولتی از منجیل حرکت کرده و قوای جمهوری موقت را به طرف انزلی عقب می‌رانند. در زندان من هر روز خبرهایی رنج‌آور که حاکی از گرفتاریهای همزمانم در جنگل بود می‌شنیدم ولی چاره‌ای نبود.

آزادی من از زندان باغشاه

از زمانی که مبارزات ما در جنگل آغاز شده بود یکی از کسانی که در تهران با تمام قوا از ما حمایت می‌کرد مرحوم مدرس بود*. زمانی که مرا زندانی کرده و به تهران آوردند باز هم ایشان و دیگر دوستان مانع اعدام من شدند و گرنه بدون تردید مرا می‌کشتند. کمک مرحوم مدرس به آنجا رسید که آزادی مرا درخواست کرد. در نتیجه تلاش ایشان و سردار منصور گیلانی (سپهدار) من به صورت مشروط آزاد شدم و قرار شد که در تهران تبعید و تحت نظر بمانم. در همین دوران تبعید بود که کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ در تهران پیش آمد و سید ضیاءالدین رئیس

الوزرا شد. با وجود اینکه شاید خوششان می‌آمد مرا نیز در ماجرا بکشانند همان حالت تبعید و تحت نظر بودن را ترجیح دادم. سید پس از ریاست وزرا بلافاصله با روس‌ها وارد مذاکره شد. بلشویک‌ها، روتشتین را به سمت سفیر و نماینده فوق‌العاده در مذاکرات به تهران فرستادند. پایه این گفت‌وگوها برای عقد یک قرارداد میان ایران و روسیه کمونیست بود تا بلشویک‌ها تمام و کمال ایران را تخلیه نمایند. این اخبار از تهران به میرزا کوچک خان رسانیده شد. میرزا چون جریان‌ات را به تمامی می‌شنود جمعیت خود را جمع‌آوری کرده و در جنگل پنهان می‌شود.

رفتن میرزا به جنگل برخلاف توقع و انتظار روس‌ها بود. زیرا آنها هرگز دلشان نمی‌خواست میرزا کوچک در آغاز مذاکرات آنها با حکومت مرکزی میدان را ترک گوید. روس‌ها چون نیروی خود را به اسم و اجازه میرزا کوچک وارد ایران کرده بودند با خارج شدن میرزا از شهر و مخفی شدنش در جنگل دیگر موردی برای ماندن در ایران نمی‌توانستند عنوان کنند. ناچار احسان‌الله خان و خالو قربان را جلو کشیدند و به آنها اسلحه دادند تا ضمن جنگیدن برضد میرزا کوچک خان بتوانند برای خودشان مرکزیتی ایجاد نمایند تا بلشویک‌ها بتوانند به آن عنوان در ایران مانده و با گرفتن امتیازات بیشتری در موقع مناسب ایران را تخلیه نمایند. متأسفانه میان این دو نیرو کشمکش در گرفت و چندین برخورد واقع شد. اما هیچ یک سودی نبردند بلکه فقط هر دو طرف تضعیف شدند. زمانی که روس‌ها متوجه می‌شوند که احسان‌الله خان هرگز نمی‌تواند حتی از نظر وجهه ملی جانشین میرزا کوچک شود در عین حمایت از شخص او، بار دیگر به خیال برنامه تازه‌ای با سازمانی که میرزا به وجود آورده بود، می‌افتند. لذا حیدرخان عمو اوغلی را روانه می‌کنند.

حیدرخان عمو اوغلی

در این زمان حیدرخان در بادکوبه بود از سران وابسته به بلشویک‌ها به‌شمار می‌رفت و از یاران نزدیک اورجونیکیدزه از سران بلشویک‌ها بود. زمانی که برای اجرای طرحی در ایران نامزد می‌شود نریمان نریمانف یک صد هزار منات طلا و مقداری اسلحه به او می‌دهد و یک صد مرد جنگی قفقازی نیز در اختیار او می‌گذارد و روانه‌اش می‌کند. حیدرخان از راه دریای خزر نخست به ترکستان رفته از آنجائزده میرزا کوچک به جنگل می‌آید. حیدرخان برای جلب نظر میرزا و از میان بردن این احساس که شاید میرزا اندیشه می‌کرده است اسباب دست روس‌ها شده پول و

اسلحه را به میرزا داده و یکصد نفر جمعیت خود را زیر نظر ایشان گذاشته و خودش هم مدتی در آنجا می‌ماند.

پس از مدتی میرزا کوچک گویا پی می‌برد که حیدرخان عمو اوغلی برای ترور او آمده است و با این کار می‌خواهد انقلاب را در دست بگیرد. میرزا نقشه‌ای می‌کشد و می‌گوید حاضر هستم با احسان‌الله‌خان و خالو قربان توافق کنم و از حیدرخان می‌خواهد ترتیب کار را بدهد. لذا حیدرخان عمو اوغلی از جنگل به رشت آمده و پس از مذاکراتی که با گروه مخالف می‌کند قرار می‌گذارند در شش کیلومتری رشت در ملاسرای پسیخان برای این کار جمع شوند. وقت و تاریخ ملاقات تعیین می‌گردد. در روز مقرر خالو قربان و حیدرخان و جمعی دیگر به محل تعیین شده می‌آیند. پس از مدتی انتظار متوجه می‌شوند که منزل گالیپوشی که ایشان در آنجا جمع آمده بودند آتش می‌گیرد. طبق اظهار آنها که ناظر بودند این کار به دستور و نقشه میرزا کوچک انجام می‌شود. پس از این حریق از طرف جنگلیها به آنها تیراندازی شده چند نفر در این حادثه می‌میرند و خالو قربان نیز از راه جنگل می‌گریزد.

حیدرخان عمو اوغلی در حال گریز به کنار رودخانه پسیخان می‌رسد و در آنجا توسط مجاهدین دستگیر شده او را به زبده برده و تیرباران می‌کنند.

چنانکه یادآور شدم از زمانی که اسلحه بر زمین گذاردم زندانی شدم، شکنجه دیدم، حبس و تحت نظر بودم و عملاً در این رویدادها دخالت و نقشی نداشتم. اما آنچه که در این مختصر نوشته‌ام همه شنیده‌هایم از کسانی است که خودشان یا در ماجرا بوده و یا از نظر من سخنانشان قابل بازگو کردن است و چون هدف من در این نوشته‌ها این است که مستندی برای تاریخ‌نویسان در دست باشد مطالب را در این مختصر آوردم و گرنه در این خاطرات فقط می‌توانم قاطعانه از آنچه که شخصاً در انجام آن حاضر یا ناظر و یا فاعل بوده‌ام دفاع نمایم.

فرار از تهران

زمانی که از زندان آزاد شدم با علاقه‌ای که به نهضت جنگل داشتم هر روزه از گیلان خبر می‌گرفتم و در واقع شاهد این اوضاع اسفناک بودم و هر چه می‌کوشیدم با یاد آوردن گرفتاریهای زندان خود را کنار بکشم ممکن نمی‌شد، لذا با چندتن از آزادیخواهان مانند آقا رحیم شیشه‌بر، میرابوطالب اسدی، جلیل‌الدوله (جلیلی)، رفیع‌السلطان تنکابنی، هژیر تنکابنی به مشورت

پرداختم و تصمیم بر آن گرفتم که بار دیگر به مبارزه برگردیم، به هر صورت توانستیم شصت نفر جمعیت جمع کنیم. پس از سازمان دادن به کارمان پیاده از پشت تهران از راه طالقان و لاهیجان به گیلان رفتیم و بالاخره در حالی که در حدود ۷۰ فرسنگ را پیاده و بی‌راهه طی کرده بودیم وارد رشت شدیم. بلافاصله با احسان‌الله خان تماس گرفتیم. نخستین مسئله مورد بحث این بود که گفتیم چرا زد و خورد می‌کنید، این چه کاری است؟ به جای زد و خورد بیایید با میرزا متحد شده انقلاب را حفظ نمایید. برداشت من از قضایای تهران این است که می‌بینم روس‌ها خواهی نخواهی از ایران خواهند رفت و با رفتن آنها از نفوذشان نیز هیچ‌کس نخواهد توانست استفاده کند. از طرف دیگر آیا بهتر نیست که با میرزا جمع شده و سازمان واحدی را برای حفاظت از انقلاب تشکیل دهیم؟ در حالی که انتظار داشتم احسان‌الله خان حرفهای مرا پذیرفته و به ملاقات میرزا آمده و تقار بیهوده‌ای را که پیش آمده از میان بردارد، او برای کسب اجازه کلیه حرفهای ما را به بلشویک‌ها گزارش می‌دهد. چند روز نگذشته بود و من منتظر جواب مساعدی جهت آشتی دادن دو گروه بودم که روس‌ها من و برادرم کربلایی ابراهیم و چند تن از کسانم را گرفته و پس از چند روز ما را با یک کشتی جنگی از انزلی به بادکوبه برده و در آنجا به صورت آزاد ولی تحت نظر سکونت دادند و معلوم شد که گزارش احسان‌الله خان که وجود مرا مخل وضع خودش دانسته است باعث این تبعید محترمانه شده است.

عاقبت کار میرزا کوچک

روس‌ها بالاخره موفق می‌شوند قرارداد سال ۱۹۲۱ را با دولت مرکزی ایران منعقد نمایند. دولتی که همه می‌دانیم زاده کودتای انگلیس‌هاست. روس‌ها نیز آماده برای تخلیه گیلان می‌شوند. در این زمان است که می‌بینیم احسان‌الله خان تازه به نتایج پیشنهاد قبلی من می‌رسد یعنی گردآوری اسلحه و توافق انقلابیون با یکدیگر. لذا به ملاقات بلشویک‌ها رفته و برای حفظ انقلاب تقاضای چند هزار تفنگ می‌کند. ولی مسؤول روسی به او می‌گوید دیگر دیر شده و فقط می‌تواند با تعدادی از همراهان خود راهی روسیه شود. *** او نیز همین شرط را می‌پذیرد. شرطی که بارها انگلیس‌ها و روس‌ها به من و میرزا کوچک پیشنهاد کرده بودند. به هر صورت کابینه سیدضیاء سقوط کرد، قوام‌السلطنه روی کار آمد و رضاخان که سردار سپه و فرمانده کل قوا بود در این کابینه وزیر جنگ شد. یکی از تعهدات وزیر جنگ برانداختن بساط آزادیخواهی در سراسر ایران و به خصوص خطه گیلان بود. لذا با قوای لازم روانه گیلان می‌شود. زمانی که به

رشت وارد شد قبل از هرگونه اقدام جنگی، سران جنگل و اشخاصی را که به میرزا کوچک نزدیک بودند نزد خود خواسته و به آنها وعده و وعید می‌دهد که اگر شما با من یاری کنید و میرزا کوچک را قلع و قمع کنید صاحب همه چیز می‌شوید. ایشان هم که بعداً معلوم شد اکثراً منتظر چنین روزی بودند تا به بهایی بیشتر خود را بفروشد به آسانی تسلیم رضاخان شده و پیشنهاد او را پذیرفتند. دیری نمی‌گذرد که همه اطرافیان میرزا پراکنده می‌شوند. میرزا یک روز می‌بیند که دیگر تنها شده و از آن همه یارانی که در اطرافش بودند فقط یک نفر خارجی به نام «گاوک» باقی مانده است. به ناچار به عمق جنگل عقب می‌نشیند و قشون رضاخان قدم به قدم او را تعقیب می‌کند تا آنجا که نو ششم فقط دو نفری که باقی مانده بودند در زمستان سخت خود را به دامنه کوه‌های تالش می‌زنند تا از آنجا به خلخال بروند. ولی برف زیادی که می‌بارد راه را بسته و کار را به جایی می‌کشاند که هردو نفرشان در قلّه کوه یخ‌زده و می‌میرند. روانشان شاد باد.

این چنین مشعل درخشان آزادی‌طلبی و قیام مسلحانه مردم گیلان برای استقلال و مبارزه با زیاده‌طلبیهای خارجیان کم‌نور شد و با درگذشت میرزا کاملاً خاموش گردید. انقلاب گیلان راهی بزرگ و پرافتخار را پیمود. من اگر چه شاهد بروز، شکوفایی، درخشش، افول و مرگ انقلاب گیلان بودم و این انقلاب را فرزند خودم می‌دانستم و می‌دانم که با خون تنم آن را تغذیه کردم و از شکست آن و سرنوشت تلخ یارانم سخت اندوهناک هستم اما اعتقاد دارم جوانان ما باید بدانند هیچ حرکت انقلابی در نخستین جنبش کاملاً موفق نبوده.

ما از نهضت جنگل درس‌هایی گرفتیم که در مبارزات بعدی مردم ایران مسلماً مورد استفاده قرار خواهد گرفت. من نهضت جنگل را نه بی‌ثمر می‌دانم و نه شکست خورده. به نظر من مشعل درخشانی بود که تا توانست نور داد و اندیشه‌ای بود که هرگز از مسیر واقعی خود منحرف نشد و به مردمی که بیش از یک قرن و نیم اعصابشان تخدیر شده و هویتی نداشتند آموخت که زنجیر استعمارگستنی و کاخ استبداد شکستنی است، و تعیین‌کننده سرنوشت ملت‌ها فقط خودشان هستند و امید به خارجی به جز شکست و در به دری هرگز نمی‌تواند فایده‌ای داشته باشد. من نمی‌توانم و شاید نمی‌خواهم رویدادهای جنگل را تحلیل و بررسی کنم زیرا اطلاعات من از پشت پرده نیز به همان اندازه‌ای است که نوشتم. فقط می‌توانم بگویم اگر نهضت جنگل از آغاز و به خصوص در اواخر کار از تأثیر بعضی عوامل و سیاست‌های اندکی دورتر می‌بود و اگر آگاهانه‌تر قدم بر می‌داشتیم و اگر در تصمیماتمان تردید و دودلی راه نمی‌یافت بدون شک این نهضت بزرگ کارش این چنین به پایان نمی‌رسید و مردم ایران حداقل بیست و چند سال از عمر خودشان

را چنان که دیدیم در استبداد نمی گذراندند. اگر آگاهانه تر عوامل و سیاستهای خارجی را ارزیابی کرده و هیچ یک از مسئولان و سران دل به وسوسه انگلیس و روس نمی بستند. بدون شک میراث جنگل برای مردم ایران بسیار درخشانتر از آنچه که هست می بود، و اگر نهضت جنگل در هر شرایطی کارش به پایان می رسید، آینده ای برای مردم بنیاد می کرد که کاملاً با زندگی کنونی ما متباین بود.

بگذریم بالاخره قشون رضاخان قدم به قدم میرزا را تعقیب کرد و به فاصله چند روز جسد بیخ زده ایشان را در قلّه کوه یافت. آنها سر میرزا کوچک را بریده با فجیع ترین وضعی به نوک نیزه آویخته و به رشت برای رضاخان آوردند. و مردم غم زده گیلان که یک روز با دلی مملو از شوق و آزادگی می کوشیدند تا به بهترین وضع ممکن میرزا را در رشت استقبال کنند یک روز هم اجباراً و در زیر برق سرنیزه ها به خیابانها آورده شدند تا به این فاجعه دلخراش بنگرند. آنها که همه آرزوهای استقلال طلبانه و آزادیخواهانه خود را در پیروزی نهضت جنگل تصور می کردند با دیدن سر بریده میرزا که برایشان وجودش و زنده بودنش یک سمبل از پیروزی جنگلیها به شمار می رفت همه تلاششان را بر باد رفته دیده و در مقابل توهینهایی که به سر بریده میرزا و نهضت جنگل می شد فقط توانستند پنهان از چشم پلیس رضاخانی اشک بریزند. و پس از آن برق سرنیزه ها همه گیلان را فراگرفت. برقی که بیست سال چشم همه را خیره کرد و رعب و وحشتی نگفتنی را بر سراسر کشور مستولی نمود. رضاخان پیروزی خود را جشن گرفت و به دنبال آن به تهران آمد و به پاس جنایتی که کرده بود رییس الوزرا شد.

یادداشتهای پراکنده

آنچه که تاکنون نوشتم شامل دو قسمت بوده، یکی، آنها که شخصاً در آن حضور داشته و در اجرایش دست داشته ام و دیگر مطالبی که از افراد موثق شنیده ام. اما مقداری مطالب پراکنده نیز به یاد دارم که از آنها نیز نباید به آسانی گذشت. چه در طی مبارزات ماکسانی بوده اند که یاد آورد نشان نوعی شکر نعمت است و کسانی بوده اند که به این انقلاب خیانت کرده و مزد خود را از دشمنان وطن گرفته اند. گروهی بی دلیل به محبوبیتی دست یافته اند که هرگز شایسته آن نبوده اند و گروهی نیز فقط به علت چند کلام شایعه بی دلیل لجن مال شده اند. در این قسمت مطالب کوتاهی را که ممکن است در این زمینه ها روشنگر و مفید فایده باشد ذکر می کنم و هدف من هرگز بدی از کسی گفتن نیست. ولی برای آنکه یک تاریخ نویس بی طرف بتواند در روشن کردن تاریخ

جنگل موفق باشد می‌باید مدارک لازم را اعم از بد و خوب در اختیارش بگذارند تا با بررسی آن بتواند درست داوری کند.

کربلایی ابراهیم*

وقتی که مرا به بادکوبه بردند از میان کسانی که همراهم بودند، برادرم کربلایی ابراهیم را باید نام ببریم. مدتی که در آنجا ماندیم او به خیال بازگشت به وطن افتاد. هر چه اصرار کردم که هنوز زود است و بهتر است مدتی دیگر در اینجا بمانید قبول نکرد و گفت خبرهای رسیده حاکی از آن است که اوضاع آرام شده و من می‌توانم و می‌باید به گیلان برگردم. به هر صورت اصرار فایده نکرد. از روس‌ها اجازه گرفت و به بندرانزلی رفت. گویا چند روزی می‌گذرد و به او خبر می‌دهند که می‌خواهند شمارا توقیف کنند. او بدون اینکه وقت کند اسلحه‌ای تهیه نماید، دست خالی به سوی جنگل حرکت کرد و در آنجا پنهان شد. دولتیها به وسیله عوامل خودشان از این مسئله با خبر شدند و قشونی به تعقیب او فرستادند. بالاخره کربلایی ابراهیم به خانه محمدجان میاندهی پناهنده شد. او نیز مطلب را به دولتیها گفت. به هر صورت قشون دولتی به همراهی بعضی دهاقین از جمله خود محمدجان میاندهی، برادرم را در خانه همین شخص دستگیر کرده و به رشت آوردند و رضاخان نیز که برای نشان دادن قدرت و جسارت خودش در پی محملی بود، دستور داد برادرم را بدون هیچ‌گونه محاکمه و رسیدگی در رشت تیرباران کردند. بعد از این میرزاهمدی کسمائی که خیانت محمدجان میاندهی را به چشم دیده بود و به انتقام خون برادرم او را کشت. ولی بازدیری نگذشت که خود میرزا مهدی را قوای رضاخان با کمک حسن‌خان معین‌الرعا یا گرفته و تیرباران کردند و به این ترتیب کربلایی ابراهیم که هست و نیستش را در راه انقلاب جنگل داده بود به عنوان آخرین باقی مانده از هستی خود جانش را فدای نهضت جنگل کرد.***

سیدجلال چمنی

یکی دیگر از اتفاقاتی که در این دوران رخ داده قضیه سیدجلال چمنی بود. سیدجلال یکی از جنگلیهای بنام بود که در جنگ با دولتیها اسیر شد. به تهرانش آوردند و در تهران حبس تقریباً پایان‌ناپذیری انتظار او را [می]کشید. لذا او تمهیدی فراهم کرد و از تهران فرار کرده و به جنگل آمد. در گیلان گروهی را به دور خود جمع کرد، همه مسلح شده، برضد قوای دولتی قیام

می‌کنند یک ماه تمام می‌جنگند و عاقبت زمانی که اسلحه و مهمات آنها تمام می‌شود، با دوازده نفر از یاران قابل اعتماد خود به تالش می‌گریزد و در آنجا به سردار مقتدر پناهنده می‌شود. سردار مقتدر با نهایت محبت آنها را پذیرفته و از ایشان پذیرایی می‌کند. روزی همه را به حمام می‌فرستد پس از آنکه سیدجلال و یارانش لخت می‌شوند، تعدادی از افرادش را می‌فرستد تا همه ایشان را دستگیر نموده، بعداً به دولتیها تحویل می‌دهد. قشون دولتی نیز هر دوازده نفر را به رشت آورده و آنها را تیرباران می‌کنند. واقعه‌ای که اگر یک تمرکز صحیح در آن زمان در جنگل وجود می‌داشت، هرگز اتفاق نمی‌افتاد و چه بسا امکان داشت از نفوذ و شجاعت این مردمان در پیشبرد کار انقلاب استفاده زیادی شود. به هر صورت اینان جان خود را در راه آزادی باختند. البته درباره سیدجلال مرحوم مطالب دیگری نیز مطرح بود که آن را قبلاً گفته‌ام.

در بادکوبه

من در بادکوبه مدتی تقریباً آزاد بودم، و دیگر تحت فشار قرار نداشتم در آن روزها جمعیتی به نام اتحاد ایرانیان در بادکوبه تشکیل شده بود. سران جمعیت اغلب نزد من می‌آمدند و درباره وضع ایران با یکدیگر صحبت می‌کردیم. تا یک روز نزد من آمدند و تکلیف کردند ریاست جمعیت اتحاد ایرانیان را قبول کنم. من عقاید آنها را نپسندیدم، روش آنها نیز مورد قبول من نبود لذا سرباز زده و از ایشان معذرت خواستم. تا اینکه یک شب گروه سربازان روسی به منزل من هجوم آورده، مرا دستگیر و به زندان چ.کا. (پلیس انقلابی)* بردند. و خانه مسکونی مرا که متعلق به یک مسلمان اهل بادکوبه بود مورد بازرسی قرار داده، دیوارهای خانه آن بیچاره را هم با کلنگ خراب کردند، زمانی که از آنها می‌پرسند چرا چنین می‌کنید، کسمایی را که بردید با خانه این بیچاره چه کار دارید، گفته‌اند مقداری لیره انگلیس‌ها به اینجا فرستاده‌اند که با مصرف کردن آنها بادکوبه را تحویل ایشان (انگلیس‌ها) بدهند. و امکان دارد کسمایی از آن خبر داشته و یا اینکه لیره‌ها را در میان دیوارخانه پنهان کرده باشد. به هر حال پس از جستجوی بسیار و خراب کردن خانه آن مرد بیچاره چیزی نیافته و رفتند. اما این تصور که جمعیت اتحاد ایرانیان در این مسئله دست داشته، عدم همکاری من با آنها باعث این درگیری شده و یا اینکه جمعیت اتحاد ایرانیان مورد تنفر حکومت بلشویکی بوده و یا واقعاً جنبش استقلال طلبانه‌ای در بادکوبه به وجود آمده بوده و امکان داشته است آنها به صورتی از من استفاده کنند که پیامد آن ناچار زندانی شدن من بوده است، نمی‌دانم که کدامیک بوده، هنوز این از مسائلی است که نمی‌توانم آنرا در مغز

خودم حل کنم. آیا با برگشتن برادرم به ایران تصور کردند که من هم به ایران خواهم رفت و با مراجعت من ستاره احسان الله خان کم فروغتر خواهد شد. ولی مسلم این است که گشتند و دیدند چیزی در بین نیست چه اگر فقط یک لیره در خانه من یافته بودند همان جا اعدام می کردند. به یادمانده چند روز قبل از این واقعه تقریباً پس از مذاکره با جمعیت اتحاد ایرانیان از طرف دفتر حکومت انقلابی آذربایجان به من مراجعه کردند تا مانند دیگر مهاجرین برای گذران خود و خانوادهام مقرری ماهانه‌ای دریافت نمایم. این مسئله بر من بسیار گران آمد.

آرزوی من این بود که هزارها انقلابی و آزادیخواه دیگر از کشور من مقرری بگیرند، حال چگونه امکان داشت که من، حاج احمد کسمائی که همه چیز خود را در راه ایجاد قیام جنگل ایثار کرده بودم حقوق بگیر دولت روسیه بشوم. لذا با نهایت ادب ولی با برافروختگی گفتم بسیار سپاسگزارم، ولی برای من گرفتن حقوق از یک دولت خارجی، هر که باشد آن چنان دشوار است که مرگ را برچنان زندگی ترجیح می دهم. همان زمان نیز احساس کردم که ایشان از سخن من خوششان نیامد، به خصوص اینکه توضیحاتشان درباره برادری، رفاقت و انترناسیونالیزم در من اثر نکرد و گفتم امکان دارد کمیته جنگل اگر باشد و بتواند، به نوعی از کمکهای شما برای پیشبرد هدفهای خود استفاده کند. ولی من پس از عمری داعیه آزادیخواهی با قبول مستمری از شما به صورت یکی از کارمندان در خواهم آمد و آن وقت شما می توانید اگر خوش خدمتی کنم به حقوقم بیفزایید و اگر حرفی برخلاف میلان بزنم حقوقم را قطع کنید و این شایسته من نیست. اگر می خواستم چنین کنم در سرزمین خودم امکانات فراوان وجود داشت. به هر حال من نمی دانم کدامیک از این مسائل انگیزه باز داشت من شد و چگونه توانستند این قضیه را برای توقیف من مستمسک قرار دهند. به هر حال خدا با من یار بود و این مسئله اثبات شد که من هر چه داشتم در راه انقلاب جنگل خرج کرده و دیناری پول به همراه ندارم و سپاسگزارم از اینکه تا سئنه حاضر یعنی ۱۳۲۶ با فقر ساخته‌ام، نه کمک روس را گرفتم، نه کمک انگلیس را، و نه در مقابل حکومت خائن ایران سرفروود آوردم و آرزو دارم تا زمانی که زنده باشم، روزگارم چنین بگذرد.

با وجود اینکه چ. کا. هیچ چیزی پیدا نکرد ولی مرا نیز از زندان آزاد نمود. این دوران سخت ترین دوران زندانی من بود. اگر چه نمی خواهم در این مورد که به شخص من مربوط می شود سخنی بگویم و به این دلیل هم اینگونه مسائل را در متن یادداشتهایم قرار ندادم، اما گفتنش اگر چه تلخ است ولی بد نیست. وقتی که مرا گرفتند در زندان چ. کا. به حبس انفرادی افتادم. محبس انفرادی من شاید کمی از یک ذرع مربع کمتر بود آن چنان که به سختی می توانستم بنشینم. در ایستادن نیز به علت کمی ارتفاع راحت نبودم.

کم کم فراموش کردم که روز و شب چگونه عوض می شود، زیرا محبس من همیشه تاریک بود. تقریباً تا زیر زانوانم همیشه آب بود و موشها به سختی آزارم می دادند. کم کم تمام کفش و مقداری از شلوارم را جویدند و کم کم دندانان را به گوشت تنم آشنا کردند که جای موش خوردگی آنها بر روی پا و ساق پایم هست. از این زمان تلاش من برای راندن موشها آغاز شد و به ناچار برای فرار دادن آنها سروصدا می کردم، شاید به دلیل این سرو صدا و شاید به دلیل آنکه کم کم مزاحم زندانبانان شده بودم، برایم محاکمه ای تشکیل دادند که بالاخره ندانستم بازجوئی بود یا محاکمه، زیرا به صدور هیچ رایئی منتهی نشد. سئوالات بسیار سست و بی پایه بود و هرگز درباره اتهامی که گفته بودند باعث توقیف من شده حرفی رد و بدل نشد. و بالاخره هم نفهمیدم مرا به چه علت نگه داشته اند. نوشتم سئوالات بسیار بدون مأخذ و بی هدف بود. درباره مسائل روزانه زندگی من و مردم در گیلان پرسش می کردند. وقتی که فهمیدم خودشان نیز نمی دانند عقب چه می گردند. پاسخهایم را یک دست کرده به ایشان گفتم. من در ایران کارهای بسیار داشته ام که هیچ ربطی به شما ندارد. این شما هستید که باید به من صریح پاسخ دهید زمانی که در ایران بوده ام یا مدتی که در اینجا هستم چه کاری علیه شما انجام داده ام. چه دشمنی از من نسبت به خودتان دیده اید؟ چه شده که این چنین یکباره مورد غضب شما قرار گرفته ام؟ به چه حقی مرا از آزادی محروم کرده اید؟ من انقلابی سرزمین خودم هستم. برای آزادی مردم و وطنم جنگیده ام، این را مسلم بدانید که من هرگز از معتقدات و آرمانهای انقلابی خود دست نخواهم کشید، اگر چه مورد پسند شما نباشد و مرا در همین زندان بکشید. همیشه به اینجا که می رسیدم چون پاسخی برای گفته های من نداشتند، سکوت می کردند و استنطاق ماهی یکبار تجدید می شد. حرف آنها همان مسائل بی سرو ته بود و پاسخ من همانها که نوشتم. اما برای من امکانی بود تا به عنوان استنطاق هم که باشد از سلول خارج شوم. همان زمانها که در زندان مجرد بودم، در کنار سلولم زندانی تازه ای آوردند که نامش را فراموش کرده ام. او فارسی را بسیار کم می دانست و از اهالی ایتالیا بود. آوردن این زندانی به زندان مجاور من امکان تازه ای به وجود آورد و آن این بود که هر وقت سرنگهبان را به دور می دیدیم به سختی با هم صحبت می کردیم. تا آنکه موش خوردگی در پای من زخم ایجاد کرد و بالاخره بیمار شدم. اتفاقاً آن مرد ایتالیایی هم بیمار شد و هر دوی ما را به بیمارستان زندان بردند. در بیمارستان امکان و آزادی بیشتری برای درد دل کردن ما به دست آمد. کم کم فارسی را روانتر صحبت می کرد. اطلاعاتی درباره گذشته مان رد و بدل کردیم. وقتی که حرفهایم را شنید گفت مرا می کشند، اما تو را آزاد خواهند کرد. پرسیدم به چه دلیل؟ گفت من یک ضد کمونیست هستم و بر علیه آنها بارها جنگیده ام و امروز که در چنگ ایشان اسیر شده ام امیدی

به خلاصی ندارم و مرگ من حتمی است. ایشان خوب می‌دانند اگر مرا آزاد کنند باز هم با آنها مبارزه خواهم کرد. اما تو گذشته از آنکه آزادیخواه بوده‌ای کشتنت برای بلشویک‌ها بی‌فایده خواهد بود. و تصور می‌کنم اگر تو را بکشند از وجهه انقلابیشان در کشور تو خیلی کاسته خواهد شد. در صورتی که با آزاد کردن تو منافع بسیاری نصیبشان خواهد شد، زیرا بلشویک‌ها با وجود کار فراوانی که در خاورمیانه دارند به کسانی مثل تو نیاز خواهند داشت. به این دلایل اطمینان دارم که تو آزاد خواهی شد. سخنان این مرد نه فقط از نظر استدلالی که در مورد آزاد شدن من کرد برایم دلپذیر می‌نمود، بلکه درباره تحلیل آینده ایران قابل بررسی است. او می‌گفت روس‌ها و انگلیس‌ها برای نقاط مختلف جهان برنامه‌های درازمدت دارند. او می‌گفت تقسیم ایران در سال ۱۹۰۷ نه بدون مقدمه قبلی بود و نه بدون پیامد باقی خواهد ماند و پایان جنگ بین‌الملل اول نه تنها دردی را از دنیا دوا نخواهد کرد، بلکه فقط صلح فاصله‌ای خواهد بود برای بیشتر مسلح شدن، به ناچار جنگ دیگری روی خواهد داد و بالاخره هر زمان باشد اگر ملت شامبه هوش نیاید به نوعی تقسیم خواهد شد. اما من که اصولاً تصویری درباره امکان برپا شدن جنگی دیگر نداشتم؛ از سوی دیگر روسیه بلشویکی را لمس کرده و زجرهای سرمایه‌داری انگلیس را چشیده بودم گفتم آخر چگونه ممکن است انگلیس سرمایه‌دار و روس بلشویک با هم ساخته و در مسئله‌ای مانند آزادی یک ملت توافق کنند و یا برعکس برای اسارت بیشتر مردم آزادیخواه توافق نمایند. او گفت چنین نیست و از هم‌اکنون پیداست که انگلیس‌ها در به در به دنبال توافق با روس‌ها می‌گردند و از هم‌اکنون نیز فروکش کردن مبارزات ضد کمونیستی به وسیله کلچاک و دنیکین که مستقیماً از طرف انگلیس‌ها تغذیه می‌شد، افق تازه‌ای را مطرح می‌کند که بپذیریم، موقعی خواهد رسید که انگلیس‌ها و روس‌ها ناچار به توافق و همفکری شوند، آن وقت نوعی قرارداد برای تقسیم ایران می‌بندند. آینده این گفته را ثابت خواهد کرد.

بالاخره ما هر دو حالمان بهتر شد و از مریض‌خانه روانه زندانمان کردند. اما این بار زندانمان آن سلول پرآب پر از موش نبود. اگر چه زخمهای حاصل از آن را در بدن دارم و از بیماری پا که ناشی از ماهها در آب ایستادن است رنج می‌برم و صورتم به علت فشارهای عصبی متشنج شده و به همان صورت نیز باقی مانده، از تغییر زندان استقبال کردم. این زندان با همان ابعاد در طبقه دوم قرار داشت. اما میان من و آن مرد ایتالیایی فاصله ایجاد شده بود. این سلول خشک بود و لانه موش نیز نداشت. از نظر نور و هوا نیز بهتر بود. چند روزی به همین صورت گذشت. نیمه یک شب صدای مهیبی به گوشم رسید، نگران علت آن بودم. گفتند آن مرد ایتالیایی نگرهبانش را غافلگیر کرده و خود را از طبقه دوم به زیر افکنده است. بیچاره به سختی مجروح شده بود. او

را به بیمارستان فرستادند و پس از معالجهٔ کامل او را به سلولی که در کنار من بود برگردانیدند. زمانی که امکان سخن گفتن پیش آمد از او سبب کارش را پرسیدم. گفت نمی‌خواستم به دست دشمن کشته شوم تا از مرگ من حتی لحظه‌ای شادی کنند. این بود که خودم مرگ را استقبال کردم ولی متأسفانه شانس یاری نکرد. به او گفتم فکر کشته شدن را از سرت بیرون کن. اگر کشتنی بودی چرا معالجات کردند. گفت خوب می‌دانم! اگر روزی کار من تمام شود لحظه‌ای زنده‌ام نخواهند گذاشت. گذشته از این آنها دلشان می‌خواهد خودشان مرا بکشند و چند شب دیگر این مقصود خود را عملی خواهند نمود. دلداری من موثر واقع نشد و آن مرد با گامهای استوار مرگ را استقبال می‌کرد. دو شب بعد دیدم او را از زندان بیرون بردند. فردا گفتند در بیرون شهر تیرباران شده است.

روز و شب من همچنان در محبس با زجر و شکنجه می‌گذشت. همهٔ افکارم نگران این مسئله بود که سرگذشت زن، دو دختر و پسر که با من بودند چه شده؟ زیرا از تاریخی که به زندان افتاده بودم از آنها خبر نداشتم و نمی‌دانستم در دیار غربت، آن هم با فقر و نداری چه بر سرشان آمده. مدتها گذشت تا خبر گرفتم که پس از توقیف من ج. کا. آنها را نیز از خانه بیرون کرده و مدتی سرگردان بودند تا اینکه یک نفر مسلمان بادکوبه‌ای به نام عباسعلی ایشان را در حال سرگردانی می‌بیند و از زندگی آنها به رقت می‌آید و به جهت انسان دوستی که داشته آنها را به خانهٔ خود می‌برد. زمانی که من آگاه شدم، مدتها بود که خانوادهٔ من با کمال سختی در بادکوبه مانده بودند. این اخبار به وسیلهٔ یک نفر که ما به او پیغام برمی‌گفتیم بنابر خواهشی که کردم به من گفته شد به وسیلهٔ همان پیغام بر برایشان پیغام فرستادم که من نه اتهام معلوم است، نه محاکمه‌ام و نه مدت زمانی که می‌بایست در اینجا بمانم. لذا کوشش کنید که به وطن برگردید. روزی خبردار شدم که زن و فرزندانم موفق شده‌اند به وسیلهٔ بادکوبه‌ای‌های ایرانی با هزار زحمت خودشان را به رشت برسانند. تازه خیالم از طرف خانواده‌ام کمی راحت شده بود که روزی مرا از زندان بادکوبه به زندان تفلیس انتقال دادند و چند ماهی را هم به سختی در آنجا گذراندم. روزی آمدند و گفتند آماده شوید تا از شما عکس بگیریم و اصرار داشتند که موی سر و صورتم را که در مدت زندان بلند و ژولیده شده بود اصلاح کنم. من زیر بار نرفتم، آنها هم قبول کرده و عکس گرفتند. پس از واقعهٔ عکس گرفتن مدت کوتاهی در محبس ماندم یک روز آمده و گفتند شما آزادید و می‌توانید به ایران بروید و می‌توانید در همین جا بمانید. این را باید بگویم در تمام مدت زندان چه در بادکوبه و چه تفلیس از نظر رفتار نهایت احترام را دربارهٔ من مبذول می‌داشتند، به خصوص در مدتی که مقیم زندان تفلیس بودم لحظه‌ای از محبت به من فروگذار نکردند. در تفلیس مثل اینکه

ورق به کلی برگشته بود، زیرا در زندان می‌کوشیدند تا از عدم رضایت من به هر صورت کاسته شود. همه سختی که من کشیدم و همه بی‌سرو سامانی‌هایی که در روسیه دیدم، همه در دوران بعد از لنین بود، به گمان من لنین خون پاکی بود که در تمام شریانی‌های کشور روسیه، حتی در اقصی نقاط دور جریان داشت و چون لنین مرد آن خون تمیز و انقلابی نیز گوئی از جریان افتاد. لنین از هر جنبش استقلال طلبانه‌ای حمایت می‌کرد ولی دیگران، حتی جانشینان او از هر جنبش و انقلابی فقط سهم خودشان را می‌خواستند. به هر صورت تقاضا کردم که به ایران بروم. شاید هم خوششان نیامد ولی آن کشور و آن مردمی که ماهها در زندانشان بودم روی دوشم سنگینی می‌کردند. این بود که مرا بسیار محترمانه ولی تحت نظر به گیلان آوردند و چون آنها رفتند، گمان کردم که آزاد شده‌ام. تصور می‌کردم به هر صورت سختیها به پایان رسیده است و می‌توان آزاد و راحت کار کرده و هوای پاک سرزمینم را تنفس کنم. دلم برای کسما تنگ شده بود و دقیقه شماری می‌کردم که زودتر به همان خانه‌ها و بیسه‌ها و چشمه‌ها و رودخانه‌ها بازگشته و از یاران دیرینم دیدار کنم. و با این آرزوها وارد رشت شدم. اما خیلی زود فهمیدم که سخت در اشتباه بوده‌ام.

فهمیدم که هنوز سرنوشت بسی چیزها برای من در چته دارد و چه بسیار وقایعی که انتظار مرا می‌کشد. همان روزها بود که چراغانی کردند و جشن گرفتند و معلوم شد که رضاخان به شاهی رسیده است. با تمام توجهی که می‌کردم نمی‌دانستم واقعاً چه پیش آمده قبول کنید که گیج شده بودم. در این میان امر آمد که شما نباید در رشت بمانید. فوراً به تهران حرکت کنید. ناچار به تهران آمدم و در مهمانخانه (گراندهتل) اقامت کردم. چند شبی گذشته بود که آقای غلامحسین جوینده به دیدنم آمد. من آقای جوینده را از اواخر نهضت جنگل می‌شناختم. او یک کارمند کار کشته پلیس بود که برای جاسوسی در جنگل به لباس آزادیخواهان در آمده بود و به ما پیوسته بود. آن شب پس از گفت و شنود فراوان به من گفت شما نباید در هتل بمانید بلکه «باید» در منزل من اقامت کنید. چون می‌دانستم او پلیس و مأمور شهربانی است بالاچار حرفش را قبول کرده و به منزلش رفتم. چندی گذشت گفتند خانه دیگری برایتان در نزدیکی چهار راه حسن آباد اجاره کرده‌ایم بیاید در آنجا ساکن شوید. به خانه جدید رفتم معلوم شد نه تنها کرایه خانه را باید من بدهم بلکه آقای غلامحسین خان جوینده نیز در خانه نزد من خواهد بود. اما شهربانی برای من به یک پلیس اکتفا نکرد. چند روز بعد دو مأمور شهربانی دیگر را نیز به منزل من فرستادند. این دو نفر شب و روز با من بودند. هر جا می‌رفتم و هر کار می‌کردم، در کنارم بودند. هر چه داد و بیداد می‌کردم که مقصود چیست کسی به من جواب نمی‌داد و این دوران تلخ اسارت در غربت و دور از خانواده بیش از دو سال طول کشید. در اواخر سال دوم بود که مخبرالسلطنه رئیس الوزرا شد.* واسطه‌هایی

ایجاد کردند تا روزی پیش او رفتم و نسبت به رویه‌ای که دولت درباره من پیش گرفته بود، به سختی اعتراض کردم و گفتم هیچ چیز از شما نمی‌خواهم فقط به من بگویید مقصود حکومت از شکنجه دادن یک انسان به این صورت چیست و چه نفعی دارد و تاکی باید این شکنجه بی‌دلیل را تحمل بکنم. از سخنان صادقانه من متأثر شد. گفت به شما قول می‌دهم که به این کار خاتمه دهم. مطمئن باشید تا آنجا ایستاده‌ام که در بهای آزادی شما و پایان دادن به این رنج، یا شما را آزاد می‌کنم که به رشت بروید یا من از کارم استعفاء می‌دهم. زمانی که مخبرالسلطنه را ترک کردم، اصلاً امیدوار نبودم و این ملاقات نیز بنا به خواهش دوستان مشترکمان بود. اما دیری نگذشت که آقایان نگهبان من یک به یک رفتند و معلوم شد که مخبرالسلطنه به وعده خود وفا کرده است. این بود که روانه رشت شدم. اما رشت برای من آن رشت سابق نبود. از هرچه شهر بود بیزار بودم، از هر چه ساکن شهر با آن قیافه‌های فرم جدید بود نفرت داشتم. دلم در هوای جنگلهای کسما بود. به علاوه فکر کردم باید کاری بکنم، اگر به کسما رفته و همان کار سابق یعنی تجارت پبله و زراعت توتون را ادامه بدهم، راحت‌تر و با نتیجه‌تر خواهم بود. از طرف دیگر می‌دانستم اگر در رشت بمانم هر لحظه امکان دارد در دسر تازه‌ای برای خود درست کنم لذا روانه کسما شدم و کارم را آغاز کردم.

اما متأسفانه پولی در بساط نداشتم و مجبور بودم با پول تجار و سرمایه‌داران دیگر کار کنم. قاعدتاً می‌توانستم به آینده کارم امیدوار باشم اما اشکالاتی پیش آمد که تصور آن را نمی‌کردم. هنوز طرفداری از انگلیس‌ها و روس‌ها در گیلان ادامه داشت و من با هر دوی آنها سازش ناپذیر بودم، بنابراین بعید نبود اگر روس‌ها و انگلیس‌ها و حکومت مرکزی هر سه با زندگی من مخالف باشند. و جالب این بود که هر سه گروه اندیشه می‌کردند با بازگشت من به کسما اگر سرمایه‌ای به دست بیاورم ایجاد جنبش جدید در جنگل دشوار نخواهد بود با این وصف چند سالی به سختی کار کردم. رفتار من با روستاییان مانند گذشته بود و رابطه‌ای پدران و برادرانه با آنها داشتم این مخالف با روش مالکین عمده گیلان بود. همه‌شان با هم جمع شده و در رشت و تهران تحریکاتی را آغاز کردند که حاج احمد کسمایی دست به کار ایجاد جنگل دیگر است. در حالی که عملاً چنین نبود زیرا شرایط مناسبی برای جنبش وجود نداشت اما پنهان نمی‌کنم این فکر که جنبشی دیگر را در گیلان پدید بیاورم که خالی از نقایص گذشته باشد تا همین امروز که پیر و بیمار شده‌ام در دل و جان من موج می‌زند. نتیجه این شد که مرا به تهران احضار کردند و به رضاخان گفته بودند احمد کسمایی آخر کار خودش را خواهد کرد.

در تهران هر روز با یک بهانه مرا به زندان می‌بردند و دو روز بعد آزاد می‌کردند.

می‌گفتند کار به جایی رسیده که اگر در حضور رضاخان از یک احمدنام صحبت بشود شهربانی فوراً احمد کسمایی را می‌بایست توقیف کند و واقعاً نیز چنین بود. باز مدت زیادی در تهران ماندم بدون اینکه بدانم با من چکار دارند. در همین دوران، عدلیهٔ رضاخانی همهٔ املاک و کارخانهٔ پيله و خانه‌های مرا در رشت که در آن زمان بیش از پانصد هزار تومان ارزیابی کرده بودند برای بیست هزار تومان واهی توقیف کرده و به نیابت از طرف من آنها را به دوستان خودشان واگذار کردند و جالب این است که تا روز آخر بیست هزار تومان ساختگی به جای خود باقی بود، زیرا آنها به وجود این قرض نیاز داشتند و چون این تنها وسیله‌ای بود که می‌توانستند در شرایط آن روز مرا مرتباً به شهربانی و زندان بکشانند. در آن روزها حکومت رضاخانی هنوز به سعیت و درنده‌خویی بعد از ۱۳۱۲ شمسی نرسیده بود، ولی با همهٔ اینها خانوادهٔ مرا در رشت چه کشتند، چه اسیر کردند و چه آواره نمودند. آن چنان مردم را از من ترسانده بودند که هیچ‌کس حاضر نشد خانه‌اش را در مقابل پول نیز برای سکونت به زن و فرزند من بدهد. نه در کسما و نه در رشت و نه در هیچ نقطه‌ای از گیلان پناهگاهی به آنها داده نشد. آنچه که داشتند فروختند تا آنجا که به یک دست رختخواب محتاج شدند. خویشان نزدیکشان از پذیرفتن آنها به عنوان مهمان در خانه‌شان حتی برای چند روز واهمه داشتند و شاید از جهت ترس از حکومت بدون حق نبودند و من نیز از هیچ‌کس گلایه‌ای ندارم. چه هر اقدامی کرده‌ام آگاهانه و دانسته بوده و در تمام این موارد همهٔ این نامردمیاها، جنایتها و نامردیها را پیش‌بینی می‌کردم. تنها کسی که به زن و فرزندان من پناه داد مردی روحانی بود به نام حجت‌الاسلام علم‌الهدی* که خود نیز مرد مبارزی بود و با وجود اینکه رضاخان تلاش کرد تا او را وادار به ترک لباس نماید، خانه‌نشین شد و از ظلم تبعیت نکرد. او با دیدن زن و فرزند من که آواره بودند می‌شناسدشان و جویای احوالشان می‌شود.

هنگامی که تمام مواقع را می‌شنود همراه آنها می‌گرید، زن و فرزندانم را با تمام خطراتی که داشته به خانهٔ خود برده اطاقی را برایشان خالی می‌کند و زندگانی آنها را تأمین می‌نماید. که من همیشه سپاسگزار انسانیت‌های او هستم. چند ماهی نمی‌گذرد که پلیس رضاخانی در می‌یابد آن مرد خانوادهٔ مرا پناه داده به سراغش می‌روند و مهلتی می‌خواهند تا برای خانوادهٔ من سرپناهی تهیه کنند. ولی چون آن زمانها رسم بر این شده بود که هرکس خانه‌ای به اجاره می‌داد می‌بایست به کلانتری اطلاع بدهد در هیچ نقطه‌ای از شهر رشت به خانوادهٔ من با توجه به تذکر کلانتریها خانه‌ای اجاره نمی‌دهند. آقای علم‌الهدی به خانوادهٔ من و همسرم مراجعه می‌کند، آنها نیز از کمک واهمه می‌کنند. بالاخره در کسما خانهٔ کوچکی پیدا می‌شود. با کمک حجت‌الاسلام علم‌الهدی آنها را به کسما می‌فرستند و من هنوز در تهران محبوس و تحت نظر بودم که یگانه پسر و همسرم تاب تحمل

ظلم و فشار غیرانسانی حکومت را نیاورده و در گذشتند.

من همیشه از نوشتن هرگونه یادداشتی درباره جنگل خودداری نمودم زیرا نمی خواستم همین مسائل را به یاد بیاورم و امیدوارم این یادداشتهای هرگز منتشر نشود و یا زمانی به چاپ رسد که خودم آن را نخوانم. جرمی که من برای ارتکاب آن این همه رنج کشیدم فقط آزادیخواهی بود. من هرگز به کشورم خیانت نکردم. در عقاید استوار بودم. اگر بخواهم ظلم و آزاری را که بر من و آزادیخواهان روا داشته‌اند بنویسم شخصاً از شرح آن همه فجایع غیرانسانی که واقعاً از هر جهت شرم آور است متأسفم.

این را چگونه بگویم که هنوز هر چندی همه خانه ما را جستجو می‌کنند و من برای نوشتن این خاطرات که هیچ خطری برای کسی از آن متصور نیست آزادی ندارم. کلیه اسناد تاریخ بزرگترین قیام چند قرن اخیر را از میان بردند. من در حالی این مطالب را می‌نویسم که ذره‌ای آزادی و مصونیت ندارم. آنها از تن پیر من نیز واهمه دارند و می‌ترسند که جنگل دیگری را برای بار دوم و سوم بانی شوم. ای کاش این امکان موجود می‌شد و من می‌توانستم آنچه را که در راه آزادیخواهی و استقلال مملکت و بیان آرمانهای خودم در طی چهل و پنج سال کرده بودم به نحوی بیان نموده یا ثبت نمایم. امروز که به سنین پیری رسیده‌ام تنها میراثی که برای فرزندانم باقی می‌گذارم این است که می‌دانند پدرشان در چهل و پنج سال مبارزه مرتکب کوچکترین لغزش و یا اشتباهی که به زیان مردم این سرزمین باشد نشده است. امروز می‌توانند بگویند حاج احمد کسمایی هر زمان که مقدور بود و توانست از هیچ تلاشی برای رسیدن به هدف آزادی و استقلال و بیرون راندن هر نیروی خارجی و هر نفوذ خارجی و هر فرهنگ بیگانه خودداری نکرد. و هر زمان که راه مبارزه مسدود شد به آرامی کنار رفت، نه نوکر روس شد، نه نوکر انگلیس و نه برجنایات حکومت مرکزی صحنه گذارد. فرزندان من باید بدانند این دستاورد را من ارزان به دست نیاوردم. روزی که به قیام آغاز کردم جوان بودم، سرمایه داشتم، خانه داشتم، دهها نفر از کنار سفره من به راحتی زندگی می‌کردند. اما امروز همه آنها را در راه آزادی و استقلال مردم این مملکت ایثار کرده‌ام و دیگر چیزی ندارم اما سرمایه‌ای معنوی به جا گذاشته‌ام که روزی نه فقط خانواده من، بلکه سرزمین گیلان به آن افتخار خواهد کرد. سرمایه من یک سرمایه موروثی نبود، خودم کار کرده بودم. دوش به دوش زارع و کارگر و آنکه نوغان می‌گذاشت کار کردم. اگر سرمایه‌ای به دست آوردم مردم در آن شریک بودند و بسیار خوشحالم که تا دینار آخر آن خرج خودشان شد. امروز با یک دخترم پوراندخت در تهران سکونت دارم، در اطافی کوچک و بسیار بد. دلم می‌خواهد باز هم با مردم باشم، آنها را ببینم. حرفهایی را که ۴۵ سال در گلویم گره شده

برایشان بزنم و آنچه را که بیست سال حکومت رضاخانی نگذاشته است جوانها از آن با خبر شوند به گوششان بخوانم، تا بدانند مرگ مسئله مهمی نیست، شکنجه دردآور است اما در مقابل اراده مردم آزادیخواه شکست پذیر است. من هرگز نمی‌خواهم سابقه آزادیخواهی خودم را به رخ کسی بکشم ولی من یک ایرانی هستم و از اینکه می‌بینم همه ثروتی را که خداوند به این سرزمین داده و متعلق به مردم آن است به خارج برده و خائنترین و دزدترین مردم که در قومیت ایرانیان نیز تردید است همه چیز را یغما می‌کنند، اما هموطنان من در سراسر این کشور در جامه فقر به جهان آمده و فقیرتر می‌میرند، رنج می‌برم. من که در زیر این آسمان با همه مردم وطنم اشتراک منافع دارم چگونه می‌توانم ثروتمند باشم و فقر و بیچارگی مردم را نظاره کنم. پس اگر میراثی مادی به جا نمی‌گذارم افتخاری جاویدان برایتان نهاده‌ام که هیچ کس با هیچ سرمایه‌ای نمی‌تواند نظیر آن را به دست آورد و هیچ نیرویی قادر نیست آن را از من و ایشان باز بگیرد. برای گفتن و نوشتن مطلب بسیار دارم اما نگاهداری آن کاری است بسیار دشوار. باشد اگر امکانی پیش آمد باز هم برای آنکه تاریخ بتواند قضاوت کند مطالبی دیگر را خواهم نوشت.

ضمائم

ضمیمه صفحه ۶۰***

به نقل از روزنامه جنگل به تاریخ دهم ربیع الثانی ۱۳۳۶، شماره بیست و سوم.

بیان نامه مرکز فدائیان استقلال ایران - طهران*

مغان که دانه انگور آب می سازند ستاره می شکنند آفتاب می سازند

پس از کشف و گرفتاری کمیته مجازات دزدان و غارتگران که از بیم و هراس وعده اصلاحات را به ملت داده بودند آسوده خاطر شده به یغماگری و چپاول پرداختند. بدون اینکه دقیقاً نظر کنند که همین که باد بهاری وزید و گلی از زمین روئید ممکن نیست به چیدن آن گل جلوگیری از طبیعت نموده ممانعت از روئیدن سایر گلها نمود.

تأسیس این گونه کمیته‌ها به واسطه خرابی مملکت و تراکم مواد فساد است پس تا رفع موثر نشده معدومیت اثر امکان پذیر نیست. اگر دقیقه‌ای حایلی در بین آفتاب و زمین قرار دهید، سایه موقتی نمودار، ولی در آفتاب اثری نخواهد داشت. این است تا زمانی که ایران مملو از فساد و خرابی است هر روز باید منتظر شد کمیته‌های قومی یکی بعد دیگری قدم به عرصه وجود گذارند و از فشار ظلم و بیداد نهراسند زیرا که دوره امید و آرزو به سر، و جان ملت به لب آمده.

خرابی کلیات و جزئیات و یأس عقلا از اصلاح، به سر حد کمال رسید و از هیچ طرف آثار نجات به نظر نمی‌رسد و اندک امیدی برای بهبود اوضاع مشاهده نمی‌شود. یک مشت دزد شارلاتان از طرفی نام اریستوکرات و از سمتی اسم دموکرات به خود نهاده، ملت را در زیر پنجه غدارانه خود گرفته بدتر از قرون تاریک نام قانون و آزادی را مقهور استبداد خود ساخته‌اند و جمعی راهزن که می‌بایستی در سرگردنه‌ها به لخت کردن عابرین مشغول باشند بی‌ترس و بیم لباس صلاح پوشیده

روز روشن در پایتخت، ملت را تاراج می‌کنند. ملت بدبخت به هر سمت رو می‌آورد، جمعی دزدان را در کمین خود می‌بیند. بیچاره ملت، بدبخت ایرانی، هزارها دزد غارتگر یک محوطه را به نام دربار اشغال کرده برجان، مال و فکر مردم حکمفرمائی و دسته‌های دیگر که معاونین و کارچاق‌کنان آن طراران هستند به نام ملت و احزاب در اطراف منتشر و هر یک گوشه‌ای را سنگر کرده متحداً و متفقاً برای ربودن باقی ماندهٔ ثروت فقرای بیچاره از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌نمایند. عجب محشریست! چه قیامتی است! دوازده سال است ملت با کمال بی‌صبری منتظر راه آهن، کارخانه، ثروت، نظافت، معارف، آزادی، قانون و آبادی است در عوض مشاهده می‌کند هر چند روز یک دسته دزدان جدید، دزدان قدیم را عقب زده و خود قدم به میدان غارت می‌گذارند. ای ملت گمان نکن که این اختلافات احزاب و اشراف برای شوکت ایران است! خیر! فقط محض اختلافی است که در موضوع کم و زیادی حصهٔ غارتگری حاصل می‌شود.

اکنون از عقلاً انصاف می‌طلبیم: افرادی که راه نجات را از هر طرف مسدود دیده و دزدان و غارتگران را دست بردار نمی‌بینند و بالاخره نتیجهٔ این اوضاع را هم که خرابی و فناى مملکت است مشاهده می‌کنند چه کنند؟ ...

جز آنکه نفیس‌ترین دارایی خود یعنی جان عزیز را فدای سعادت کوررها ایرانیان حال و آینده نموده، دست این دزدان را از زمامداری مملکت کوتاه سازند. آیا جز این چاره دارند؟ در مملکتی که حتی در تحت لوای مشروطیت و آزادی هم اثری از قانون مشاهده نمی‌شود. در مملکتی که تمام احزاب دست چپ، موجود ولی آزادی به معنی اصلی موجود نیست؛ مملکتی که در چنین موقع مساعدی که دولتش باید کسب نفعی نموده و از آنچه از دست داده چیزی باز پس ستاند برعکس رعایایش در همه جا دچار بدترین تعدیات و قتل و غارت‌های قشون اجنبی شده و مرکز مملکتش جز هیاهویی اختلاف‌انگیز مقصدی ندارند، در مملکتی که محتاج به تمام اصلاحات متصوره است و متفکرینش به جای بحث و مذاقه در اصلاحات سرگرم فسادند، در مملکتی که هیچ‌گونه نصیحت و اندرزی به خرج نمی‌رود چگونه باید رفتار نمود؟ به این جهت است که افراد دل‌خون مجبورند ترقی و اصلاح را به قیمت نثار جان خویش اتباع کنند.

اکنون کمیتهٔ مجازات رفت - ما به وجود می‌آییم. ما هم رقتیم جمعی دیگر مبعوث می‌شوند. تا خرابی و فساد است، این اوضاع تکرار می‌شود.

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست
 اکنون ما هم به نوبهٔ خود قدم به میدان فداکاری نهاده و خطرناکترین مهمی را به عهد
 می‌گیریم. ای افراد جسوری که از مشاهدهٔ کثرت خرابی‌مات و مبهوت در گوشه‌ای غنوده‌اید،

برخیزید، ای شجاعانی که هنوز مناعت نفس و تکبر ذاتی شما را فرود نیاورده که با این خائنین همدست شوید، برخیزید.

ای مسلمانان ای یاران وطن، در سایه خدمات و مجاهدات صدیقانه شما دیگران برای خود پارک ساخته و ثروت اندوخته‌اند، و به یک حمله شیرانه این روباه صفتان ناسپاس را به سوراخها فرار دهید. برخیزید. ای جوانانی که بی‌هممه و غوغا فداکاری نموده‌اید و اکنون مشاهده کثرت پریشانی امور ملت چشمانتان را تیره و تار ساخته، این دروغگویان شهوت ران را که سد راه ترقی و تعالی مملکت و اجرای اصول آدمیت شده‌اند از میان بردارید.

برخیزید که راه نجات مسدود - دولت در فکر غارت ملت - لیدرهای احزاب آزادی در نیت چپاول - مملکت پایمال سم ستور اجانب، رعایا و ملت بدبخت قلیل تبر و نیزه دشمنان - فوج فوج فقرای بدبخت یعنی نواده‌های کیان و ساسان در خیابانها و کوچه‌ها و بیابانها از گرسنگی جان می‌دهند! برخیزید! ای وطن پرستانی که آرزوی همسری با آلمان و انگلیس دارید. برخیزید که وطن پرستان ظاهری از قیل و قالهای این مدت ذخیره تا آخر عمر را اندوخته و دیگر به فکر مملکت نیستند. برخیزید که انبارهای گرگان اعیان نام، علما اسم، مملو از غله و مخازن بعضی روحانیون از سیم و زرموقوفات پر است برخیزید که آبادی در آزادی است و این بدکرداران دشمن آزادی و مانع ترقی ایران هستند. برخیزید و با کمال جرأت و جسارت فریاد زنید: ای دولت، ای لیدرهای آزادی تصور کردید با توقیف یک کمیته، روح اصلاح و انقلاب را فسرده کرده و می‌توانید آزادانه هر چه می‌خواهید انجام دهید؟

هیئات، هیئات! خبط کردید. نجات شما در اعتراف به خطا و اصلاح مفاسد بود نه ادامه عملیات سابقه! افسوس که با بیان نامه بی‌روح قدمی به طرف اصلاح برنداشتید بلکه اوضاع ایران را پریشانتر از سابق کردید!

دزدان کماکان در ادارات مجتمع و ملت از سختی جان می‌دهد! این بود روح اصلاحاتی که بیان نامه کابینه امید وعده داد و بلکه قلوب افسرده را تقویت بخشید! هر چند امید از اصل و ابتدا بیهوده بود زیرا توقع نجات از جمعی که خود و آبیشان را به این روز نشانده‌اند بی‌جاست.

به هر جهت، برای اینکه افکار عقلای ایران و دنیا را به حقانیت خود متوجه سازیم و قبلاً به تمام اقداماتی که ممکن است دزدان برای بی‌مانع بودن خود در غارت و یغما اتخاذ کنند پُرُتست کرده باشیم اعلان می‌کنیم.

دیگر بس است. ملت چیزی ندارد که به یغما ببرید - روزی هزارها نفر از گرسنگی جان می‌دهند، شرم نموده و انبارهای غله را باز کنید - استبداد روس و انگلیس، دو درخت بارور از

میان رفتند دیگران نیز از میان خواهند رفت. از اجنبی پرستی دست باز دارید و اندکی هم ایران فیل* شوید - بدبختی و فلاکت اولاد داریوش به اقصی درجه رسیده در فکر آبادی مملکت باشید - اگر امروز به سرعت متنبه نشوید و به دستورها گوش ندهید لحن تقاضای فردا شدیدتر است. با دقت به اوضاع روسیه و افکار بولشویکها بنگرید.

ضمیمه صفحه ۸۷***

جعفر محمد اف که در حدود سال ۱۲۸۷ برای ادامه تحصیل به روسیه رفته و در مدرسه طب تزاری مشغول تحصیل بوده و در دوران کمونیست‌ها به حزب مذکور پیوسته و همکار و مترجم اورجونیکیدزه، نریمان نریمانف و جعفر باقراف بوده می‌نویسد: با کمیته اتحاد اسلام که در جنگل اقامت داشت مذاکره کردیم و قرار شد با سران آن کمیته مذاکراتی انجام شود. دو سه روزی معطل شدیم خبر دادند که از طرف جنگل احمدکسمایی و میرزا کوچک خان برای ملاقات و مذاکره به چمسخال خواهند آمد. بالاخره ملاقات انجام شد.

در این ملاقات من دستور داشتم که در چند مورد مسائلی را به اطلاع جنگلیها رسانیده و عکس العمل ایشان را به دست بیاورم. در آغاز مذاکرات آنها گمان می‌کردند که من هم روس هستم ولی زمانی که دیدند گیلک می‌باشم و از خانواده‌ام خبردار شدند بیشتر به هم نزدیک شدیم. به آنها گفتم، رفقا برایتان خبر مهمی دارم. حکومت تزاری در روسیه از میان رفت و حکومت شورایی و بلشویکی جای آن را گرفت. دیگر هیچ خطری از جانب روسیه شما را تهدید نمی‌کند. ما هم برادران شما هستیم و اگر چندی مقاومت کنید به یاری شما خواهیم آمد. در این مذاکرات که مسائل مختلفی مطرح شد احساس کردم این دو نفر حرفهای مرا زیاد باور نمی‌کنند. البته می‌دانند حکومت روسیه عوض شده اما نمی‌توانند قبول کنند افراد بلشویک بدون هیچ‌گونه درخواستی حاضر هستند برای آزادی سرزمین آنها بجنگند. جالب این بود که برای هر اظهارنظری با هم مشورت می‌کردند و یا اگر یکی مطلبی را عنوان می‌کرد بلافاصله قبل از اینکه ما سخنی بگوییم از دیگری می‌پرسید آیا نظر شما هم همین است و پس از تایید او متوجه ما می‌شد. پس از پایان حرفهای من حاج احمد گفت انشاءالله موفق می‌شوید که به کمک این برادرانتان بیایید اما در شرایط موجود چه کمکی می‌توانید، به ما بکنید؟ گفتم، من و رفقایم فقط نماینده هستیم که به شما اعلام نماییم حکومت تزاری ساقط شده، حکومت بلشویکی بر سرکار آمده و نه تنها با شما دشمنی ندارد و دوست همه ملتهاست بلکه پس از آزاد شدن قفقاز از هر نظر چه مادی و چه معنوی و چه از نظر نیروی انسانی شما را یاری خواهد کرد. در واقع این حق ماست که از شما

پرسیم در قبال این همکاری همه جانبه چه پاسخی به ما خواهید داد. من از طرف رفیق اورجونیکیدزه و رهبران بلشویک مقیم در قفقاز و دریای خزر مأمور ابلاغ این پیام دوستانه بودم. میرزا کوچک خان ضمن تشکر از من که به قول ایشان زحمت سفر را بر خود هموار کرده‌ام و رفقای مقیم در قفقاز گفت شرایط ما بسیار دشوار است. ما نیاز به اسلحه داریم آیا شما می‌توانید آن را تأمین نمایید. گفتم با رفقا مطرح خواهیم کرد ولی واقعیت این است که امروز تمام اسلحه و نیروی ما مصرف جنگ با ضدانقلاب در این منطقه می‌شود اما نیروی دیکین در حال شکست است. زمانی که ما به مرز برسیم مسلماً همه گونه کمک خواهیم کرد. احساس کردم آنها از سخنان من راضی نشدند اما از اینکه دیگر از شمال مزاحمی نخواهند داشت خرسند شدند. بعد شنیدم که با هم می‌گفتند باید به گفت و گو با روس‌های سفید نیز ادامه داد تا ببینند کدام یک از دو طرف می‌تواند به آنها کمک بیشتری کرده و تقاضای کمتری از آنها خواهد داشت. گفتم تنها تقاضای ما از شما وابستگی به شیوه بلشویکی است و حکومت شما فقط زیر سایه بلشویکی شدن به سود طبقه محروم می‌تواند قدمهایی بردارد. البته آن هم در صورتی است که شما اطلاعات کافی درباره بلشویکی را به دست آورید و ما مطالب لازم و مقررات آن را برایتان آورده‌ایم. به نظر من روی هم رفته اگر این ملاقات نظر جنگلیها را چنان که می‌خواستند تأمین نمی‌کرد نظر ما را کاملاً تأمین نمود.

پنج روز بعد در لنکران گزارش خودم را نوشتم و به اورجونیکیدزه گفتم آنچه که من از جنگلیها استنباط کرده‌ام این است که ایشان مردمی هستند وطن پرست، که هرگونه اعتماد به خارجی را از دست داده‌اند، اگر چه جنبش آنها مذهبی نیست ولی دارای ریشه‌های عمیق مذهبی می‌باشد. اورجونیکیدزه به من گفت آنها حق دارند دوستانه سال است که زیر سرنیزه روس‌ها و انگلیس‌ها همه شخصیت خود را از دست داده‌اند و دیپلماتها آن قدر دروغ گفته‌اند که ایرانیها حتی حرف خودشان را نیز باور ندارند.

ضمیمه صفحه ۸۸ ***

شماره بیست و سوم - دهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ روزنامه جنگل

قشون روس رجعت می‌کند.*

صمیمیتی را که به انتظار بروز آن، روز می‌گذرانیدیم، عهدی را که با بی‌صبری منتظر وفای آن بودیم، امیدهایی که از دولت دموکراسی روس در اظهار مودتش داشتیم، اینک

خوشبختانه می‌خواهد آشکار گردیده وجود خارجی پیدا نماید و ما را مطمئن کند که موافق زمامداران فعلی و کارکنان دموکراسی مسلک دولت روسیه قابل اعتماد و محل اطمینان است در عالم حقیقت‌طلبی نمی‌توانیم حقایق را پرده‌پوشی کرده از قدرشناسی، اغماض و خودداری نموده، از فرقه فعال انسانیت دوست بلشویک اظهار خوشوقتی ننمائیم. دربار لندن هر مقدار که قوه در بازوی سیاست مکار مظلوم آزار خود داشت اعمال نمود و هر قدر حیل که دیپلماسی بریتانی در مدارس مردم فریبی تحصیل کرده و همه را در کلکسیون حق‌کشی و همسایه آزاری ذخیره نموده بود مصروف داشت که بلکه تا چندی هم بقای قشون روس را در ایران ادامه داده تا پس از فراغت از سرگرمی محاربه امروزی و اختتام جنگ بین‌المللی فعلی و احراز موفقیت خود قشون روس را با نیرنگ و تزویری که نگه داشت با همان نیرنگ و تزویر به ترتیب دیگر خارج نموده ایران مصیبت دیده را بنا به مسلک طرفداری از ملل ضعیفه جزو مستملکات خود کرده و در پارلمان لندن برای مزید شوکت و ابهت امپراطوری بریتانی اسارت ابدی و رقت همیشگی ایرانیان را قطع نمایند.

الحال خدای قادر می‌خواهد جزای جنایات این دولت انسانیت سوز را بدهد. دست با قدرت قضا این حربۀ غدارانه را که برای قطع نهال بشری متصل مشغول عمل بود می‌خواهد بکند بلکه دستی که کارفرمای این اسلحه‌ظالمانه [بود] از بازو قطع نماید تا اولاد بشر چندی از شرفساد این دشمن بشر آسوده زیست و تعیش نماید. تطمیع، تهدید، فساد، وعده و وعید و سایر تزویرات که فقط مخصوص نژاد انگلوسا کسن بود به موقع اجرا درآمد که دولت آزاد روس را از صلح و مسالمت و انحراف از خونریزی منصرف داشته به وسیله مقاومت فرزندان روسیه و مداومتشان در محاربه نتیجه منظوره را خود حاصل و به محو متحدین اروپای مرکزی به تصاحب تمام قطعات خمسۀ عالم موفق گردد.

خونریزیهای اخیر روسیه که دل‌های طرفداران انسانیت را کباب می‌کند وقایع خونین فعلی آن خطه وسیعه که دل هر سنگ دلی را می‌سوزاند از اثر نیات سوء و شیطنت مشوم بریتانی بوده و هست. بالجمله هر چه زد نگرفت و آنچه تلاش کرد آخر تیر تزویرش به هدف نرسید، بلکه به سنگ خورد. روح دموکراسی قوت گرفت، فرقه نامدار صلح طلب پس از طی یک سلسله مصائب طاقت فرسا توفیق متارکه جنگ و دخول در مذاکرات مصالحه را پیدا نمودند.

عن قریب فرشته صلح، عفریت نابکار جنگ را که در دامان پرورش دولت انگلیس همیشه نشو و نما می‌کند نابود خواهد نمود. دولت انگلیس حتی با دادن ماهی سی و پنج تومان به هر یک از قزاقان روسی برای اقامت ایران و استخدامشان در ادارات حربی انگلیس یا (دوایر پلیس

جنوب) تلاش نموده که بلکه به این آرزو برسد نشد. اینک اردوی روس از گیلان که خط عبور معمولی آنهاست به سمت روسیه می‌روند. قسمت خود سر و بی‌اطاعت قشونی که از دیسپلین نظام خارج و اطاعت از فرماندهان خود نکرده به غارت و چپاول سکنه بی‌طرف و مظلوم ایران می‌پردازند (می‌توان گفت که غالب این حرکات هم مبنی برانتریک انگلیس است). در حدود غرب قزوین و نقاط دیگر به تاراج و یغمای اهالی اقدام کردند. برای جلوگیری از آنها که در حدود گیلان هم به نظایر آن حرکات مبادرت نکنند هیأت اتحاد اسلام مشغول اقدامات جدی گشته با نمایندگان دولت آزاد روس داخل مذاکره گردیده و جمعی از مجاهدین با تصویب نمایندگان روسیه در اطراف شهر و خطوط عبور قشون برای مراقبت راه و حفاظت شهر گذاشته نمایندگان نظامی دولت آزاد روس نیز از هر نوع مساعدت و همراهی خودداری نکرده بالاخره پس از مذاکره با نمایندگان نظامی روس و غور در اطراف مسائل، طرفین با توافق آرا تهیه وسایل جلوگیری از خودسریهای قشون خودسر نموده و پروتکلی را که برای آگاهی و اطمینان عموم در این شماره درج می‌کنیم امضا نمودند. عموم اهالی گیلان از همه جهت مطمئن باشند که جان و مال و عرض و ناموس ایشان از هر تعرض و زحمتی محفوظ، هیأت اتحاد اسلام با جدیت کامل خانه خصوصی خود را مراقب، رؤسای نظام و نمایندگان دموکراسی روس بنا به حسن نیت و مودت از همه حال صمیمانه مواظب هستند تکلیف ملت را که از این به بعد چیست و چگونه باید در این هنگام که خدا و طبیعت به آنها فرصت و موقع همه نوع ارتقاء و تعالی را داده رفتار نمایند. در شماره‌های آتی به قدری که قلم ما قادر به تعهد آن هست ذکر خواهیم کرد.

ضمیمه صفحه ۸۹ ***

سال دوم - شماره دوم - ۲۸ ذیحجه الحرام ۱۳۳۶ روزنامه جنگل
با دوستیم، دشمن (چه اشخاصیم)

مکرر در صفحات جنگل نوشتیم که مقصود حقیقی جمعیت اتحاد اسلام در این نهضت برای رفع تجاوزات اجانب، حفظ استقلال و تمامیت ملکی ایران و برطرف کردن مداخلات حق شکنانه دیگران و استقرار حرمت و آزادی است.

هرکس که به مملکت ما تجاوز نموده، به حقوق ما تعدی کرد، ناقض بی‌طرفی ما شد، به شئون ملی ما بی‌احترامی کرد، تا آخرین سرحد امکان به مصادمه حاضریم و از هیچ صدمه و خسارتی پروا نخواهیم کرد.

هر یک از ابنای ناخلف ایران هم که با نیت متجاوزانه متعدیان به حقوق ایرانیت موافق باشد و به هر نحوی کمک عملیات آنها بشود با او نیز همان معامله را می‌کنیم که با متعدیان خارجه نموده و می‌نماییم. هیچ‌گاه نظر ما چنان که همیشه گفته‌ایم به اشخاص و یا دولت معینی نیست. نقطه نظر ما همان مصالح وطن عزیز و فواید دولت و ملت ایران است. طرفدار فایده ایران و ایرانی هستیم، با کسانی دوستیم که دولت و ملت ایران از آنها اگر منتفع نشوند اقلأً ضرر هم نبینند، با اشخاصی دشمنیم که مستقیماً یا غیر مستقیم باعث خسارت و خرابی و افناء ملت و مملکت ایران می‌گردند. به تعقیب این نیت مقدس فداکاری و از خودگذشتگی کرده‌ایم.

همه دیدند و شنیدند بعد از این هم تا یک نفر از این جمعیت باقی است همین رویه سر مشق و پروگرام عملی آنها خواهد بود.

از میان نامه‌های متعدده که از طرف کمیته اتحاد اسلام منتشر شد تا مقداری هموطنان محترم ما از وقایع و حوادث غیرمنتظره گیلان در این ماههای اخیر مستحضر شدند که بعد از ملاقات (کلنل استکس) و (براتف) در باغ آتشگاه داودزاده (که نیم فرسخی سمت غربی شهر رشت واقع شده است) با نمایندگان کمیته اتحاد اسلام بدون اینکه منتظر جواب قطعی رد یا قبول در خواست عبور آنها به قفقازیه بشوند التیماتوم بیست و چهار ساعته دادند. نه به ملاقات واقعی گذاشتند، نه به اقوال خود و این جمعیت و قری دادند و قبل از انقضای التیماتوم نیز قوای نظامی دولت انگلیس و قشون جمعی و یچراخوف روسی به منجیل هجوم کردند!

قوای ملی که اجازه جنگ نداشته عقب نشست حتی شهر رشت را هم تخلیه کردند! پس از چند روز تحمل و انتظار که شاید از طرف مهاجمین اقدام به جبران شود دیدند اثری نشد. لزوماً در سیاهرود و امامزاده هاشم و اطراف شهر رشت شروع به محاربه و جنگ نمودند! اضافه از دو ماه مصادمات خونین با نهایت شدت جریان داشت، شد آنچه شد که امروز شرحش غیر مقتضی و تاریخ گیلان به تمامه شرح این واقعه را با تمام جزئیات جگر خراش ثبت و ضبط خواهد کرد.

پس از یک سلسله خونریزی و ضررهای نظامی و سیاسی و اقتصادی و یک رشته خرابی و قتل و غارت و احتراق امکنه و خسارات بی حد و حصر و فشارهای قحطی و گرسنگی و سایر ضررهای مادی معنوی (که عمارات سوخته آقای عزت‌الله خان و سایرین، مختصر شاهد این بیانات است) و از طرف نمایندگان نظامی و سیاسی دولت انگلیس به وسیله مستر (اگشود) رئیس بانک شاهنشاهی که در نظر ما انسانیت دوستی او سزاوار تقدیر است درخواست شد که به طور خوشی این مصادمات خاتمه پذیرد.

کمیته اتحاد اسلام پس از غور در اطراف مسائل و تعمق در حقیقت امر دید در صورتی که

مقاصد ملیه اش به صلح و صفا تحصیل شود، در آن صورت جنگ غیر لازم و بیهوده خواهد بود. به این جهت درخواست صلح را به حسن قبول تلقی کرده، در باغ صفه سر (یک ورسی* شهر رشت) نمایندگان طرفین حاضر گشته بعد از مذاکرات طولانی دو جلسه بر طبق مواد ذیل اصلاح نموده مخاصمه و خونریزی را خاتمه دادند.

ضمیمه صفحه ۹۱***

صورت معاهده صلح بین قشون انگلیس و کمیته اتحاد اسلام

به تاریخ دوازدهم ماه اگوست ۱۹۱۸ که مطابق با ششم ذیقعدة الحرام ۱۳۳۶ می باشد آقایان کلنل ماتیوز رئیس قشون و جناب مستر مایر نماینده سیاسی انگلیس (از طرف قشون انگلیس در شمال ایران) برای اصلاح حاضر شد.

در باغ صفه سر حاجی سید محمود با نمایندگان کمیته اتحاد اسلام که عبارت از آقای دکتر ابوالقاسم خان و آقای میرزا رضاخان می باشند داخل مذاکره شده به شرایط ذیل عقد ائتلاف بستند.

۱) نمایندگان کمیته اتحاد اسلام متعهد می شوند که قوای مسلحه در راه قزوین و انزلی که معروف به راه عراق است و نزدیکیهای آن نگاه ندارند. توضیح آنکه هرگاه قوای مسلحه دیگری سوای نظامیان انگلیس قبول می کنند که در جمال آباد آنها را نگاه داشته تا کمیته اتحاد اسلام از مقاصد آنها مستحضر شده در صورتی که بر علیه آنها هستند حق دارند که در همان راه از آنها با قوه اسلحه ممانعت نمایند.

۲) نمایندگان اتحاد اسلام متعهد می شوند که صاحب منصبان خارجه را اخراج نموده و از دولتهایی که با دولت انگلیس در حال جنگند صاحب منصب استخدام نمایند.

۳) نمایندگان کمیته اتحاد اسلام متعهد می شوند تهیه خوراک لازم برای قوه موجوده انگلیس در گیلان بنمایند و نمایندگان نظامی انگلیس هم متقبل می شوند که افراد مسلحه و غیر مسلحه برای جمع آوری آذوقه به صفحه گیلان اعزام ندارند.

۴) نمایندگان اتحاد اسلام متعهد می شوند که اسرای دولت انگلیس را که عبارت از کاپیتان نوتل و لیوتنان موریس و کلنل شامانوف و کاپیتان استریک و صمصام الکتاب می باشند رد کرده اسرای کمیته اتحاد اسلام را در هر نقطه هست تحویل بگیرند.

۵) نمایندگان قشون انگلیس متعهد می شوند که در داخله ایران مداخله ننمایند مگر در صورتی که

ایرانیها با دشمنان انگلیس مساعدت کرده برضد انگلیس قیام نمایند.
 ۶) نمایندگان قشون انگلیس قول دادند که به هیچ وجه در مقاصد کمیته اتحاد اسلام مادامی که مربوط به پیش بردن منافع دشمنان انگلیس نیست ضدیت نمایند.
 ۷) از اهالی دعوت بشود که برای حفظ خود حاکمی موقتاً انتخاب نمایند تا حکومت ایران نماینده خود را بفرستد.

۸) نمایندگان طرفین متعهد می شوند که قوای مسلحه آنها به هیچ وجه داخل شهر نشوند.

محل امضای آقای کنل ماتیوز رئیس قشون

محل امضای آقای مستر مایر نماینده سیاسی انگلیس

محل امضای نماینده هیأت اتحاد اسلام گیلان آقای دکتر ابوالقاسم خان

محل امضای نماینده هیأت اتحاد اسلام آقای میرزا رضاخان

۲۷ برج اسد، ۱۲ ذیقعه، یونت ئیل ۱۳۳۶.

بعضی از هموطنان حساس ما شاید این صلح و مسالمت را به کدورت و دلتنگی تلقی کرده و می کنند که از فرط محبت سرشارشان به این آب و خاک تحریک حس جنگجویی آنها گشته این صلح را برخلاف عقیده فداکارانه می دانند خاطر محترم ایشان را باز هم به این نکته دقیق جلب می کنیم که نقطه نظر و مقصود اصلی ما فایده ملک و دولت ایران است به هر طریقی باشد.
 اگر جنگ مقتضی تحصیل منافع ملی باشد البته بی محابا می جنگیم از کشتن و کشته شدن باکی نخواهیم کرد. دوستی چنانچه سبب حصول فواید منظوره باشد دوستی می کنیم و اساس و داد خود را همیشه محکم نگه می داریم.

صحنه غم انگیز گیلان را هرکس مشاهده کند خواهد تصدیق کرد که جمعیت ما، فوق تکالیف خود جنبش و عملیات کردند. با دلایل مثبت در این مسالمت ذی حقیقت، اضافه از دوماه در یک قطعه از ایران با ترتیبات اسف آور بی آنکه حس همدردی و حس توجهی از هیچ گوشه مشاهده کنیم مشغول مخاصمه شدیم.

و به علاوه وظایف خود مقاومت کردیم بالاخره مقصودی را که از جنگ می خواستیم تحصیل کنیم در صلح نیز تا اندازه ای موفقیت پیدا نشد. در این صورت منصفین و مردمان غیر سطحی که عمیق در درک حقایقند به ما در این اقدام خواهند حق داد و کلیه اقدامات جمعیت اتحاد اسلام را از صلح و جنگ در موردش تحسین می نمایند.

قوای اتحاد اسلام فعلاً بنا بر این صلح و به متابعت شاهنشاه تاجدار خود پیرو مسلک بی طرفی است با تمام همسایگان و دول متحاربه بدون ملاحظه تفاوت دوست و با هیچ یک از آنها

مادامی که دخالت به امور داخلی ایران نکردند استقلال و بی طرفی را نقض نمودند، خصومت نخواهد کرد. در صورتی که هر یک برخلاف حقوق بین الملل و مخالف عهود و موثیق خویش اقدامی کنند مسلماً در آن وقت قوای اتحاد اسلام نیز تا به هر جایی منتهی شود برای مدافعه قیام خواهد نمود. و صلحی را که با نمایندگان دولت انگلیس نموده محکم و ثابت می دانند. تمام جمعیت اتحاد اسلام همیشه عهود و موثیق خود را محترم شمرده تا از طرف مقابل نقض پیمان و عهد شکنی مشاهده نشود، نخواهد اقدام به ضدیت نمود.

ضمیمه صفحه ۹۵***

نگاه کنید به کلیشه روزنامه جنگل، سال دوم، شماره دوم.

اوضاع شهر*

ارزاق از هر قبیل فوق العاده گران مخصوصاً برنج الان که اول حاصل است چهار قوتی که عبارت از بیست من شاه باشد. یک قوتی شش تومان نیم آن هم به زحمت تحصیل می شود و برنج صدری هم اضافه از هشت تومان است. این عسرت ارزاق و گرانی فقط برای این است که دلایها و قسمتی از تجار مسلمان نما و ارمنی و غیره در سر راههای اطراف شهر به محض اینکه برنج و ماکولات وارد شهر می شود به قیمت گزاف خریده با مختصر نفعی به انگلیس ها می فروشد و نمی گذارند به شهر وارد شود اهالی بخرند. نمایندگان دولت انگلیس در صورتی که یکی از مواد صلح ایشان با کمیته اتحاد اسلام این است که آذوقه را از کمیته خواسته، ابداً مداخله نکنند. معهداً نقض این ماده نموده در نهایت عجله قوت و آذوقه اهالی پریشان روزگار را جمع کرده می برند. اهالی عریضه به مقام کمیته عرض نمودند. از طرف کمیته به انگلیس ها اخطار شد که بر طبق معاهده خود رفتار کنند هنوز جواب مکفی نرسید.

کمیته محض اینکه بکلی محصول گیلان از میان نرود قدغن نمود که از اطراف برنج وارد شهر نشود تا قرار قطعی در این خصوص بدهند. فعلاً برای این مسئله به اهالی سخت می گذرد، همه منتظرند که کمیته موجبات آسایش آنها را از همه جهت فراهم نماید.

ضمیمه صفحه ۹۹***

شماره بیست و دوم - ۲۹ ربیع الاول ۱۳۳۶ - روزنامه جنگل

یک نظر فعلی به سیاست قدیمه روسیه و ایران

پولتیک خارجیه روسیه مستبده از برای ایرانیان به اندازه‌ای هولناک و قهرآمیز بود و ایران را دلیل و پریشان ساخته بود که قلم از بیان آنها الحق عاجز است. تمام آزادیخواهان روسیه فجایع وحشت آمیز دوره استبداد روس را به خوبی مسبقند.

پطر بزرگ بعد از موفق شدن اصلاحات مملکتش تعلیمات اساس جهانگیری را به روس‌ها آموخته خیالات خود را وصیت کرده بود. روسیه از آن تاریخ تا به حال از دودن و دنباله گیری مقاصد جهانگیری و خونریزی، دمی غفلت نورزیده است. روس‌های قدیم از مسلک فعالیت پرستی (Energisme) قصد جهانگیری کرده فقط به این واسطه اقتدار خودشان را در انجام کار به عرصه تباه گذاشته بودند.

هیچ قوه قاهره دولتی یک حکمدار را موفق به جهانگیری نکرده و من بعد هم نخواهد کرد. مگر آثار مدنیت و احساسات انسانیت که هنوز یک قدرت عاملی را که همه مجبوراً مقید به اطاعت باشند ندارد، ولی از حوادث ایام همچین نمایان می‌شود که دنیا عن قریب عرصه تحولات عمیق خواهد شد.

اول مناسبات روسیه با ایران تقریباً در اواخر سلطنت صفویه بوده است و آن روز که ایران به واسطه پادشاهان ناهل و نالایق در هرج و مرج می‌غلطید. خیال روسیه بعد از بلعیدن طوایف قفقاز، اشغال ایران و هندوستان بود چون روس‌ها به موقعیت فوق‌العاده خطه ایران ملتفت بودند ولی قدرت نادری نگذاشت که ایران لگدکوب و پایمال بشود. اگر اراده الهیه از بهر زندگانی یک ملت تعلق داشته باشد حوادث در فراهم آوردن اسباب فنای آن عاجز خواهد بود. پولتیک شیطان پسندانه (کاترین) از یک طرف عثمانی را مغلوب و از طرف دیگر (پولونیا)* را مضمحل نمود. روسیه با قوه‌تر و تازه خود با یک حرص قوی داخل مبارزه میدان سیاست شده ولی خیلی باغرور به درجه‌ای که با پروسیا و اطریش (اتفاق مقدس Sainte Alliance) بسته خواست حرکات انقلابی فرانسه را که تازه از غرب طلوع کرده بود ساکت کند.

باز همان غرور استبداد قیام ملی (هنگری) را برحسب دعوت اطریش با سرنیزه خاموش کرد ولی به بهای میلیونها قتل نفس و خسارتهای بی‌اندازه که هنوز از قلوب مردم آن سامان محو نشده است. پولتیک استیلا و استملاک که باعث شدیدترین زوال حق حیات نوبه به نوبه در

قریم،* قفقاز، مغولستان، ترکستان مجری شد. کشف حوالی (سیبریا) از طرف قزاق (برموک)، چشم حریص استبداد را به سوی اقصای شرق متوجه کرده بود.

حوادث متصلاً به روسیه یاری می‌کرد و زمامداران چاریزم* از فرصتهای زمان و از احوالات پریشانی که ملت‌هایی که در اطراف روسیه خون خودشان را می‌خوردند سودهای وافری بردند. موفقیت‌های پی‌در پی در اذهان خلق خالی از بعضی تأثیرات نبود. اگر بخت و اقبال را به ترقیات ملل مدخلیت دهیم می‌شود گفت که اول ملت با اقبال دنیا روسیه بوده است. چاریزم که با ظلم و جور بی‌اندازه خلق را از خودش متنفر کرده بود برای این‌طور تأثیرات ملت را با فتوحات جدید سرمست و گرم می‌نمود. خصوصاً فتوحات برای حکومت استبدادی که همه وقت مسرف و رشوه‌خور می‌باشند مداخل کلی حاصل می‌کرد. جنگ روس و ژاپن به طرز میل انگلیس خاتمه یافت ولی چاریزم باز از عادات دیرین خود دست نکشید. انگلیس از ترس بری و بحری آلمان که فی‌الحقیقه خالی از دهشت دول نبود. مجبور شد که از سیاست انفرادی خود صرف‌نظر نموده با فرانسه و روسیه متحد باشد. اول با دولت فرانسه درباره مصر و فاس معاهده (Entente Cordiale)* را بست و در تاریخ ۱۹۰۷ با موسیو (ایدوولسکی) وزیر خارجه روس عهدنامه مشهور درباره ایران عقد نمود. انگلیس بعد از این تاریخ هر وقت طرفدار چاریزم شد و روزنامه‌ای دائر کردند که حاکی بود از شوکت و اقتدار روسیه و به این واسطه (ژنرلمن)‌های انگلیسی را که متنفر از استبداد روسیه بودند از هواخواهان خود کردند. مقابله دوم حکومتین نفوذ روسیه را در مغولستان و نفوذ انگلیس را در (تبت) متعهد شد. استبداد روسیه ایرانیان را مبتلای چه مصیبت‌ها کرده است، لزوم به شرح ندارد برای اینکه واقعات این عصر را همه می‌دانیم. انتریک بازی و شدت روسیه تا اندازه‌ای این ملت بیچاره را فشرده است که ایران عصرها از خرابی و پریشانی نمی‌تواند خلاص شود. انگلیس هم ظاهراً ملایم، ولی در باطن با یک پروگرام حساب شده دارد کار می‌کند.

زمانی که جنگ عمومی شروع گردید ایران به اردوهای جنگی و به منظره‌های خونین مملکت خود تماشا می‌گشت. در حوالی غرب ایران آثار زندگانی را نباید جست. از (ارس) گرفته تا نصف ایران همه جا خراب و مردمانش سرگردان هستند. ایران در حالی که بی‌طرف بود بیشتر از دولتهای محارب متضرر و ویران شده است. آری تمام این قصورها و خرابیها راجع به خودماست و البته ملتی که از رقابت و از ترقی و از مجادلات بی‌خبر، غافل و عاطل بماند، نتیجه‌ای جز از این نخواهند برد با همه این خطایای ما همسایه‌های ما، ما را معذور و معاف نخواهند گذاشت. از کردار و رفتار سوء خودشان نسبت به ما صرف نظر نمی‌کنند. وقتی که بیرق جمهوریت روسیه افراشته

شد قیام ملی شروع گشت، می‌شود گفت که ایرانیان حساس از این تجدد و انقلاب به قدر روس‌ها بلکه بیشتر خوشحال شدند. امروز اغلب ایرانیان قایل بر این هستند که انقلاب روسیه مقوی آزادی استقلال ایران است، همین طور که پیشنهاد شرایط صلح روسیه استقلال تام و تجدید شدن آزادی و حیات ایران را متضمن بود با این آثار باید انقلاب روسیه را اول قدم درباره اصلاح عمومی جهان حساب کرد. ما قویاً امیدواریم که روسیه از خطرهای حالیه نجات یافته اولین دولت صلح و عدل‌پرور خواهد شد. حالیه هم جنگ و هم انقلاب است. از یاد ما فراموش نشده است جنگ ناپلئون و قریم که روس‌ها در اندک زمان خودشان را آماده هر نوع ظهوراتی کرده بودند.

مقیاس قابلیت زندگانی ملل مقدار تحمل و مقاومت ایشان است در زمان خطر و ضرر، امروز در ایران به اسم جنگل یک حرکت و جنبش ملی هست. آیا اساس و مقصود این هیأت را روزنامه روسکی اسلو و بعضی جراید فهمیده‌اند. یا اینکه از قول بعضی مفتنین یا ظاهرپرستها بدون تدقیق و بدون مأخذ صحیح حکم کرده‌اند؟

هیأت جنگل یا اتحاد اسلامی یک عده فداکاران ملتند که در عهد استبداد تشکیل گردیده بعضی اشخاصی هستند که هرگز به جور و ظلم سر تسلیم خم نمی‌کنند اگر صدهزاران نیزه و تیر به ایشان متوجه باشد مؤسین جنگل از این قبیل اشخاصند و تاریخ حکم خود را درباره آنان خواهد داد. در وقت تأسیس هیأت جنگلی هر نوکر و تبعه روس و یا حکام ایران که دست نشاندۀ روس‌ها بوده به اندازه‌ای قوت داشت که خارج از محیط تصور بود. ناامیدی همه را احاطه کرده بود ولی ارواح عالیۀ اینها از اظهار رشادت و حقیقت دمی آسوده نمانده و الان هم نمی‌ماند.

مقاصد جنگلی چیست! یک کلمه ساده فقط حفظ استقلال ایران و سعادت ایرانیان است. انقلاب روسیه را محترم و ارباب انقلاب را عزیز می‌شمیریم. وطن‌پروری ایرانیان را نیز بایستی تصدیق کرد. اسم اتحاد اسلام که موجب واهمه بعضی خائنین شده است مجبور هستم در مقابل عقاید آنها چند کلمه در این موضوع بگویم شاید رفع شبهه و توهم شده باشد. کسانی که به احوال روحیۀ این مملکت واقف هستند می‌دانند که تشکیلات فی‌الجملة این مملکت و حرکات عمومیۀ این ملت چه در خصوص عوامل مادی و چه معنوی درصد هشتاد مربوط به دیانت است. این اسم چون به حالت روحیۀ مملکت منطبق بود به این جهت اختیار شده است والا مقصد این نیست که تمام عالم اسلام اتحاد کرده و با دولتهای علاقه‌دار عیسوی مذهب طرف بشوند. اتحاد اسلامیان در عملیات سیاسیه ممکن نمی‌شود. به این دلیل که چگونه خواهد شد انواع ملل اسلامی را رسوم و عادات مختلفه از مغرب الی مشرق و با این همه موانع به یک نقطه جمع کرده و یا تشکیل وحدت سیاسیه بدهند. هر مسلم، هم دین و هم مذهب خود را دوست دارد و حق اوست باید دوست داشته

باشد. ولی هر دوستی را شراکت دهد هم عقیده را سبب اتحاد سیاسی شمردن کار دیوانگان است. سیاست هر حکومت بایستی مطابق مزاج عادات و اخلاق ملت خود باشد. توحش روسکی اسلوقه جمعیت‌های دینی و روحيات آنها را بایستی خوب دانسته باشد بیجا و بی‌مورد است زیرا همه می‌دانند که عصر حاضر گذشته از اتحاد مذهبی حتی به اتحاد ملی نیز مساعدت ندارد مگر اتحادهای منافع متقابلی.

در تاریخ آشکار است از برای اتحاد ملت و از بهر تشکیل مدنیت، مدارس نطق و کتابها و سایر چیزها. این طور چیزها فقط برای وحدت یک نژاد موثر است (کاربوناری)* در ایتالیا، (ایتکی اثریا)* در یونان جمعیت‌های ژیمناستیکی در آلمان، تشکیلات انقلابیون روس در عهد استبداد و غیره. این طور فرقه‌های سیاسی آماده، لازم است تا به واسطه قوت اینها آمال ملی حاصل بشود. عضویت ملی و سیاسی ایرانیان ناتوان و روح ملی و زندگی خسته است. قصد جنگل این است که ایرانیان به یک جنبش حاضر بشوند تا بتوانند مقصود زندگانی را به دست بیاورند. جنگل از مظاهر روسیه امیدوار است اگر مفتنین بگذارند اصلاح ایران محتاج زمانی چند است و این طور ملت را سزاوار نیست که منظور خارجی و یا خصومت با همسایه‌ها داشته باشد بجز از جلب محبت. خود روس‌ها می‌دانند که ایران بدبخت تا چه اندازه از استبداد روسیه صدمه کشیده. ولی مظاهر روسیه حالیه کدورت و تلخیهای گذشته را البته فراموش خواهد نمود. چون این کیفیت خاصه‌ای است که در فطرت انسانی مکنون می‌باشد.

لزوم به تکرار ندارد که آمال روسیه از شرایط صلح و از آرای کنونی اکثریت روس‌ها معلوم می‌شود و در این باره تمام انسانیت طلبان با روس‌ها برابر هستند. زمان بزرگترین مجددها و مربی اقدامات است.

اقتضای سیاست و اقتصاد این عصر، بشریت را به یک تحولات عمومی وادار کرده است. تاریخ، دولتی را سعید و تمجید خواهد نمود که اول پای ثبات و اقدامات را در صلح و مسالمت عالم گذاشته است.

ایرانیان ملتی ستم‌دیده و محنت کشیده‌اند و بجز از حفظ حقوق و ترقی یافتن خود خیالی ندارند. مقصود هیأت جنگل گیلان مانند آفتاب روشن و واضح است آن هم استقلال ایران و سعادت ایرانیان است و بس.

ضمیمه صفحه ۹۹***

نوشته‌های جعفر محمد اف:

در بادکوبه به من دستور داده شد که می‌بایست به ایران رفته و با دو نفر از سران جنگل یعنی حاج جواد گل افسانی و حاج تقی فومنی مذاکره کرده و آمادگی آنها را برای همکاری با بلشویک‌ها ارزیابی نموده و در صورت امکان فعالیت لازم را آغاز نمایم. طراح این نقشه دکتر نریمان نریمانف بود که سمت استادی نیز بر من داشت. به او گفتم اقدام خواهم کرد ولی این دو نفر بعید است که برای پیوستن به ما پیش قدم شوند. ولی دستور بود. من از راه زمین به آستارا وارد ایران شده و خودم را به کسما رساندم. من با هر دو نفر که از بزرگان جنگل بودند ارتباط خویشاوندی نزدیک داشتم و می‌دانستم آنها بلشویکی را به صورتی درک می‌کنند که به وسیله افرادی بی صلاحیت عنوان شده است. ولی به هر حال به اجرای این طرح موظف بودم اگر چه امکان نفوذ در روح گل افسانی و حاج تقی فومنی غیرممکن می‌نمود ولی اعتبار خانوادگی من به حدی بود که توانستم بیشترین نفوذ را در نسل جوان جنگل به سود بلشویک‌ها به وجود آورم. در جنگل در منطقه نفوذ حاج جواد گل افسانی به او می‌گفتند «آقا» و هر وقت که می‌گفتند «آقا» گفته، مقصودشان این بود که سخن حاج جواد است و من نیز که در واقع داماد او بودم به نام «کوچ آقا» یعنی آقای کوچک نامیده می‌شدم. نتیجه بررسی من آن بود که تا زمانی که سران موجود جنگل زنده و سرکار هستند امکان ایجاد یک اکثریت که بتواند گرایش به بلشویک‌ها را قطعیت بدهد ممکن نیست. چون سال تحصیلی نیز آغاز می‌شد روانه روسیه شدم، گزارش کار را به کمیته دادم. آنها با اعتقاد من مخالف بودند و برای اینکه محترمانه از این کار جدا بشوم و یا به علت اینکه دانسته بودند این فئودالها از خویشان من هستند به من خرج سفر دادند تا برای دیدن ساختمان کشتی یخ‌شکن لنین به لنینگراد بروم. این بود که روانه مسکو شدم. در مسکو با رفیق میکویان که ارمنی بود و از سالها پیش او را می‌شناختم ملاقات کردم و طبق دستور گزارش کاملی از وضع جنگل و نهضت مردم گیلان برای او نوشتم که بسیار به سود من تمام شد.

ضمیمه صفحه ۱۰۷ ***

نگاه کنید به کلیشه روزنامه جنگل، شماره بیست و سوم، دهم ربیع الثانی ۱۳۳۶.

باز هم تکذیب

اخبار روزنامه رعد را نسبت به آقای دکتر حشمت که از کارکنان صالح عامل گرانقیمت هیأت اتحاد اسلام است تکذیب می‌کنیم و از درج این جمله راجع به آقای دکتر حشمت می‌توان فهمید که سایر اخبار و نسبتهایی را که به اشخاص نیکوکار داده شده و می‌شود همه به همین رویه خلاف حق است.

دکتر نیکوکار بوده و هست و خواهد بود و مخصوصاً برای ملاقات نمایندگانی که از طرف آقای امیر اسعد آمده بودند آقای آقامیرزا محمود که از کارکنان صادق فعال هیأت است به رودسر، وظایفی را که از طرف هیأت مامور اجرای آن بود ایفا نمود. در دفعه ثالث آقا میرزا محمود و دکتر حشمت به اتفاق همدیگر آقای امیراسعد را به امر هیأت به فومن آوردند تمام این نسبتها بی‌اصل و بی‌اساس دامن مقدس آقای دکتر حشمت به این گونه اخبارات مجعوله ملوث نخواهد شد. بدبختانه باید در هر هفته یک قسمت عمده از روزنامه ما را صرف رد اخبار مجعوله قرار دهیم. اینک لازم است که علت ورود آقای امیراسعد را مختصراً بیان نماییم:

اتحاد

آقای امیر اسعد به اتفاق آقایان امیرانتصار، منتظم الملک، سالار رشید محترماً ورود به فومن نمودند. عده‌ای از آقایان نمایندگان هیأت اتحاد اسلام از کسما به فومن رفته با ایشان ملاقات کردند. شرایطی را که از طرف هیأت مأمور بودند پیشنهاد و اتحاد با ایشان را موکول به قبول این پیشنهادات و شرایط داشته. آقای امیر اسعد و سایر آقایان نیز صمیمانه بدون تأمل قبول و قبول را به قید قسم کلام مجید مقید نمودند و عن قریب عموم اهالی گیلان و سایر نقاط از شرایط این عهد و اثرات نیک آن مستحضر شده و فواید آن را به خوبی درک خواهند نمود و این اتحاد فقط با این چهار نفر آقایان است و مربوط به دیگران نخواهد بود.

ضمیمه صفحه ۱۱۰***

از نوشته‌های جعفر محمداف

در کشتی بودم که از کمیسیار خبر دادند دو نفر به حوالی لنکران آمده و اظهار می‌دارند که از سران جنگل بوده و یکی از آنها میرزا کوچک خان است. چون من با میرزا ملاقات کرده و او را می‌شناختم دستور دادند که بروم اولاً ببینم که آیا واقعاً خود میرزا است. ثانیاً اگر میرزا کوچک خان است چه کار دارد و چه می‌خواهد. قبلاً نظر کمیته اجرایی را به من دادند که هیچ‌گونه تعهدی را قبول نکرده و هیچ کمکی را با ذکر تاریخ تعهد ننمایم. ولی به او بگویم در اولین فرصت ممکن یاریش خواهیم کرد. نظر کمیته این بود که ببینم میرزا چقدر می‌تواند خود را نگه‌دارد. موقعی که به بیرون شهر رسیدم دو نفر را دیدم که در کنار قهوه‌خانه بودند. به اندازه‌ای ضعیف شده بودند که اگر من قبلاً میرزا را ندیده و حالت چشمها و صورت او را به یاد نداشتم نمی‌توانستم تصور کنم که واقعاً همان کسی است که در چمسخال با او ملاقات کردم. از ایشان پرسیدم برای چه کاری آمده‌اند، باز همان مسائل مربوط به کمک را تکرار کردند. استنباط کردم که میرزا تقریباً می‌خواهد بگوید حاضر است درباره افکار بلشویکی نظر مساعدی ابراز نماید ولی از کسانی که به عنوان بلشویک‌ها با او در تماس بوده‌اند سخت گله داشت. به من گفت این اشتباه بزرگی است مگر با اسم حکومت می‌شود زندگی کرد. همین که گفتیم حکومت بلشویکی خیال می‌کنید همه واقعاً به مفاد همان مطالبی که در چمسخال گفتید بلشویک می‌شوند. اینها خیال می‌کنند بلشویکی عبارت است از گرفتن مال مردم و کشتن هرکس که به دست رسید و قبول هزار بی‌ناموسی و فسخ و فجور. من قبول دارم بلشویکی خوب است اما تا اینها بخواهند بلشویک شوند صدسال راه است. به ایشان گفتم همه مردم همان طور که گفتند با عوض شدن اسم حکومت از مادرزاده نمی‌شوند. بلکه تمام نواقص خود را که در دورانهای طولانی سرمایه‌داری و فئودالی به ایشان تحمیل شده تا سالها به همراه خواهند داشت تا برطرف شود. بنابراین شما حساب آنها را باید از حساب کسانی که با افکار مترقی خود دست دوستی به سویتان دراز کرده‌اند جدا کنید. مطالب و اختیارات شما را به کمیته عرض خواهم کرد و تا فردا جواب خواهم داد. پس از بازگشت گزارش کاملی به کمیته دادم به خصوص روی اعتراض او تکیه کردم و نوشتم این روش برای آینده ما در منطقه خطرناک است. جواب میرزا هر چه بود به وسیله دیگری به او گفته شد و من در جریانش قرار نگرفتم.

ضمیمه صفحه ۱۱۳ ***

از نوشته‌های جعفر محمد اف

از دفتر رفیق اورجونیکیدزه به من خبر دادند که فردا صبح ساعت ۹ به عنوان مترجم نزد ایشان بروم. لذا سر ساعت آنجا رفتم، دیدم احسان‌الله خان و چند نفر دیگر از ایرانیها آنجا هستند. احسان‌الله خان را خوب می‌شناختم مردی حراف بود و در سخنرانی بسیار شجاع، شاید اگر اعتیاد شدید او به تریاک نبود، عنصر ارزنده‌ای می‌شد. سواد متوسطی داشت ولی روی هم رفته از دیگر سران جنگل با سوادتر می‌نمود. با وجود اینکه می‌گفت بلشویک است هنوز به سستهای دیرین طبقه خودش پای‌بند بود چنان‌که وقتی که اورجونیکیدزه به او دست داد می‌خواست دستش را ببوسد و او به ناچار احسان‌الله خان را در آغوش گرفت. اورجونیکیدزه بیوگرافی احسان‌الله خان را خوب می‌دانست و از زبان آوری او خبر داشت. پس از احوالپرسی احسان‌الله خان گفت اگر ده هزار تفنگ با مهمات کافی به من بدهید در طی چند ماه اگر در تهران حکومت بلشویکی درست نکنم در سراسر شمال و آذربایجان این کار را خواهم کرد.

اورجونیکیدزه به من گفت برایش ترجمه نکن ولی مثل اینکه امروز تریاکش را زودتر و بیشتر کشیده. پرسیدم چطور؟ گفت گزارش دارم که او هر روز برای خوردن ناهار از پای سفره تریاک برمی‌خیزد و بعد گفت به ایشان بگویند کار شما در ایران تمام است و اگر یک میلیون تفنگ هم داشته باشید کاری نمی‌توانید بکنید. شما و دوستان دیگرتان که بلشویک هستند می‌توانید وسایل خود را جمع کرده و به جایی بروید. این جملات را که ترجمه کردم احسان‌الله خان پرسید درست ترجمه کردید؟ گفتم بله گفت من کجا بروم؟ با چه امکاناتی؟ مطالب او را به اورجونیکیدزه گفتم. گفت اشکالی ندارد، با کشتی ما به روسیه آمده و حزب کمونیست ایران را توسعه دهند. دولت ما به آنها مقرری خواهند داد.

تعلیقات و توضیحات

※ ص ۶۱ س ۲ «روس‌ها قفقاز ایران را به دنبال خیانت‌های قاجاریه متصرف شدند.»

یادآور زخمی ناسور از تاریخ حسرت و درد که خاطره آن آه از نهاد هر ایران دوست برمی‌آورد و ژرفای جانش را به زهر آب غبن می‌سوزاند. گو اینکه این ترجیع‌بند دلازار، به کرات در سطر سطر تاریخ تجاوزها و حرمت شکنیهایی که بر این سرزمین مصیبت دیده رفته، بازگو شده، اما تکرار شوم و غمور آن، به بهانه‌ای در اینجا، تنها به انگیزه یادآوری نسل جوان و امروزین است، تا ذهن تاریخی ایرانی معاصر، آگاه بماند و بداند که پلیدان پلشت، همیشه در کمین خاک سپاری این ملت دیرینه سال‌اند و مترصد مرگ او، که هرگز مباد!

باری؛ ماجرا چنین بود که به زمان دولتِ نکبت‌بار قجری بی‌کفایت و زنباره که فتحعلی شاهش می‌خواندند همسایه بی‌سایه شمالی، با وساطت رویاه مکار قرن بریتانیای کبیر، طی دو عهدنامه تحمیلی گلستان به سال ۱۲۲۸ ه. ق و ترکمان‌چای به سال ۱۲۴۳ ه. ق تمامی هفده شهر قفقاز ایران را که به «اران»، به معنی جایگاه آریاییان، نامبردار بود، ربود و بلعید و بعدها مکاران سیاست پیشه و سیاست پیشگان مکار آذربایجان نام نهادند، و امروز هم نورسیدگانی با ادعاهایی پوچ، به امید واهی، آب در هاون می‌سایند، که شثامت این نیرنگ، دامنگیر خود آنان باد. در اینجا تذکر این نکته را بی‌مناسبت نمی‌داند، در سال ۱۹۱۸ میلادی که نامگذاری اخیر انجام گرفت و توطئه گران آینده‌نگر، در بزم شادمانی ولادت مولود بی‌اصل و نسب خویش، بادمب گردو می‌شکستند، در تهران، پایتخت ممالک محروسه شاهنشاهی آب از آب تکان نخورد و رجال خواب زده دولت و دربار قاجاری که کلاً فاقد شعور و شم سیاسی و مال‌اندیشی بودند، بی

کمترین واکنش به این نامگذاری نامبارک، سکوت کردند، چرا که در قاموس این نهب‌رگان نادان، وطن و وطن‌خواهی، معنا و مفهومی جز زراندوزی و جاه‌طلبی نداشت. تنها صدای مخالفت و اعتراض از حلقوم آزادیخواه ایران دوست، روحانی شهید و مبارز، شیخ محمد خیابانی برخاست که در واکنش به خلافکاری انیران، نام آذربایجان اصلی را به آزادستان برگرداند. همسوی با آن، روزنامه جنگل، ارگان جنبش جنگل نیز در شماره بیست و چهارم سال اول خود، به تاریخ چهارشنبه بیست و سوم ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ ه. ق طی مقاله‌ای بلند بالا، با عنوان «افسانه دیرین یا نقل شیرین، دیگ همسایه زایید» بر این تجاوز آشکار فریاد اعتراض برکشید. آوخ که آه و ناله مظلومان، در ازدحام ضیافت ظالمان، راه به جایی نبرد.

* * *

※ ص ۶۴ س ۱۶ «کمیته ستار»

کمیته‌ای که آزادیخواهان گیلان در پشتیباری قیام مردم تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان و مبارزه علیه لجام گسیختگیهای شاه محمدعلی میرزا، پی ریختند. این کمیته، از آن روی نام ستار، بر خود نهاد، که بنیادش بر پنهان‌کاری و رازداری، استوار بود؛ چه ستار بروزن فعال صیغه مبالغه عربی به معنی پوشاننده است. اعضایش را، تعهد بروفاداری و سوگند بر اصل هم‌پیمانی و پنهان داشتن تصمیمات کمیته و همچنین عدم تظاهر در داشتن هر نوع رابطه با دیگر اعضا و فعالان آن، به عنوان شرط نخستین هموندی و همیاری، تکلیف می‌شد. در باب وجه تسمیه ستار سخنی دیگر نیز هست و آن اینکه به پاس دلیریهای مجاهد پر آوازه تبریز، ستارخان، نامش به وام برگرفتند.

پایه‌گذاران اولیه کمیته بجز حاج‌احمد، اینهاند؛ میرزا کریم‌خان رشتی (خان اکبر)، عبدالحسین خان معزالسلطان (سردار محبی)، میرزا حسین خان کسمایی، حسن خان عمیدالسلطان، علی محمدخان تربیت و ...

* * *

※ ص ۶۶ س ۴ «روسها مشهد مقدس را به توپ بستند»

به توپ بستن بارگاه ملکوتی ثامن‌الائمه، علی بن موسی الرضا (ع) از آن داغهای دردناکی است که تا ابد جسم و جان ملت ما را خواهد آزرده. ایرانی اگر همه تجاوزات، خود سرپها و تعدیات بی‌شمار کارگزاران این عمل شنیع را فراموش کند، خاطره شناعت بار این یک را از یاد نخواهد برد و کینه مسیبان آن را از خاطر نخواهد زدود. ماجرا بدینسان بود که پادشاه مطرود محمدعلی میرزا، به پشت گرمی تزار روس که آفتاب دولت این نیز بر لب بام بود، به هوس تاج و

تخت با سپاهی مزدور وارد استرآباد (گرگان) می‌شود. از آن سوی نیز، گروهی رجاله و اوباش به تحریک گماشتگان روس، احساسات شاه خواهیشان گل می‌کند و به‌جانبداری از آن قجر در به در بلوایی در مشهد رضوی برپای می‌دارند و حرم مطهر را به حصن و جان پناه خویش می‌گیرند. فتنه‌گران روسی که گویی منتظر بهانه‌ای بودند تا به قداست آن آستانه آسمان‌سای آسیب رسانند، وقت را غنیمت شمرده به دستاویز سرکوب آشوبیان، حرم قدسی سلطان السلاطین، امام هشتمین را به توپ می‌بندند و علاوه بر ویرانی، گروهی از زایران و شیفتگان حضرتش را به شهادت می‌رسانند. به روز دهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ هـ ق استاد علامه ملک الشعرا بهار را در سوگ این واقعه کریمه قصیده‌ای است در شصت و شش بیت به این مطلع:

«بوی خون، ای باد از توس سوی یثرب بر
با نسبی برگو، از تربت خونین پسر»

* * *

* ص ۶۸ س ۱۸ «چگونه با میرزا کوچک‌خان به هم پیوستیم»

در نوشته اکثر آنهایی که ماجرای ورود میرزا را به رشت، برای تشکیل هسته مقاومت و مبارزه مسلحانه علیه تجاوز بیگانگان، نقل کرده‌اند، چون دیگر موارد، اسمی از حاج احمد برده نشده، گویا چنین آدمی، با آن سوابقش، در جریان امر نبوده است. برای نشان دادن این نادیده گرفتن و به هیچ انگاشتن ناصواب نوشته زنده یاد «محمدعلی گیلک» را به عنوان نمونه و مقایسه آن با تقریرات حاج احمد، در اینجا باز می‌خوانیم:

«... و همین امید موجب شد که کوچک‌خان نیز اغتنام فرصت کرده. میدان وسیعتری برای اجرای نیت همیشگی، جستجو کند. این میدان تهیه و کم‌کم به فکر افتاد مقدمات نهضتی را در شمال ایران فراهم نماید. نقشه خود را با چند نفر از رجال مشهور و وطن پرست آن روزی، از آن جمله به قراری که معروف است با مرحوم مستوفی‌الممالک به میان گذاشت. بعد از مشورت تصمیم جدی اتخاذ و با چهار نفر هم عهد گردید که از راه مازندران به تنکابن آمده و در نور کجور زمینه قیام را بر ضد اجانب فراهم سازد ولی روز حرکت فقط یک نفر به عهد خود وفا کرد و با وی عازم تنکابن گردید و او سالار فاتح کجوری [میرزا علی‌خان] معروف به دیوسالار بود، متأسفانه کوچک‌خان بعد از ورود متوجه شد که رفیق همسفرش در اقدام به قیام نظر خاصی را تعقیب می‌نماید. ناچار از رفیق مزبور جداگشته و از اقامت در تنکابن برای اجرای عملیات منصرف گردید و ماه رجب سال ۱۳۳۳ هجری قمری به طرف رشت روانه شد. ضمناً باید دانست که اقامت کوچک‌خان در تهران الزامی و نظمیه ایران از طرف روس‌ها به مشارالیه اخطار کرده بود تا پنج سال حق رفتن و ماندن در گیلان را ندارد. این قضیه برای آن بود که روس‌ها بعد از

اولتیماتوم معروف و کشتن جمعی آزادبخواه و عدم موفقیت به دستگیری بعضیهای دیگر، حکم غیابی برای چند نفر از آن جمله مرحوم کوچک خان صادر کرده بودند که تا پنج سال از آمدن به گیلان ممنوع باشد.

بنابراین رفتن کوچک خان به رشت، امکان نداشت، مگر آنکه مخفیانه انجام شود. به همین نظر از تنکابن به طور مخفی حرکت کرده وارد لاهیجان گردید. با مرحوم دکتر حشمت (در این موقع دکتر حشمت در لاهیجان طبابت می کرد) که سابقه آشنایی داشت. ملاقات و پس از مختصر مذاکره و موافق کردن آن مرحوم، که در آنجا مشغول کار شده و همفکر زیاد کند، به سمت رشت روانه شد و شبانه به رشت آمد و در منزل یکی از دوستان خود (مدنی) ورود نمود.

یک قبضه اسلحه موزر، یک قبضه پنج تیر روسی و دو یست عدد فشنگ همراه داشت و این تنها اسلحه ای بود که توانست از تهران بیاورد. در این منزل طوری به حالت اختفا می زیست که اهل آن خانه نمی دانستند مهمانی که به خانه آنها ورود کرده کیست، مادر و خواهر کوچک خان نیز از ورود او اطلاع نداشتند. پس از چند روز توقف و مطالعه در اوضاع شهر و حالات مردم و دقت در روحیه عمومی و درک این نکته که در تمام گیلان از خوف قشون روس های تزاری و روس پرستها، کسی قدرت کوچکترین جنبش را ندارد دوستان خیلی نزدیک و طرف اطمینان خود را احضار و با آنها در مقام مشورت برآمد. این دوستان اغلب از یاران قدیم و رفقای زمان مشروطیت وی بوده و مراحل را در مشروطه طلبی با او به سر برده بودند. آنها گفتند به هر طریق باید خطر قونسولگری روس رفع و تا هر اندازه که مقدور است آزادی فراهم گردد. روی این اصل دو نفر از ملاهای شهر، حاجی سید محمود و حاجی میرزا محمد رشا [رضا] معروف به ابوالمله که هر دو نفر با قونسولگری روس رابطه و در عین حال نسبت به کوچک خان نظر خوبی داشتند. مخفیانه دعوت شدند. کوچک خان با هر یک از آنها به تنهایی به طور تفصیل مذاکره و در نتیجه ابوالمله قول داد از قونسول روس که «افسینکو» نام داشت و شخص مسن و مریض و نسبتاً سلیم النفس بود برای مشارالیه تأمین بگیرد.

بعد از یک ماه تأمین نامه صادر و افسینکو اجازه داد که کوچک خان در آمدن به رشت آزاد باشد. در عرض این مدت رفقای صمیمی به کوچک خان پیوستند. آنها همین که تأمین نامه صادر شد خبر حرکت وی را از تهران همه جا منتشر کرده و یک روز صبح با درشکه او را از راه عراق به رشت آورده و مستقیماً به منزلش بردند. در آنجا دید و بازدید معمولی شروع شده، همه کس دانست کوچک خان به رشت آمد.»

(تاریخ انقلاب جنگل، صص ۱۸ - ۱۷ - ۱۶)

* ص ۶۹- س ۲۷ «هیأت اتحاد اسلام»

مرحوم فخرایی می‌نویسد: «اتحاد اسلام سازمانی بود که گفته می‌شد مرکز فعالیتش «اسلامبول» است و به وسیله چند تن از پیشوایان دینی به وجود آمده است مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به «افغانی» و سید عبدالرحمان کواکبی صاحب کتاب «طبایع الاستبداد» که از کتب مفید و بسیار آموزنده زمان خود بود. همچنین رشید رضا مؤسس مجله «المنار» و شیخ محمد عبده رییس دانشگاه «الازهر» مصر و هدفش گردآوردن عموم مسلمانان زیر لوای واحد مانند عصر خلفای راشدین و بنی عباس به منظور مبارزه با استعمار و ایجاد یک وزنه سیاسی جهانی برای دنیای اسلام بود.

چند تن از رجال سیاست و روحانیون شهیر ایران همچون سید محمدرضا مساوات، سید محمد کمره‌ای، سلیمان محسن اسکندری، سید یحیی ندامانی (ناصرالاسلام)، میرزا طاهر تنکابنی، سید حسن مدرس و ادیب السلطنه سمیعی، عضویت این سازمان را قبول و در پیشرفت هدف سازمان، شرکت فعالانه داشته‌اند. اما نه به طور دسته جمعی بلکه تک تک و به شکل انفرادی.» (سردار جنگل صص ۱۹- ۱۸)

«... اما مرکز ثقل و مغز متفکر جنگل را هیأت اتحاد اسلام تشکیل می‌داد که افرادش به استثنای چند نفر همه از علما و روحانیون بوده‌اند. این وضع که تعدادی از روحانیون زمام کار را به دست گرفته و کارگردانی و رهبری امور انقلاب را عهده‌دار شده‌اند. به مذاق عده‌ای گوارا نیامد و ترتیبی دادند که هیأت اتحاد اسلام به «کمیته» تبدیل شود و در نتیجه این تغییر نام، افراد روحانی نیز توانستند به عضویت رسمی هیأت اتحاد اسلام در آیند و اکثریت اعضای کمیته را به دست آورند. افراد کمیته بیست و هفت نفر بودند که همگی آنها در اوقات تشکیل جلسه حضور نمی‌یافتند، چند نفرشان اسماً جزء کمیته اما وظایف معینی به آنها محول شده بود و چند نفر دیگر دارای عضویت افتخاری بوده‌اند. اسامی افراد کمیته، حاجی میرزا محمدرضا حکیمی، حاجی سید محمود روحانی، حاجی شیخ علی علم الهدی، سید عبدالوهاب صالح، میرزا محمدی انشایی، شیخ بهاء‌الدین املشی، میر منصور هدی، شیخ محمود کسمایی، دکتر ابوالقاسم فرید، حسین کسمایی، اسماعیل عطار، عزت‌الله خان هدایت، وقار السلطنه، مشهدی علیشاه، حسین خیاط (پدر)، رضا افشار، سید حبیب‌الله خان مدنی، شیخ عبدالسلام، ابراهیم کسمایی، میرزا هادی لاکانی، محمدعلی پیربازاری، میر احمد خان مدنی، سید عبدالکریم کاشی، اسکندر خان امانی، حاجی احمد کسمایی، آقا جواد گل افزانی و میرزا کوچک خان.»

(سردار جنگل، صص ۸۳- ۸۲)

«این کمیته اسلحه اولیه خود را از شه‌بندری عثمانی تهیه می‌کرد و در پیشرفت و گسترش آن، عثمانی‌ها و آلمانی‌ها نقش بسزایی داشتند. از جمله فعالین اتحاد اسلام از افراد زیر می‌توان نام برد: حاج سید محمود روحانی، سید عبدالوهاب صالح، شیخ علی علم‌الهدی (حلقه سری)، شیخ بهاء‌الدین املشی (میزان)، حاج احمد کسمایی، کمیته اتحاد اسلام پس از تشکیل جمهوری شوروی ایران، منحل شد و به جایش کمیته انقلاب سرخ ایران کارها را اداره می‌کرد.»

(یقیان، گریکور. شوروی و جنبش جنگل، ص ۴۶۶)

و مرحوم «مهرنوش» در تألیف پنج جلدی خود به نام «جنگل» که مجموعه خاطرات وی است، درباره هیأت اتحاد اسلام چنین می‌نویسد:

«زمامداران عثمانی (انور پاشا - نوری پاشا) به منظور احراز موفقیت در پشت جبهه جنگ روس‌ها، هیأت اتحاد اسلام را در بغداد تشکیل دادند. در آن عصر عربستان و عراق عرب ضمیمه خاک عثمانی بوده و جمعی از آزادیخواهان ایران با این حزب اسلامی اتحاد بسته در قسمت لرستان و عراق عجم سلطه و نفوذی را به دست آوردند. نظام‌السلطنه مافی حکمران کل لرستان که شخص وطن پرستی بود، حکم قیام عمومی صادر کرد و ژاندارمها در پیشکوه به معیت عشایر محلی، علیه (تسار) روس به جنگ و جدال سخت اقدام کرده خطوط ارتباط بین‌النهرین را قطع نمودند. هیأت اتحاد اسلام عثمانی، نظام‌السلطنه مافی را به بغداد احضار کرد و اتحاد رسمی مابین ملت عثمانی و ایران منعقد نمود. چون قرار بود عثمانی‌ها از هرگونه مساعدت در راه تعالی اتحاد اسلامی کوتاهی ننمایند. نظام‌السلطنه پس از مراجعت از بغداد بنا به تأکید ملت ایران حکومت موقتی تشکیل داد و مرکز این حکومت موقتی را در همدان قرار داد. ادیب‌السلطنه، مدرّس، صوراسرافیل، سردار محبی، سلیمان میرزا محسن در کابینه نجات عضویت اختیار کردند. در رباط کریم و بید سرخ جنگهای سختی به وقوع پیوست و عده تحت فرمان کلنل تقی و کلنل فتحعلی ثقفی تلفات زیادی به روس‌ها وارد آوردند. نظام‌السلطنه، حتی نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله کاشی را بر ضد روس‌ها قیام داد. نایب حسین کاشی سیصد نفر قزاق روس را در نزدیکیهای کاشان قتل عام کرد. مسیو واسموس کنسول آلمان تمام عشایر جنوب را علیه انگلیس‌ها برانگیخت. حسین چاه کوتاهی، زائر خضرخان، رئیس علی تنگستانی، علیه انگلیس‌ها به جنگ پرداختند. شاهزاده سلیمان میرزا محسن ریاست کمیته اتحاد اسلام را در تهران به عهده گرفت و آقای مساوات به عضویت کمیته ملی قبول شد. میرزا کوچک نیز قرار شد شعبه کمیته اتحاد اسلام را در شمال تشکیل دهد چنانچه گفتیم از طریق نور و کجور به کسما آمد.»

«بیرق اتحاد اسلام سه رنگ، علامت خورشیدی با چشم و ابرو داشت و در زیر آن آیه «نصر من الله و فتح قریب» درج بود.» (ج ۲، ص ۲۵)

«مهر هیأت اتحاد اسلام مربع شکل و طول هر ضلع آن یک سانت و نیم بود و بعداً مهر مدوری حکاکی شد.» (ج ۲، ص ۷۶ پاورقی)

مرامنامه هیأت اتحاد اسلام

این مرامنامه که با دیدی ژرفکاوانه، در پاسخ به نیازهای جامعه مصیبت زده و حسرتمند آن روز ایران تدوین شده بود، و به جرأت می‌توان آن را، هنوز هم پیشرفته‌تر از قوانین حاکم بر بسیاری از کشورها دانست، به نقل از کتاب «تاریخ انقلاب جنگل» در اینجا آورده می‌شود. مؤلف کتاب در معرفی این مرامنامه، چنین می‌نویسد: «جنگلیها پس از ورود روس‌های انقلابی به ایران، برای آنکه در مقابل فرقه و مرام کمونیزم دارای مرام و تشکیلات حزبی باشند. خود را اجتماعيون نامیدند و مرامنامه زیر را به اکثریت تصویب نمودند که به موقع اجرا بگذارند.»

«مرامنامه»

آسایش عمومی و نجات طبقات زحمتکش (زارع، کاسب، کارگر) ممکن نیست مگر به تحصیل آزادی حقوقی و تساوی افراد انسانی عموم فرق و نژاد و مذهب در اصول زندگانی و حاکمیت اکثریت به واسطه متخبین، پیشرفت این مقاصد را فرقه اجتماعيون به مواد ذیل تعقیب می‌نماید.

ماده اول:

- ۱ - حکومت عامه و قوای عادلانه فقط در دست نمایندگان جمع خواهد شد.
 - ۲ - قوای مجریه در مقابل متخبین مسؤول بوده و تعیین آنها از مختصات نمایندگان متناوب ملت باشد.
 - ۳ - کلیه افراد بدون فرق، نژاد و مذهب، از حقوق مدنی به طور تساوی بهره‌مند خواهند بود.
 - ۴ - آزادی تامه افراد انسان در استفاده کامل از قوای طبیعی خود.
 - ۵ - الغای کلیه شؤونات و امتیازات
- ماده دوم: حقوق مدنی
- ۶ - مصونیت شخص از هر نوع تعرض و حریت اقامت و مسافرت.

- ۷- آزادی فکر، عقیده، مجامع، اجتماعات، مطبوعات، کار، کلام، تعطیل.
تبصره - افراد ملت در انتخاب و اختیار هر شغل آزادند و می‌توانند به طور داوطلبی با رعایت تناسب تبدیل شغل نمایند.
- ۸- هر یک از افراد ملت که به سن شصت رسیده باشند، از طرف حکومت، حقوق تقاعدی خواهند گرفت، و در این وقت مقام ترویج ادبیات و اصلاح اخلاق جماعات را عهده دار هستند.
- ۹- تساوی زن و مرد در حقوق مدنی و اجتماعی
ماده سوم: انتخابات
- ۱۰- انتخابات باید عمومی، متناسب، مساوی و مستقیم باشد.
- ۱۱- هر یک از افراد ۱۸ ساله حق انتخاب کردن و ۲۴ ساله حق انتخاب شدن را دارا هستند.
ماده چهارم: اقتصاد
- ۱۲- منابع ثروت از قبیل خالصه جات، رودخانه‌ها، جنگلها، دریاها، معادن، طرق و شوارع و کارخانه‌ها جزو علاقه عمومی است.
- ۱۳- مالکیت اراضی با ملاحظه تأمین معیشت عمومی تا حدی تصدیق خواهد شد، که حاصل آن عاید تولیدکننده شود.
- ۱۴- ممنوع بودن انحصار و احتکار ارزاق و سرمایه.
- ۱۵- تبدیل مالیاتهای غیر مستقیم به مستقیم، تدریجاً.
ماده پنجم: معارف، روحانیت، اوقاف
- ۱۶- تعلیمات ابتدایی برای کلیه اطفال مجانی و اجباری است.
- ۱۷- تحصیلات متوسطه و عالی برای اطفالی که استعداد داشته باشند، مجانی و حتمی است.
تبصره - محصلین در انتخاب هر فنی از فنون آزادند.
- ۱۸- انفکاک روحانیت از امور سیاسی و معاش.
- ۱۹- دیانت چون از عواطف قلبیه است، باید مصون از تعرض باشد.
- ۲۰- ضبط و اداره کلیه موقوفات در دست عامه و تخصیص عواید آنها به مصارف عمومی و امور خیریه و صحیحه و تأسیس کتابخانه‌های عمومی.
ماده ششم: قضاوت
- ۲۱- قضاوت باید سریع، ساده، مساوی و مجانی باشد.
- ۲۲- تبدیل تنبیهات به اصول تکذیری.
- ۲۳- حبس مقصرین به کارهای شاقه و اجباری، و محبسها باید به مدرسه و دارالترتیب اخلاقی

تبدیل شود.

ماده هفتم: دفاع

۲۴ - مشق ورزش ابتدایی و متوسطه اجباری است.

۲۵ - برای تحصیل فنون نظام، مدارس عالیّه تأسیس خواهد شد.

۲۶ - در مقابل مهاجمات ضد اصول اجتماعی و تجاوزات کشور ستانی، دفاع از وظایف عمومی و اجباری است.

ماده هشتم: کار

۲۷ - ممنوع بودن کار، برای اطفالی که سن آنها به ۱۴ نرسیده باشد.

۲۸ - برانداختن اصول بیکاری و مفت خواری به وسیله ایجاد مؤسسات و تشکیلات که تولید شغل و کار نماید.

۲۹ - ایجاد و تکثیر کارخانجات با رعایت حفظ الصحة کارگران.

۳۰ - تمدید ساعات کار در شبانه روز، منتهی به ۸ ساعت. استراحت عمومی و اجباری در هفته یک روز.

ماده نهم: حفظ الصحة

۳۱ - تأسیس دارالعهزه و مریض خانه‌های عمومی و مجانی.

۳۲ - رعایت نظافت و حفظ الصحة در مجامع، منازل و مطبخها و حمامها و کارخانجات و غیره.

۳۳ - انتشار قوانین صحه در بین عامه.

۳۴ - جلوگیری از امراض مسریه و اعتیاد و مضره مانند مسکرات، افیون و سایر مواد تخدیری. (تاریخ انقلاب جنگل، صص ۲۹ - ۲۸ - ۵۲۷)

* ص ۸۳ س ۱۳ «حسن خان معین الرعايا...»

درباره معین الرعايا و در تأیید گفته حاج احمد، بریده‌ای از نوشته مرحوم گیلک را در

اینجا نقل می‌کنیم:

«محاصره قوای جنگل و نزدیک شدن روس‌ها و بروز این نفاق [نفاق بر سر غنایمی که از شکست روس‌ها به دست آمده و یک قلم آن، تنها دویست و هفتاد رأس اسب بود. میرزا در نظر داشت غنایم را بفرود و با بهای آن اسلحه بخرد. معین الرعايا خلاف آن می‌اندیشید و سهم خود را از غنایم می‌خواست] جمعیت را کاملاً تهدید می‌کرد. بالاخره عقلای قوم هر قدر سعی کردند، بلکه نفاق از میان برخیزد ممکن نشد، تا آنکه عده مذکور علناً از رفقا جدا شده، روبه روی کوه

ماسوله در تپه معروف ملرزان به خانه بیلاقی حسن خان کیش دره رفته و در آنجا رسماً سنگربندی و حاضر به جنگ با رفقای خود شدند. کوچک خان ناچار شد دو نفر به ملرزان بفرستد بلکه آنها را از این اقدام نفاق آمیز بازگردانند. دو نفر مذکور به زحمت اجازه عبور از سنگرهای مخالفین را گرفته و به خانه حسن خان آمدند. پس از مذاکره و گفت و گوی بسیار عاقبت قرار شد، نماینده از طرف آنان نزد کوچک خان رفته و مقاصد آنها را بیان کند. نماینده به ماسوله رفت و مقاصد رفقای خود را بیان نمود، جواباً مخاطراتی که در پیش بود به مشارالیه تذکر داده شد. در این موقع قوای دشمن از سه طرف جنگلیها را محاصره کرده و اوضاع بسیار سخت و خطر حتمی بود، بالاخره مخالفین قول موافقت داده و ضمناً متعهد شدند، در بالای ماسوله، گردنه معروف به اندره را حفظ و از پیش آمدن قوای دشمن از طریق نامبرده ممانعت به عمل آورند. بعد از ظهر یکی از روزهای اواسط بهمن ماه سال ۱۳۳۳ هجری قمری جنگ شروع شد. دسته‌ای که حفاظت گردنه اندره را عهده دار شده بودند، بدون هیچ گونه مقاومت سنگرهای خود را تخلیه و به طرف طارم فرار نمودند. بقیه مجاهدین سه ساعت دفاع کرده چون دشمن از حیث اسلحه و نفرات بر آنان برتری کامل داشت، ناچار عقب نشینی و بالجمله ماسوله را ترک کرده، جمعی به طرف جنگلهای کسما سرازیر و عده‌ای نیز در کوههای شفت و فومن متفرق گردیدند و رشته انتظام آنان گسیخته شد و هر کس به طرفی رفت. عنایت‌الله همشیره زاده کوچک خان که جوانی بیست و دو ساله و فوق العاده طرف میل و محبت دایی خود بود، هم در این واقعه به اتفاق ده نفر در حین فرار دچار طوفان سخت شده و جملگی از شدت سرما هلاک شدند و روس‌ها پس از تصرف ماسوله بیست روز در آن حدود توقف کردند، بعد از این شکست که یکی از علل آن نفاق داخلی بود، جمعی از آن جمله حسن خان معین الرعایا و اسماعیل خان همشیره زاده کوچک خان قهر کرده به همدان نزد مهاجرین رفتند و مرحوم دکتر حشمت به حال اعتراض به تهران رفت و در آنجا به قراری که می‌گفتند با مستوفی الممالک ملاقات و در ضمن مذاکره از عدم رشد و ضعف ملت گله کرد در جواب مرحوم مستوفی به دکتر گفت: «اگر چه ملت ضعیف است ولی روح ملت قویست» این حرف در مرحوم دکتر تأثیری بسزا نمود و یأس او را تبدیل به امید ساخت. مشارالیه مجدداً به جنگل آمد و با روحی قویتر مشغول به کار گردید.» (تاریخ انقلاب جنگل. صص ۳۷ - ۳۶)

و نیز برای آگاهی بیشتر از علل اعتراض دکتر حشمت که در این قسمت اخیر ذکر کردیم از آن رفته (رک، ص ۱۰۶ س ۱۶ متن). و مرحوم فخرایی، حسن خان معین الرعایا را چنین معرفی می‌کند: «حسن خان کیش دره‌ای به نام خانوادگی آلیانی و لقب معین الرعایا، بعد از تسلیم شدن به

قوای دوکت و تحویل اسلحه جنگل و همکاری با آنها به حکومت فومنات منصوب شد و دیری نپایید که به دست ابراهیم نام ندامانی معروف به سه شنبه‌ای مقتول گردید. ابراهیم ندامانی یکی از مجاهدین سابق جنگل به دسته سید جلال تعلق داشت که جزء اتباعش دستگیر و به طهران اعزام و زندانی شد. محافل مطلع کشته شدن آلیانی را به اشاره سرتیپ فضل‌الله خان زاهدی (سپهبد) مربوط می‌دانستند؛ چه او بود که علی رغم سلفش سرتیپ محمد حسین خان آیرم که از یوسف خان شبان شفتی نفرت داشت و به عکس به حسن خان آلیانی، معین الرعایا محبت می‌ورزید، معکوس عمل می‌نمود. ابراهیم ندامانی قاتل معین الرعایا دستگیر و اعدام شد.»

(سردار جنگل. ص ۳۵۴)

حال که صحبت از کشته شدن حسن خان به میان آمد، بد نیست روایتی دیگر از این ماجرا را به قلم «محمد علی گیلک» بخوانیم:

«ما قبلاً گفته بودیم، مرحوم عمو اوغلی در حبس و در جلسه کسما قرار شده بود کوچک خان با وی محاکمه نماید، ولی پس از سوا شدن از معین الرعایا به قراری که همان روزها معروف بود، تفنگدارهای تالش (اتباع معین الرعایا) به امر این شخص، مرحوم حیدر خان را به قتل رسانیدند. البته این امر بدون دستور سران سپاه دولتی نمی‌توانست انجام پذیرد؛ چنانچه پس از رسیدن به نعلش نیمه نفس کوچک خان، سربریدن او نیز بدون دستورات مقامات دولتی انجام نگرفت، دلایلی که ممکن است قتل عمو اوغلی را به دست حسن خان اثبات کند، همان تقرب زاید الوصف مشارالیه در دستگاه دولت و مخصوصاً در پیشگاه سردار سپه است، به قراری که همه می‌دانند، انقلابیون یکی بعد از دیگری به اقسام بهانه‌ها از بین رفتند، حتی سید جلال با آن همه خدمت که در بر طرف کردن قوای کوچک خان انجام داده و بعداً به تهران رفته بود خیلی زود در اثر پاره‌ای دسایس از آنجا مراجعت نمود و مجدداً به جنگل رفت و به سرعت علم طغیان پرافراشت و با قزاق‌ها جنگهای سخت کرد تا آنکه به طرف تالش دولا ب روانه شد و گرفتار تزویر سردار مقتدر و به دست وی دستگیر و بالاخره تحویل قوای دولتی گردید. قزاق‌ها مشارالیه و عده‌ای از رفقای او را در قرق کارگزار رشت تیرباران کردند، بنابراین، تقرب حسن خان معین الرعایا و تمام صفحات فومن، گسگر و نواحی ماسوله را به او واگذار کردن، بدون انجام یک خدمت مهم هرگز صورت پذیر نبود، حتی یک فکر سطحی هم تعجب می‌کرد وقتی می‌دید این شخص در کارهای خود به سرلشکر آیرم که در آن وقت فرمانفرمای مطلق شمال به شمار می‌رفت، آن قدرها اهمیت نداده و فقط متکی به سردار سپه می‌باشد و شاید پیش خود فکر می‌کرد، در مقابل چه امری توانسته است آن همه قدرت و نفوذ تهیه کند. اینها مطالبی است که مردم گیلان از آن اطلاع دارند.

نفوذ او مدتها طول کشید. سرلشکر آیرم رفت، به جای او سرلشکر زاهدی آمد. این دومی نمی‌توانست مانند رفیق قبلی خونسرد باشد و از یک نفر تالش که متهای ترقی او در زمان پیشین نیابت حکومت ماسوله بود، جلوه قدرت مشاهده کند و باز هم به قرار اشتهار، خیلی سعی کرد، بلکه او را از نظر سردار سپه بیندازد، اما نتوانست، وقتی راه چاره را مسدود دید یکی از نفرات انقلابی را که ابراهیم خان نام داشت و از اهل فومن و داخل در سپاه دولتی شده بود و با درجه ستوان دومی خدمت می‌کرد، غیر مستقیم تحریک و مشارالیه به دسایسی که خود از آن اطلاع نداشت به جنگل رفت و با کمک‌هایی از حیث پول و اسلحه که نمی‌دانست از کجا و چطور پدید آمد، عده‌ای در اطراف خود جمع نمود و این خبر به تهران رسید و حسن خان معین‌الرعا یا از آنجا مأور شد، آتش فتنه را که می‌رفت در قلمرو مأموریت او روشن شود، خاموش نماید و به همین نیت به فومن رفت و پس از یکی دو دفعه زد و خورد در یکی از خانه‌های روستایی، شبانه به دست ابراهیم خان، که او را از میان جنگلها در مقابل نور چراغ مشاهده می‌نمود، هدف گلوله و مقتول گردید. ابراهیم خان را بعد از انجام این عمل خیلی زود دستگیر و اعدام کردند.»

(تاریخ انقلاب جنگل، صص ۵۲۵ - ۵۲۴)

و اما مهنوش در خاطرات پنج جلدی خود از نهضت جنگل درباره معین‌الرعا یا، چنین

می‌نویسد:

«مسموع شد که حسن خان کیش دره در ضیدق [زیدخ یازیده] و حوالی آن به دزدی و راهزنی اشتغال دارد. میرزا کوچک که تازه از خرد محله تولم به کسما نقل مکان نموده بود، جمعی را برای دستگیری حسن خان کیش دره به ضیدق اعزام داشت، چندی نگذشت که حسن خان دستگیر و به کسما اعزام گردید. میرزا کوچک از تقصیرات حسن کیش دره گذشت و او را آزاد نمود به شرط اینکه اگر دفعه دیگر به دزدی و راهزنی اشتغال ورزد، گرفتار و اعدام شود. حسن خان قبول کرد و گفت: قسم یاد می‌کنم که تا آخرین رمق در راه پیشرفت مقاصد جنگل و هیأت اتحاد اسلام جدیت نمایم. لذا در امامزاده (کلم) میرزا کوچک و حسن کیش دره اتحاد کردند و لقب معین‌الرعا یا به او داده شد» (ج ۱، ص ۳۰)

و اما در مورد کشته شدن حیدر خان، ماحصل نوشته‌های مهنوش، چنین است:

«به زمانی که شعله انقلاب جنگل می‌رفت به خاموشی گراید، سردار فاخر حکمت از طرف دولت به رشت آمد و در مدت پنج روز اقامت خود، به وساطت نصرالسلطنه و سید جلیل اردبیلی، حسن خان کیش دره‌ای را وادار کرد تا خانه کدخدای کاس آقا را در ملاسرا، که حیدرخان و سرخوش و چند نفر دیگر به انتظار ملاقات میرزا در آن جمع بودند، به آتش کشید، آتش زدن این

خانه و در پی آن فرار و دستگیری حیدر عمو اوغلی، مقارن ظهر جمعه ۱۴ ذی‌الحجه ۱۳۳۹ انجام گرفت و صبح فردا شنبه ۱۵ ذی‌الحجه، به دستور حسن خان، در مسجد پیش آلیان، حیدر را به درختی بسته و با مسلسل تیر بارانش کردند.

※ ص ۸۴ - س ۷ «مفاخر الملک»

حاج احمد این شخص را در یادداشت‌های خود به تمامی معرفی کرده، اما در مورد چگونگی مرگ وی، تقریراتش با نوشته‌های دیگران فرق دارد، از جمله فخرایی که مرگ مفاخر را این گونه تعریف می‌کند:

«مفاخر الملک رئیس شهربانی رشت، داوطلب این مأموریت شد و تعهد نمود که ریشه فساد را از بیخ و بن براندازد و نگرانیهای موجود را برطرف سازد و در اجرای این منظور، اردویی مرکب از چند صد نفر تفنگچی و چوبدار و شاطر و فراش و آبدارخانه و قبل منقل، حتی کنده و زنجیر و چوب و فلک و چند خروار طناب آماده و عازم پسیخان گردید. این شخص که نام کوچکش محمدعلی و اهل اصفهان بود در سال ۱۳۱۶ قمری به رشت آمد و به طوری که می‌گفتند در بقعه خواهر امام که ملجا و پناهگاه غربا بود منزل داشت و از نامه‌نویسی و عریضه‌نگاری امرار معاش می‌نمود، بعد به ملاحظه حسن خط و شیوه تحریر به منشی‌گری حاجی معین‌السلطنه رشتی که از مالکین گیلان بود دعوت شد و سپس بالا گرفت و مشاور حقوقی او و برادرش حاجی ابوالحسن معین‌التجار گردید و چون از جاه‌طلبی چیزی کم نداشت، کم کم مراحل ارتقا را طی کرد و مشاور قونسولگری روس شد و در سمت اخیر، افراد دستگیر شده به نام جنگلی را شخصاً بازجویی نموده بد و بیراه می‌گفت و چوب می‌بست، بدین طریق مورد اعتماد قونسول روس قرار گرفته و طولی نکشید که به ریاست شهربانی رشت منصوب گردید. دولت ایران آنچه در این باب اعتراض نمود که قونسول روس حق ندارد در یک نقطه از خاک ایران رئیس شهربانی تعیین کند به خرج کسی نرفت، تا آنکه در غیاب فرماندار گیلان آصف الدوله که به طهران احضار شده بود، کفالت حکومت ایالتی را نیز یدک کشید و در این سمت بود که عازم سرکوب جنگلیها شد به این امید که مزاحمین دولت امپراطوری را گوشمالی دهد و سرجایشان بنشانند. آنهایی را که خطر بیشتری دارند به دیار عدم بفرستد و افراد کم تقصیر را به چوب و فلک ببندد و ناخنهایشان را زیر ضربات چوب بریزد، تا در آینده حتی هوس جسارت به مقامات مقتدر جهانی را از سر به در کنند. اسرا را با غل و زنجیر و کتھای بسته در کوچه‌های شهر بگرداند تا اینکه اسباب عبرت ناظرین شود و خود با انجام این عملیات به فرمانروایی مطلق گیلان ارتقا یابد.

اردو به عوض آنکه به یک ستون جنگی شبیه باشد به یک کارناوال مسخره شباهت داشت، زیرا صدای جرننگ و جروننگ زنگها و شیئه اسبهای حامل چوب فلکه و کنده و زنجیر طینی در فضا می‌افکند که از یک نبوغ نظامی کار اصفهان حکایت می‌نمود. اردو بعد از عبور از پیخان و جمعه بازار به کسما رسید و در بازار اطراق نمود. جنگلیها از پیش، از حرکت این کارناوال اطلاع یافته و همچون شکارچسانی که نفسها در سینه شان حبس و بی سر و صدا مراقب نزدیک شدن شکارند، آماده پذیرایی شدند و پیش از آنکه شبی را در کسما به روز آورند به آنها حمله بردند. جنگ آغاز شد و چندین ساعت به طول انجامید و عده‌ای از طرفین به خاک و خون در غلطیدند. جنگلیها که آزادی عمل بیشتری داشتند، بازار را محاصره و آن را آتش زدند، اردوی مفاخر به یک موقعیت و خیم گرفتار شد و بعد از چند ساعت مقاومت بی نتیجه مجبور به تسلیم گردید، مفاخر بعد از پایان جنگ و اسارت خود التماس نمود به او اذیت و آزاری نرسانند و وی را نزد میرزا کوچک ببرند و هر حکم که او درباره‌اش بنماید از جان و دل فرمانبردار است. مجاهدین خواهش وی را قبول و همین که با میرزاروبه رو شد با عجز و انکسار و شرمندگی از وی امان طلبید و قول داد این جوانمردی را که در حقش مبدول خواهد گشت در آینده جبران کند و پیرامون این ماجراها نگرده. میرزا که مردی رحیم و نرم‌دل و زودگذشت بود دستور داد او را به خانه یکی از مجاهدین (صالح) ببرند و نگاه دارند تا شخصاً بیاید و او را محاکمه کند و تأکید کرد به وی صدمه‌ای نرسانند، لیکن مجاهدین به این دستور ترتیب اثر ندادند و مفاخرالملک با ضربه تیر موزر «محمد حسن» نام پاپروسی در غلطید و از پای درآمد. مهدی‌خان کرمانشاهی نیز سرنوشتی بهتر از مفاخر نیافت [این مهدی‌خان، گویا در گذشته حاکم فومنات بود و مفاخرالملک او را به وعده پست و مقامی، صد البته برتر از آن قبلی، پس از قلع و قمع جنگلیان، به یاری و همکاری خود، به جنگ کشانده بود.] چه او نیز با ضربات چوب و چماق به هلاکت رسید. گفته می‌شد که قتل مفاخر به اشاره حاجی احمد کسمائی روی داده است، چه محمد حسن خواهرزاده او بود و خواهرزاده بدون اجازه دایی جرأت مبادرت به این کار نداشت، و در هر حال میرزا از این عملی که واقع شد، آزرده گشت که چرا درباره یک اسیر این‌طور رفتار شده و شاید یکی از علل اختلاف بعدی میرزا و حاجی احمد از همین مسأله ریشه گرفته باشد.»

(سردار جنگل، صص ۵۹ تا ۵۶)

و حال بد نیست ماجرای مفاخرالملک را از زبان مرحوم محمدعلی گیلک که با نوشته فخرایی از بعضی جهات متفاوت است، بشنویم:

«بعد از آنکه تصمیم گرفته شد به دست ایرانیها قوای جنگل منکوب شود، و این امر در

شورای قونسولخانه [روس] مطرح شد، این دفعه مفاخرالملک داوطلب گردید با عده‌ای در حدود ۷۰۰ نفر به فرماندهی اشجع‌الدوله اسالمی (از خوانین تالش) قوای جنگل را قلع و قمع کند، خیلی زود عده مذکور تهیه و آنها مختلط و مرکب از قوای دولتی و افراد محلی بودند و غلامحسین خان منگلی که قبلاً شرح حال وی بیان شده و تا جنگ ماسوله جزو جنگلیها و از آن پس فرار کرده و به رشت آمده و به روس‌ها پیوسته بود به عنوان راهنما، مانند یک افسر ارشد با اردو حرکت می‌کرد، از رشت به بازار جمعه (قریه ایست در دو فرسخی رشت) آمد و در آنجا اطراق کرد، جنگلیها پس از آنکه دانستند مفاخرالملک مأمور جنگ با آنان شده است فوق‌العاده خوشحال شدند، زیرا این شخص به قدری منفور بود که حتی دولت ایران نمی‌خواست ریاست نظمیة شهری مانند رشت را به مشارالیه واگذار کند و با آنکه به مصلحت و نظر حاجی مفاخرالدوله، چندی به این امر رضایت داده بود، مع الوصف خیلی زود کلنل استولبرگ سوئدی را به جای او منصوب نمود. اهالی نیز از این پیش آمد نهایت مسرور و فقط از ترس، جرأت ابراز مسرت خود را نداشتند و شاید حدس می‌زدند که مفاخرالملک از این سفر بر نخواهد گشت و یک باره از شر مظالم او راحت خواهند شد.

اوقاتی که اردوی مختلط در بازار جمعه اقامت داشت، جنگلیها در حدود صد نفر از بین خود انتخاب کرده، به فرماندهی کوچک‌خان منتظر ورود آنان بودند. در همین اوقات دو نفر از جاسوسان مفاخرالملک که در جنگ ماسوله روسها را راهنمایی می‌کردند، به دست جنگلیها گرفتار و تصمیم گرفته می‌شود، هر دو نفر را در نزدیکی بازار جمعه به قتل رسانیده و علت کشته شدن را در یک ورقه نوشته، ورقه را روی سینه آنها نصب کنند ولی دو نفر مذکور فرار کرده و از کشته شدن نجات می‌یابند و بعد از چند روز عده‌ای از بازار جمعه حرکت و به کسما آمده و در بازار کسما منزل می‌کنند، بازار کسما مانند سایر بازارهای نواحی گیلان ساختمانی بود مرکب از دو رشته دکانین شبیه به یک کاروانسرای نسبتاً بزرگ که در دو طرف آن از شمال و جنوب دو دستگاه بالا خانه ساخته بودند و هر یک از بالا خانه‌ها بر چند اطاق مشتمل می‌گردید. این ساختمان از بیرون از یک طرف به خیابان مشجر و از سه طرف دیگر به زمین مسطحی که به جنگل منتهی می‌شد، مشرف بوده و موقعیت مساعدی برای محاصره شدن داشت و درختهای کهنسال اطراف نیز مأمن خوبی برای مجاهدین بودند.

بالاخره صد نفر به چهار دسته، تصمیم می‌گیرند از چهار طرف به بازار مذکور حمله نمایند. این تصمیم یک روز بعد از توقف اردو به موقع عمل گذاشته می‌شود. روز دوم هنوز هوا کاملاً روشن نشده و صبح نزدیک بود که حمله شروع و جنگ کم کم به نهایت شدت می‌رسد و

پس از دو ساعت مفاخر الملک پیغام می‌دهد که اگر او و بستگانش را تأمین دهند، حاضر است تسلیم شود، ولی کسی به این پیغام ترتیب اثر نمی‌دهد و مشارالیه یقین به هلاکت خود کرده و هر قدر می‌تواند، افرادش را به جنگ کردن تحریک می‌کند. مجاهدین می‌بینند دشمن زیاد پافشاری کرده و مشغول جنگ کردن است ناچار بازار را آتش می‌زنند. شعله آتش، تفرقه در بین دشمن افکند و هر کس از هر طریق که می‌تواند، فرار می‌کند و تا نزدیک ظهر جنگ به طول انجامید و آخر الامر به فتح جنگلیها پایان می‌یابد.

مفاخر الملک و غلامحسین خان منگلی دستگیر و هر دو نفر اصرار می‌کنند که آنها را زنده نزد میرزا ببرند، لکن در بین راه دهاتیها به مستحفظین آنها اهمیت نداده و با داس و تبر هر دو را به قتل می‌رسانند و این خبر وقتی به میرزا می‌رسد، مستحفظین را سخت مورد ملامت قرار می‌دهد، اما کار گذشته و خون ما بین گروهی از مردم لوٹ شده بود. کشته شدن مفاخر بر محبوبیت جنگلیها افزود و وجهه آنان را از آنچه که بود به مراتب بالا برد، این واقعه اگر چه از نقطه نظر جنگی اهمیتی نداشت و یک جنگ مختصری بیش نبود، اما از لحاظ اخلاق و اجتماع شایان توجه و نشان می‌داد که مردمی که مقامات عالیه ارزشی برای آنان قایل نیستند، تا چه حد علاقه‌مند به آب و خاک خود بوده و اگر اندک روزنه امیدی داشته باشند، چطور برای مملکت و آزادی و نجات خویشتن جانفشانی می‌کنند.» (تاریخ انقلاب جنگل، صص ۴۲ تا ۴۰)

و مهنوش سرانجام شوم مفاخر الملک را با جزئیات بیشتری، این چنین به شرح می‌کشد: «مفاخر الملک، سر و کله‌اش خون آلود بود به محض دیدار میرزا کوچک، بنای عجز و لابه را گذاشت و به زیر دست و پای میرزا کوچک افتاد، مفاخر الملک ساعت طلا داشت و موزری هم به خود حمایل نموده بود، رو به میرزا کوچک کرده گفت: من هنگام مراجعت از تفلیس شما را از دست روس‌ها خلاص نموده‌ام، تو هم این دفعه جان من را بخر. میرزا کوچک بر مفاخر الملک خاطر جمعی داد و او را به محمدحسن پاپروسی بسپرد. محمد حسن پاپروسی مفاخر الملک را از بازار عبور داده به طرف خانه محمد صالح نانو رهسپار گردید. تعصب و غفلت خالو مراد بزرگ را وا داشت که عنان مجاهدین را رها کند چون به خود آمد، مغز غلامحسین خان [منگلی، مأمور راهنمای اردو] را چوبدارها با چماق پریشان کردند و سپس با ضربات داس و پاشنه تفنگ او را از پای در انداختند. مفاخر الملک چون آن حال بدید وجه معتنی بهی که مبلغ ۲۵۰ تومان وجه نقره خالص بود در میان جمعیت سرازیر کرد و گفت: مردم از جان ما چه می‌خواهید، این است جمع کنید، یک نفر از چوبدارها جلوتر آمد و گفت: (آقا جان آمه تی شیرین جائیگه خواهیم) ما جان شیرین تو را می‌خواهیم. بعد چماقی به گردن کلفت

مفاخرالملک نواخت. محمد حسن پاپروسی چون اظهار مرحمت میرزا کوچک را دربارهٔ مفاخرالملک مشاهده نمود، از خوف اینکه مفاخر الملک، میرزا کوچک را گول زده مستخلص شود و سپس به شهر رشت رفته، کار کسمایی‌ها را تباه کند به خودگفت اصفهانیاها زیرک و باهوش هستند، لذا روی ایوان محمد صالح نانوا مفاخر الملک را با موزر هدف نمود.» (ج ۱، ص ۸۸ - ۸۷)

※ ص ۸۶ س ۱۲ «دستگیری حاج امین الدوله»

حاج میرزا محسن خان امین الدوله فرزند میرزا علیخان از رجال درباری دورهٔ قاجار، مالک آبادی بزرگ لشت نشا در غرب سپید رود و شمال شرقی رشت. این آبادی را که خود چندین آبادی کوچکتر را در بر می‌گرفت، ناصرالدین شاه به میرزا علی خان پدر حاج محسن خان به رسم تیول بخشیده بود. محسن خان امین الدوله به اقتضای طینت مالکانه‌اش، چشم دیدن نهضت جنگل و جنگلیها را نداشت و به نوشتهٔ فخرایی گویا در صدد بود به همدستی سپهدار تنکابنی در فرصت مناسب قلمرو خود و مآلاً سراسر گیلان را از وجود یاران جنگل پاک کند، جنگلیان نیز بر این نیت نامبارک او وقوف کامل داشتند، اما او و دستگاه خانسالاری وی را به هیچ می‌گرفتند. از آن سوی هم گاه‌گاه دهقانانی که مورد اجحاف و تعدی امین الدوله و کارگزارانش قرار می‌گرفتند، به دادخواهی به سران جنگل پناه می‌بردند و یاری می‌جستند، و این دادخواهیها سرانجام بهانه‌ای شد برای هجوم به لشت‌نشا و دستگیری امین الدوله که میرزا خود داوطلب اجرای این کار گردید. شرح ماجرا را از گزارش مهر نوش می‌خوانیم: «آقای مختار مختاری (مینو) و اهالی لشت‌نشا از پیشکار امین الدوله شاکی بودند که املاک اهالی را به جبر از دست صاحبان اصلی خارج و فرد عمل می‌کند. در آخر، کار به جایی رسیده که مالکین جزء، املاک خودشان را از دست داده اجاره نشین شده‌اند. میرزا کوچک سه روز مهلت خواست و خود به معیت بیست نفر مجاهد به طرف لشت‌نشا شتافت. کسان امین الدوله که مسلح بودند یک تیر به چشم حسین نام مجاهد جنگل زدند و بلافاصله فوت کرد. امین الدوله به منظور عذر خواهی با میرزا کوچک ملاقات نمود و هر چند تمارض می‌کرد به معیت مهمان خود حاج محمدرضا ابوالمله دستگیر شد و به طرف عربان اعزام و به دست محمود رنگریز سپرده شد. حاج محمدرضا ابوالمله که سابق مشروطه خواه بود، یکسره به کسما اعزام گردید. محمود رنگریز آواز خوانی بلد بود. امین الدوله بواسطهٔ آوازه خوانی و بی ادبی او منزجر شده به میرزا کوچک شکایت کرد. میرزا کوچک دستور داد، محمود رنگریز را کتک کاری نمودند و امین الدوله را به صومعه‌سرا اعزام داشت و با کمال احترام او را به حمام فرستاد و بعد از حمام به طرف کسما اعزام گردید. حال امین الدوله و حاج محمد رضا و اسیران

دیگر رضایت بخش بود. امین الدوله و حاج محمد رضا در چال حوض حمام کسما آب بازی می‌کنند، ولی یکی از آن میان مرفین تزریق می‌کرد. حاج محمد رضا وقتی نشاط می‌گرفت، اغلب به تصانیف عارف، شاعر ایرانی مشغول می‌گشت و گاهی با محبوسین فوتبال بازی می‌کرد. در تاریخ ۲۲ ذی حجه ۱۳۳۵ امین الدوله هفتاد هزار تومان اعانه پرداخت و خلاصی یافته و از طریق رشت به طرف تهران رهسپار گردید.»

(ج ۲، صص ۳۲ - ۳۱)

ص ۸۷ س ۱ «مشهدی علیشاه هوشنگی»

این مشهدی علیشاه که حاج احمد از او به عنوان یار نام می‌برد، حقیقتاً از یاران پایدار و باوفای میرزا و نهضت جنگل بود، که تا آخرین لحظه سنگر مبارزه را ترک نکرد. در جایی از متن همین یادداشتها، حاج احمد او را از نخستین یاران کمیته سری رشت معرفی می‌کند و نامش را در ردیف سی و هفت نفر از پایه‌گذاران هیأت اتحاد اسلام، می‌آورد. (رک ص ۴۲ متن) زنده یاد فخرایی که هیأت اتحاد اسلام و کمیته سری آن را مرکز ثقل و مغز متفکر جنگل می‌خواند، مشهدی علیشاه هوشنگی را در ردیف بیست و هفت نفر از اعضای اولین و سرشناس کمیته مزبور، قلمداد می‌کند. (سردار جنگل، صص ۸۳ - ۸۲) به هر حال مشهدی علیشاه هوشنگی که میرزا حسین خان کسمایی، مجاهد صدر مشروطه و شاعر نامبردار گیلک در بیت معروف خود: «روز بازار ریشه، بی ریش پسه، هنه کی ایسه - ریش اگر خوابی، بوشو مشدی علیشایا بیدین» به این مجاهد دلیر، نظر دارد.

فخرایی او را چنین وصف می‌کند: «مردی بلند قامت و قوی‌هیکل بود و به پهلوانان اساطیری می‌مانست.» (گزیده ادبیات گیلکی، ص ۵۴) او علاوه بر حضور فعال در هیأت اتحاد اسلام، در نهضت جنگل نیز به انگیزه شایستگی، مشاغل حساسی را بر عهده داشت. ریاست کمیسیون جنگ جنبش با او بود، به هنگامی که مجاهدان جنگل، رشت را از وجود قزاقان ایرانی و اشغالگران روسی پرداختند، مشهدی علیشاه را به ریاست کمیته امنیت شهر که مقرش در خانه سپهدار بود، گماردند. در دیگر اقدامات نظامی جنگل نیز، فعالیت‌های چریکی وی درخشان بود. «حاجی اسماعیل خان سرابی که پشت جنگلیها را تهدید می‌کرد به دست نماینده جنگل (مشهدی علیشاه) سرکوب شد» (سردار جنگل ص ۸۷) وقتی که احسان الله‌خان در حمله به تهران شکست خورد و به لاهیجان عقب نشست و لاهیجان در خطر سقوط قرار گرفت «مشهدی علیشاه که از قدیمیترین سرده‌های مجاهدین جنگل بود از خط رشت به طرف لاهیجان رهسپار شد.»

(محمد علی گیلک، تاریخ انقلاب جنگل، ص ۴۴۲)

متأسفانه از احوال و زندگانی این مجاهد دلیر، آگاهی آنچنانی در دست نیست. فقط می‌دانیم که در اسفند ماه ۱۳۱۲ خورشیدی، در قریهٔ چمسخال دارفانی را بدرود گفت. گفتنی است که منظور از چمسخال در یادداشتهای حاج احمد، همین قریهٔ چومثقال یا جومثقال، در جنوب غربی مرداب انزلی است، که گویا مشهدی علیشاه، علایقی در آن حدود داشت.

* * *

* ص ۸۹ س ۱۵ «ملاقات در آتشگاه»

همان‌گونه که در متن آمده در این ملاقات که می‌شود گفت، اولین گفت‌وگوی رودر روی انگلیسی‌ها با نمایندگان شورای عالی جنگل، میرزا کوچک و حاج احمد است، دو درخواست از سوی انگلیسی‌ها مطرح شد، اول اجازهٔ عبور از گیلان برای رفتن به بادکوبه و یاری‌رسانی به بقایای ارتش روسیهٔ تزاری، دوم آزادی انگلیسی‌هایی که در دست مجاهدان جنگل اسیر بودند. فخرایی، نام سه تن از این اسیران و همچنین نام دو نفر ایرانیان در بند انگلیسیان را چنین نقل کرده است:

«کاپیتان نوئل عضو اتلجنت سرویس انگلیس مأموریت داشت به قفقاز سفر کرده، اطلاعات منظور نظر فرماندهٔ ارتش انگلیس در ایران را جمع‌آوری نماید. نامبرده با لباس سیویل به بادکوبه رفت و با دست پر برگشت و چون سقوط حکومت شائومیان را نزدیک حدس زد با خود اندیشید که عبور نیروی انگلیس از منطقهٔ گیلان نباید قاعدتاً با وجود قوای جنگل خالی از مخاطره باشد و رفع این مخاطره و به دام نیفتادن نیروی انگلیس از پشت سر فقط با تمهید ترور میرزا میسر است و لذا در انزلی دست به کار شد و به مجرد اطلاع جنگلیها از هويت و نیت و تبلیغات مضرة او، دستگیر و به جنگل اعزام و در محلی موسوم به «فتر بند» زندانی گردید. در بازرسی بدنی نقشه‌ای از جیش کشف شد که به نقاط سوق الجیشی گیلان و قفقاز ارتباط می‌یافت. مارک لارن قونسول انگلیس در گیلان و میچر آکشوت، رئیس بانک شاهنشاهی رشت نیز به دنبال گرفتاری کاپیتان نوئل دستگیر و به جنگل برده شدند و گفته می‌شد عملیات مزبور عکس العمل دستگیری سلیمان میرزا و کاظم وکیل گیلانی است که به اسارت انگلیس‌ها درآمده و اکنون در هند به سر می‌برند.» (سردار جنگل، صص ۹۶ - ۹۵)

و در همین ملاقات است که گویا، رفتار و کردار حاج احمد به مذاق نمایندگان روس و انگلیس خوش نیامد و آنها پس از پایان دیدار، دربارهٔ وی چنین نظری ابراز داشتند:

«در پایان جلسه، ناهاری هم با آن مهمان نوازی که از خصایص ممتاز ایرانیان است، صرف

شد و بلافاصله به سمت رشت حرکت کردیم. همین که به منزل رسیدیم، با فکر آزاد آنچه را گذشته بود، مخصوصاً صحبت‌های حاج احمد خان را تحت مطالعه قرار دادیم و به خوبی دانستیم که این آدم بی تربیت و حریص داخل در تشکیلات جنگل نشده است مگر، برای تأمین آتیه خود؛ مخصوصاً به مناسبت خزانه داری و تصدی امور مالی چنان نفوذی داشت که حتی در مقابل میرزا کوچک خان هم مقاومت به خرج می‌داد.» (تاریخ انقلاب جنگل. ص ۱۱۸)

این اظهار نظر صریح و دور از ادب نماینده انگلیس، افزون بر اینکه، می‌تواند برای حاج احمد، افتخار آفرین باشد، روحیه انقلابی و بیگانه ستیز وی را نشان می‌دهد، آن چنان که نمایندگان انگلیس، چون انعطاف ناپذیری و آرمانخواهی او را در حدی غیر قابل تصور و انتظار دیدند، از او به عنوان یک دشمن حقیقی سیاست‌های توسعه طلبانه و استعماری کشورشان، کینه و نفرت به دل گرفتند و در نتیجه آن گونه که خواندیم به صفاتی ناپسند و صفش کردند. و اما در مورد موضوع این ملاقات، بازداشت شدگان انگلیس، توسط مجاهدان جنگل، بیانیه‌ای از سوی هیأت اتحاد اسلام، منتشر شد که ما، عین آن را به نقل از شماره بیست و هفتم نشریه جنگل، مورخ هفتم جمادی الثانی ۱۳۳۶ می‌خوانیم: «تهیه فساد - قنسول انگلیس که مدت‌ها بود در رشت به دسایس و تهیه اغتشاش مشغول و رئیس بانک انگلیس نیز که باید به تجارت قناعت نموده به سیاسیات دخالت نکند، با قنسول همدست، هر دو متفقاً برای آشوب گیلان اهتمام داشتند و اخیراً برای نزدیک شدن قوای انگلیس به همدان و طهران و قزوین جری گشته، علناً مردم رشت را دعوت به انقلاب و ضدیت با دولت علیه ایران می‌نمودند و بعضی حوزة‌ها و دسته‌ها تشکیل داده به خصوص مستظهر به چریک‌های ارمنی که از قفقازیه با پول انگلیس فراهم و عزیمت ایران نموده و می‌نمایند و منتظر ورود کاپیتان نوئل معروف بودند که وارد شده و به عملیات داخل شوند و ابداً به اخطار و نصیحت و پروتست اعتنا نداشتند. هیأت اتحاد اسلام که در همه حال مراقب حفظ بی طرفی ایران و آسایش جماعت و استحکام روابط حسنه بین دول همجوار، بلا تفاوت است، صلاح در این دید که لزوماً جلوگیری از این خلاف انسانیت کرده، نوعی نمایندگی هم مملکت منظم و هم بی طرفی دولت علیه ایران محفوظ و رشته مودت با دولت بهیه بریتانی گسیخته نشود و به علاوه اینها، برای علنی بودن حرکات زشت نمایندگان دولت انگلیس، اهالی غضبناک و در هیجان، خوف آن می‌رفت که تولید بعضی محذورات شود، لهذا از طرف هیأت اتحاد اسلام امر شد که در کنار شهر محلی را معین نموده، حضرات محترماً در تحت نظر و مراقبت کارکنان هیأت بوده تا وقتی که دولت بریتانی قرار قاطعی در خصوص این نوع مأمورین بی احتیاط خود سر، که جز آشوب ایران و آزار بیچاره ایرانی، منظوری ندارند، داده و اینها هم از تحت مراقبت خارج

گردند، گرچه معروف است که برای دستگیری شاهزاده سلیمان میرزا و جمعی را که دولت انگلیس در حبس دارد، این اشخاص توقیف شده‌اند، ما این خبر را تصدیق نداریم؛ زیرا ما مثل مأمورین دولت بریتانی بر خلاف حقوق بین الملل اقدام نخواهیم کرد و این حضرات در تحت مراقبت هیأت هستند، نه توقیف. مسلماً یکی از چیزهایی را که دولت بریتانی در ضمن خاتمه دادن به تجاوزات خود باید رعایت کند. استخلاص شاهزاده، و سایر محبوسین ایرانی و جبران این لطمه بزرگی است که به استقلال و حیثیت دولت و ملت ایران وارد کرده است.»

* * *

※ ص ۹۲ س ۱۳ «قرار شد تمام مالکین از درآمد خود، تومانی دو ریال به صورت اعانه، به نهضت جنگل کمک کنند»

فخرایی درباره این اعانه که از سوی هیأت اتحاد اسلام مقرر شده بود، از تلگرافی خبر می‌دهد که گویای تمایل باطنی و رضایت خاطر اعانه دهندگان از پرداخت چنین پولهایی است و از دیگر سو نشان‌دهنده این امر که هیأت اتحاد اسلام و نهضت جنگل تا چه حد مورد وثوق و اعتماد طبقات مختلف مردم می‌بوده، چرا که یقین داشتند پولهای پرداختیشان که در حقیقت مالیاتی بود به دولت جنگل به هر صورت و به هر اسم، در مسیری درست و به سود مردم و مملکت هزینه خواهد شد. در اینجا نیز تلگراف مزبور و یکی از موارد مصرف این وجوه را از نوشته فخرایی نقل می‌کنیم:

«در تلگرافی که مقارن زمان تعطیل [تعطیل روزنامه جنگل] با امضای مالکین و مجتهدین درجه اول و قاطبه طبقات سرشناس رشت به طهران مخابره و در یکی از شماره‌ها منعکس گردید، از روش وصول عشریه که اتحاد اسلام آن را معمول داشته، قدردانی شده است و دریافت عشریه را بهترین نوع اخذ مالیات نامیده و کمیته اتحاد اسلام را جمعیتی وطن پرست و هواخواه استقلال مملکت و مردمی خدمتگزار معرفی نموده‌اند.» (سردار جنگل، ص ۱۲۹)

«زمانی بود که در تهران قحطی و هرج و مرج حکمفرمایی می‌کرد. طبقات بی بضاعت از علف بیابان و پوست خیک و لاشه حیوانات تغذیه می‌نمودند و برنج و گندم و جو نایاب بود. به دستور دولت یک نوع آشی به نام «دم پخت» در معابر فروخته می‌شد که هر کس می‌خورد، ورم می‌آورد و بعد از چندی چشم از جهان می‌بست، معلوم شد، کاسبهای عالی شأن پایتخت، گوشتهای مردار را در آش می‌ریزند تا نفع بیشتری ببرند. مردمی که نامشان را مسلمان گذاشته، عزاداریهای مفصل در ایام محرم راه می‌انداختند، بدین قسم از هموعانشان دستگیری می‌نمودند. دولت که نگهبانی مردم را به عهده داشت و موظف بود که لیاقتش را در مواقع سخت و

لحظات بحرانی نشان دهد، تکان نمی خورد، جنگلیها دویست خروار از عشریه های جنسی را که وصول نموده، برای مردم نیازمند و قحطی زده طهران فرستادند و تعهد کردند ماهیانه ده هزار تومان به کمیسیون اعانه ای که در رشت به عضویت حاجی سید مهدی علوی (بازرگان) و حاجی آقا رضا (مطبعه) و میرزا محمودخان (معاون کارگذاری) و اسکندرخان امانی تشکیل می یافت به نفع درماندگان و قحطی زدگان پردازند.» (سردار جنگل، ص ۸۹)

و اما در کتاب نهضت جنگل، اسناد محرمانه و گزارشها (انتشارات سازمان اسناد ملی) متن کامل مقررات کمیته اتحاد اسلام در مورد اخذ عشریه، همراه شرح مفصلی جهت آگاهی دادن مردم به شناخت مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم و تذکر و تحذیر آن کسان که از پرداخت عشریه سرپیچی می کردند، از روزنامه جنگل نقل شده که ما به خاطر پی بردن خوانندگان به شیوه اداره امور و تنظیم و تنسیقی که در کار سازماندهی، از سوی حکومت جنگل اعمال می شده، تمامی آن را در اینجا می آوریم.

«مقررات کمیته اتحاد اسلام در تاریخ ۱۷ محرم، یونت نیل ۱۳۳۷»

نظر به خواهش آقایان که در کسما از طرف اهالی حضور به هم رسانده اند:

آقای حاجی سید عبدالله مجتهد، آقای حاجی شیخ رضا مجتهد، آقای حاجی سید اسماعیل مجتهد، آقای حاج شیخ حسین مجتهد لاکانی و آقای حاج ابوالحسن تاجر رشتی.

۱- از طرف بلدیة در بنای جدید، معمولی قانونی گرفته خواهد شد و در تعمیرات و احداث آب چاه و دیوار، هر آنچه از سنه ماضیه معمول داشته اند باید متروک دارند.

۲- مأمورین در اطراف که ممانعت از حمل آذوقه به رشت داشته اند، ترک تعرض باید کرده باشند. فقط مأمورین مالیه بعد از امضای عشریه و ترتیب وصول آن اجازه در حمل برنج به داخله گیلانات خواهند داد.

۳- از طرف کمیسیون ارزاق احصائیه نفوس می شود و در ورقه احصائیه باید معلوم گردد که عدۀ نفوس هر خانه از ذکور و اناث چقدر است و متعرض اسامی اناث در ورقه باید نشوند و تحقیق آنکه خانه ملکی است و یا مستأجری است از وظیفه کمیسیون ارزاق خارج است.

۴- بعد از امضای عشریه و ترتیب ایصال آن با اداره مالیه در حمل برنج به داخله گیلان مختار است.

۵- اجازه حمل ارزاق به خارج از گیلان در ممالک ایران در عهده بلدیة است.

۶- بلدیہ بر حسب تقاضای مالک در فروش برنج و یا حمل به داخله نسبت به مقداری که در ماه، تصویب در حمل و فروش از طرف کمیته می‌شود باید به مالک مجاناً اجازه بدهند، و این مراعات در حق عموم مالکین، بالنسبه منظور خواهد شد.

۷- در تقسیم و تهیه ارزاق، کمیسیون با نظریات نمایندگان مالکین، ترتیبی خواهند اتخاذ کرد. عین قرارداد مجتهدین عظام را بدون تغییر و تحریف درج نمودیم و برای تذکر خواطر چند نفری که تأدیۀ عشریه را ضرر خویش تصور کرده‌اند، می‌نگاریم. این نکته مسلم و غیرقابل انکار است که هیچ ملتی دیانت و استقلال و قومیت خود را نمی‌تواند حراست کند، به امنیت داخله و رفع تعرض مردمان خودسر و به جلوگیری از تجاوز و تهاجم هر متجاوز متهاجمی نمی‌تواند موفق گردد مگر با داشتن نظام و قوای حربیه و طرز تشکیلات، مطابق اصول امروزی دنیا که تا وسیلهٔ یک چنین قوه که شارع مقدس اسلام نیز ضرورت آن را تأکید فرموده، دیانت و حیات استقلالی خود را محفوظ داشته و به انتظام امور داخلی خویش موفقیت پیدا کند. فراهم کردن این قوه ممکن نیست جز به تحصیل مال و ثروت، آن هم به عنوان مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم مانند ملل سایر. اسهل و اسلم طرق تحصیل مالیات مستقیم، اخذ عشریه است که معمول به تمام ممالک متمدنهٔ عالم است؛ چنانکه در گیلان نیز همین رویهٔ اخذ عشر اعمال می‌شد، ولی عشر را تسعیر کرده، قیمت را نقد می‌گرفتند. مجلس مقدس شورای ملی که خون بهای هزاران فرزند رشید ایران است این قانون را تصویب نمود. هر با حس، هر با مدرک، و هر کسی که به قدر ذره، به حفظ دین و ناموس و وطن و شرافت خود علاقه‌مند باشد نمی‌تواند وجود نظام و تحصیل مالیات را برای ازدیاد و بقای این قوه منکر شود. صرف نظر از مسئلهٔ دیانتی که مقدمهٔ واجب است، سیاست امروزی دنیا ثابت می‌کند که هیچ ملتی با فقدان این قوه به حفظ خود قادر نخواهد بود. جمعیت اتحاد اسلام که سه سال و نیم است جهت ادای فرایض دینیه و ملیه و استحکام ایران و ازدیاد شوکت و ابهت دولت با ابزار هر نوع امتحانات قیام کرده، در اجرای قانون مصوبهٔ شورای ملی و حاضر کردن زمینهٔ اصلاحات برای دولت محبوب خود و بالاخره برای اینکه ثابت کند که قطعهٔ گیلان نه تنها پیش آهنگ فداکاری است، بلکه در اصلاحات مملکتی هم می‌خواهد گوی سبقت را از تمام برادران ایرانی خود برآید، به اخذ عشریه اقدام نمود و آنهایی که حقایق را فقط پول آن هم با هزاران ذلت و خوردن توسری فهمیده‌اند، یقین بدانند که هیچ نحو اجتماع دسیسه و هیچ قوه، جمعیت هیأت اتحاد اسلام را از تعقیب این امر که مبدأ ترقی و تعالی شناخته شده، نخواهد منصرف داشت. الغای این قانون، بلی قانون که مجلس شورای ملی تصویب کرده مستلزم فنای این جمعیتی که خود را حافظ قانون می‌داند، خواهد بود. امروز علما، اعیان، تجار و ملاکین و کسبه و

اصناف و تمام مردمانی که قدر خردلی حس دیانت و قومیت دارند، برای اجرای این قانون، مصدق و مشوق جمعیت اتحاد اسلامند. چند نفری با وضوح هويت آنها در مقابل اکثریت ملت چه می‌گویند.

آقایان! ایرانی یا با امر دولت یا با رد جمعیت یا با کمک ملت، قوه لازم دارد. ایران نظام می‌خواهد. ایران‌گدای تشکیلات است. ایران فاقد انتظام است. ایران اسیر این و آن و گرفتار دزدان است. ایران آسایش را محتاج است. بالجمله ایران همه چیز می‌خواهد. تحمل ضرر قلیل برای نفع کثیر ضروری است. یک مملکت را برای ملاحظه منفعت اشخاص معین نمی‌توان تا ابد خراب و بی تکلیف نگه داشت. سیاست فعلی عالم، فلسفه اجتماع، احکام حق اسلامیه، منظره موحش ایران امروزی، خرابیهای انباشته شده این کشور، تصویب شورای ملی، رضای دولت محبوب، به ما حق می‌دهد، که در این مسئله که سبب بقای دین و دولت است، اهتمام شود. در این مدت اجتماع کردید. از نزاکت خارج شدید، با درخواست اکثریت ملت برای تفریق شما، باز هم محض رعایت رسوم قومیت اغماض شد که شاید به خود باز آید و حقیقت را درک کنید. اینک برای اینکه در نزد خدا و اولیای خدا، در پیشگاه تاریخ، در نظر اخلاف شما و ما حجت، تمام باشد، به شما تکلیف می‌شود که دست از نفاق و تفرقه جماعت و اعمال اغراض بردارید و بدانید که این جمعیت مجری اوامر ملوکانه و مروج قانون و تابع نظریات صائبه دولت هستند. زمینه اصلاحات را برای دولت، حاضر کرده هر قدر قوه تحصیل کنند و هر مقدار به ترتیب دوایر توفیق یابند، جهت تقویت دولت و ملت است. دولت ما هر وقت اقدام به اصلاحات کرد از یک عده، همین سازهای مخالف بلند شد، معدودی به این ترتیب مانع و عایق گشته، نگذاشتند. حال، این جمعیت با قوای ملی، آمال دیرینه دولت قانونی خود را وجود خارجی می‌دهد. اکنون از آقایان علما و تجار و ملاکین و کسبه و اصناف و سایر طبقات ملت که تفریق اینها را درخواست کردند با تقدیر و تشکر از احساسات خداپرستانه و وطن‌دوستانه ایشان تقاضا می‌شود که باز هم صبر و تحمل کرده، شاید این عده وخامت عواقب این گونه حرکات را ملتفت گردند. اگر آیه شریفه «اسْتَحْوِذْ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَانْسِيهِمْ ذِكْرَ اللَّهِ» را حقیقتاً مصداق کردند آن وقت با کمال تأسف از اعمال آن چیزی که همیشه از او تنفر داشته‌ایم و داریم، مبادرت خواهد شد. همچنین یکی از مقاصد عمده جمعیت اتحاد اسلام تأمین ارزاق عمومی است که حرکات این چند نفر سبب تعویق این امر مهم فوری گردیده ممکن نشد موجبات آسایش عامه فراهم شود. امیدواریم همین روزها این عده دست از اغراض نفسانیه کشیده پس از تفریق و یا تفرق آنها قرار قاطعی در خصوص ارزاق عمومی داده خواهد شد. (صص ۱۱۹ تا ۱۱۷)

این عدم تمکین عده‌ای از مالکان گیلانی نسبت به پرداخت عشریه که هشدار هیأت اتحاد اسلام را موجب گردید، در گزارش یک ماه پیشتر حاکم آن روز گیلان و طوالتش به وزارت داخله (کشور) مورخ ۱۴ مهرماه ۱۲۹۷ خورشیدی، این گونه منعکس است:

«چندی بود زمزمه وصول عشر از محصول برنج بوده، غالب مالکین گیلان این پیشنهاد هیأت اتحاد اسلام را تمکین نمی‌کردند، تا اینکه میرزا رضاخان افشار را که در جزو کسارکنان هیأت اتحاد اسلام است از طرف کمیته اتحاد اسلام به مدیری اداره مالیه مأمور شده کتابچه و اوراقی چاپ کرده، محصول برنج را به کلی توقیف کرده‌اند تا مالکین در اداره مالیه حاضر شده، قبولی عشر را در ورقه چاپی نوشته و امضاء کرده، آن وقت اجازه نامه گرفته، محصول خودشان را ببرند. در اطراف رشت هم مأمورین فرستاده و می‌فرستند و مشغول عملیات هستند. عمل عشر را پادار و مطالبه می‌کنند و غالباً هم قبول کردند. در راپرتهای آتیه نتایج اقدامات را معروض خواهد داشت.» (همانجا، ص ۱۱۳)

این رضا افشار که از او در گزارش بالا نامی آمده، همان کسی است که به نمایندگی از جانب کمیته اتحاد اسلام در پای معاهده صلح با انگلیسی‌ها را در تاریخ ششم ذی‌قعدة ۱۳۳۶ ه. ق امضا نهاد، و چندی بعد هم ریاست مالیه جنگل بر عهده او نهاده شد. حاج احمد در خاطرات خود او را جزو افراد مشکوک معرفی می‌کند. (رک. ص ۴۴ متن) دیگر نوشته‌های تاریخ جنگل نیز حاکی از خیانت آشکار وی است. «فخرایی» علاوه بر اینکه شیطنت و دسیسه‌هایش را در ایجاد نفاق و جدایی میان حاج احمد و میرزا عامل مؤثر می‌داند (ص ۱۴۰ سردار جنگل) می‌نویسد: «یکی از افراد کمیته که رئیس دارایی رشت بود، چنان رفتار سحرآمیز داشت که در بحبوحه گرفتاریهای جنگل هشتصد و چهل هزار ریال پولهای جمع‌آوری شده را که می‌بایست به مصرف هزینه‌های جنگی برسد، ربوده به طهران فرار نمود.» (همانجا، ص ۸۳) و در جایی دیگر از این شخص به صراحت نام می‌برد و می‌نویسد: «پیشکار دارایی سابق، رضا افشار با وجوه ربوده شده از صندوق جنگل، در طهران به داد و ستد اشتغال داشت.» (همانجا، ص ۱۸۵) و «محمدعلی گیلک» می‌نویسد: افشار رئیس مالیه جنگل، پس از خاتمه جنگ با انگلیس‌ها، مبلغ هنگفتی اختلاس کرده به معیت رئیس گمرک (عبدالحسین خان) به تهران فرار کرد و در تهران مورد تعقیب وثوق‌الدوله قرار گرفت و بالاخره با کمک هاوارد، کاردار سفارت انگلیس از دست وی نجات یافت، این شخص بعدها وزیر شده و در زمان وزارت باز هم به جرم اختلاس محاکمه و در نتیجه محکوم و از جمیع شئون دولتی محروم گردید.» (تاریخ انقلاب جنگل، ص ۱۳۸) و مهرنوش ضمن اینکه این مرد را آتش بیار معرکه می‌داند، می‌نویسد: «میرزا کوچک مسؤولیت مالی را مربوط به عدم توجه حاج

احمد کسمایی می‌دانست، لذا چنین ادامه داد حاج آقا ما باید از این تاریخ سه سهم بشویم. یک عده در گوراب زنبخ، یک عده در کسما و یک قسمت در جمعه‌بازار مقیم شویم و ریاست مالیه جنگل به عهده رضا افشار باشد که مرد‌کاردانی است.» (ج ۲، ص ۴۵) و در ذیل صفحه ۱۲۹ همین جلد از خاطرات خود می‌نویسد: «آقای حاج سیف، معتمد شهرداری رشت اظهار می‌داشت دهه اول ژوئن ۱۹۱۸ به معیت آقای افشار به طرف تهران عزیمت نموده، آقای افشار مبلغ هشتاد هزار تومان موجب شعبان ماه ۱۳۳۶ مجاهدین را به همراه داشت. در پل لوشان انگلیسی‌ها متعرض نشدند، در صورتی که از هویت آنها اطلاع داشتند.» و در مجموعه اسناد محرمانه و گزارشها، از انتشارات سازمان اسناد ملی، چنین می‌خوانیم: «میرزا رضاخان دارا (افشار) یکی از اعضای کمیته اتحاد اسلام بود وی مالیه نهضت جنگل را برعهده داشت و مبلغ هشتصد و چهل هزار ریال وجه نقد صندوق جنگل را ربوده و به تهران فرار می‌کند. افشار در دوره پنجم به مجلس راه می‌یابد و سپس در سال ۱۳۰۷ شمسی به حکمرانی گیلان منصوب می‌شود.» (ص ۸۷ پاورقی)

* ص ۹۵ س ۱۴ روزنامه جنگل

روزنامه جنگل که ابتدا با چاپ ژلاتینی و سپس با چاپ سنگی، هفته‌ای یک شماره طبع و منتشر می‌شد؛ ناشر افکار هیأت اتحاد اسلام و مجاهدان جنگل بود. در سرکلیشه صفحه اولش، این شعار به چشم می‌خورد:

«این روزنامه فقط نگاهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان است.» نشریه جنگل در طول مدت دو سال فعالیت خود در سالهای ۱۳۳۶ - ۱۳۳۵ هجری قمری، در سی و پنج شماره سی و یک شماره در سال اول و چهار شماره در سال دوم) انتشار یافت. سر دبیری و مدیریت آن از شماره نخست با میرزا غلامحسین خان کسمایی (نویدی) برادرزاده حاج احمد بود، اما از شماره دوم مدیر مسؤولی آن، بنا به تصمیم کمیته اتحاد اسلام، به مجاهد معروف صدر مشروطه و نهضت جنگل، میرزا حسین خان کسمایی واگذار شد. اگر چه نام میرزا حسین خان تا شماره سیزده بر سر لوحه نشریه نقش بسته و او رسماً مدیر مسؤول آن شناخته می‌شد، لیکن به سبب بیماری نتوانست بیش از هفت شماره آن را اداره کند، به ناچار کناره گرفت و مدیریت آن همچنان بر عهده میرزا غلامحسین خان نهاده شد.

و اما میرزا حسین خان کسمایی (رک. ص ۹۵ متن) که نقشش را در امور روزنامه جنگل

دیدیم، از مجاهدین صدر مشروطه و در اواخر از یاران نهضت به ویژه از یاوران میرزا کوچک بود، وی سراسر عمر کوتاه خود را در مبارزه و تبعید و در به دری به سر آورد و قسمت اعظم توان مادی خویش را در راه انقلاب و آرمانهای آزادیخواهانه، هزینه کرد. پس از پیروزی مشروطه خواهان و فرار محمدعلی شاه، از سوی نمایندگان منتخب مردم در مجلس اعلاء به عضویت کمیسیون خلع شاه قاجار برگزیده شد و بدین طریق بر فرمان عزل محمدعلی شاه و پادشاهی پسرش احمدشاه، صحنه نهاد، نامبرده علاوه بر پیشه روزنامه‌نگاری خطیبی زبردست و گرم سخن و شاعری مردمی بود. او را می‌توان از پیشگامان شعر گیلکی دانست. اشعار اندکی از وی، به زبان گیلکی در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی به یادگار است که اخیراً از سوی صاحب این قلم گردآوری و همراه شرح زندگیش منتشر خواهد شد.

میرزا حسین در گرما گرم اوج‌گیری جنبش جنگل به این نهضت پیوست و تا پایان عمر در کنار میرزا، همفکر و همگام با او تجارب مبارزاتی و انقلابی خود را در راه بسط و تحکیم جریان اصیل جنگل به کار گرفت و سرانجام بیماری مزمن کلیوی که حدود سه دهه در جانش لانه کرده بود، در تابستان ۱۲۹۹ خورشیدی، دفتر پنجاه و چهار برگی زندگی توفانی و پرشور و خروش وی را فرو بست. میرزا حسین خان و حاج احمد را جز تشابه و یگانگی نام خانوادگی (کسمایی) هیچ نسبتی با هم نیست. نکته‌ای که یادآوری آن در اینجا مناسب دارد، اینکه حاج احمد در همین یادداشت‌های خود، دو سه جا از میرزا حسین خان نام می‌برد و بدون ابراز هیچ گونه حساسیتی، نه مثبت و نه منفی، بی تفاوت از کنار نام او می‌گذرد. بی آنکه ذره‌ای در مدح و یا قدحش، سخن گوید، اما میرزا حسین خان، آن گونه که بر سر زبانهاست، بیشترین سروده‌هایش در هجو حاج احمد است. گویی دیواری کوتاه‌تر از دیوار این مرد نیافته بود که به هر بهانه و دستاویز، سر به سرش می‌گذاشت و به باد تمسخرش می‌گرفت. می‌توان گفت بخش وسیعی از بدنامی حاج احمد را اشعار میرزا حسین خان سبب شده است، به چه دلیل، معلوم نیست. چنین می‌نماید که میرزا حسین خان، خوش داشت تا دیگران را به ریشخند گیرد؛ چنانچه ترجیح بند معروف «اسب پیشاهنگ» را در هجو میرزا خلیل، اولین شهردار خوشنام و برگزیده کمیته ستار رشت، به نظم کشیده است.

و «میرزا غلامحسین خان نویدی» (رک، ص ۹۵ متن) که از شماره نخست سردبیری و مدیر مسؤولی نشریه جنگل با وی بود و پس از کناره‌گیری میرزا حسین خان نیز همچنان مسؤولیت سازماندهی و نشر آن را بر عهده داشت، پسر حاج شیخ محمود کسمایی برادر حاج احمد است که بر خلاف پدر، مستقیماً و از نزدیک در کارهای جنگل همراه و همپای عمومی خود بود. متأسفانه

از شرح زندگی این انسان آرمانخواه اطلاعی نداریم. همین قدر می‌دانیم، برادران کوچکتر وی با نام خانوادگی نویدی در تهران و رشت به طبابت مشغولند.

* * *

ص ۹۶ س ۱۵ «نقش دولت انگلستان در پایان کار جنگل»

در این بخش از ملاقاتی سخن می‌رود که در قریه آتشگاه میان رهبران جنگل و انگلیسیان، روی داد. در این دیدار نمایندگان انگلیس، شرایط استعماری غیرقابل قبولی را به رهبران جنگل پیشنهاد می‌کنند و باید گفت اولتیماتوم می‌دهند. همان‌گونه که در پیشگفتار اشاره شده، فخرایی معتقد بود که نمایندگان امپراتوری بریتانیا قبل از شروع مذاکره، شیوه محیلانه‌ای به کار گرفتند که موجب رنجش و آزرده‌گی خاطر حاج احمد و در نتیجه ترک محل ملاقات، به قهر، از سوی وی شد و همین سرآغاز نفاق و جدایی در رهبری جنگل گردید. «صادق کوچکپور» ماجرای قبل و بعد از این ملاقات و ترفند نمایندگان انگلیس را که به اعتقاد فخرایی اولین ضربه کاری بر پیکره دوستی رهبران جنگل، از درون بود. (رک، پیشگفتار. ص ۱۵) در خاطرات خود این‌گونه نقل می‌کند: «سه روز رشت در تصرف ما بود، روز چهارم که قرار بود انگلیس‌ها از رشت خارج شوند، صبح بود چند طیاره در آسمان رشت پیدا شد و چندین بمب ریخت و مردم را به مسلسل بست. میرزا دستور داد برای جلوگیری از خونریزی شهر را تخلیه و به اطراف پناه ببریم. شهر را تخلیه کردیم، سربازان هندی وارد شهر شدند به مردم تیراندازی می‌کردند، خانه عزت‌الله‌خان و چند خانه دیگر را آتش زدند و خرابی زیادی وارد کردند، من و نفراتم که در حدود یکصد و پنجاه نفر می‌شدند به پس بیسه احمدگوراب رفتیم. فرمانده قوای ما علی اکبرخان سیاه‌پوش بود، ایشان درجه نایب اول و افسر پلیس بود. پانزده روز گذشت ما را به آتشگاه احضار کردند و گفتند عده‌ای از رشت برای ملاقات می‌آیند و باید مراسم استقبال به عمل آید. من مأمور این کار شدم از آتشگاه تا عینک نفرات را در طرفین جاده قرار دادیم. خود من با چهل نفر سوار در عینک به انتظار مهمانها بودم. ساعت دو بعدازظهر یک درشکه از دور دیده شد، یک نفر هم پهلوی درشکه‌چی نشسته بود و پرچم سفیدی در دست داشت. نزدیک ما درشکه ایستاد. چهار نفر سرنشین داشت، سه نفر نظامی و یک نفر ایرانی به لباس شخصی نشسته بود. ادای احترامات نظامی انجام شد آن ایرانی که مترجم آنها بود گفت که ما به ملاقات میرزا کوچک‌خان می‌رویم. گفتم بفرمایید و ما را برای راهنمایی شما فرستاده‌اند. سوارها را به عقب درشکه و دو نفر را به جلوتر فرستادم. خود من و دو افسر دیگر هم با درشکه به راه افتادیم. سربازان که تمام اونیفورم و کوله

پشتی و سایر تجهیزات همراه داشتند، مرتب و منظم در طرفین جاده تا آتشگاه به حال نظام ایستاده بودند. دستور این بود که پس از عبور درشکه، فوری آنها متفرق و به پستها و جایگاه‌های خود معرفی شوند، به طوری که در موقع مراجعت حتی یک نفر مجاهد نباید دیده شود. وارد آتشگاه شدیم، علی اکبر خان و سایر افسران در مدخل باغ صف کشیده بودند، موزیک سلام رسمی انگلیس و سرود ملی ایران را نواخت. میرزا کوچک و حاج احمد که در عمارت باغ آتشگاه بودند به طرف درباغ آمدند، باغ بزرگی بود درختان میوه زیادی داشت و خیابانهای متعددی و درختان سرسبز در اطراف آن کاشته، باغ آتشگاه معروف است. در وسط خیابان، مهمانها با میرزا ملاقات و خود را معرفی کردند. ژنرال دنسترویل و دو افسر دیگر به میرزا نزدیک شدند و به حاجی احمد توجهی نکردند و به طرف عمارت حرکت کردند، حاجی احمد با آنها نرفت و به طرف دروازه باغ حرکت کرد، میرزا آنها را تا عمارت راهنمایی و آنها از پله‌ها بالا رفتند، میرزا متوجه می‌شود که حاجی احمد همراه نیست، بر می‌گردد خود را به حاجی احمد می‌رساند، از دور پیدا بود که التماس می‌کند ولی حاج احمد اعتنایی نمی‌کرد. سوار درشکه شد. به طرف کسما حرکت کرد. میرزا ناچار تنها بالای عمارت می‌رود، پنج دقیقه دیگر از عمارت پایین می‌آید، علی اکبرخان سیاه‌پوش را صدا می‌زند و می‌گوید این نمایندگان وقتی خود را معرفی کردند، من هم گفتم میرزا کوچک و حاجی احمد کسمایی نماینده اتحاد اسلام، آنها گفتند که ما حاج احمد و اتحاد اسلام را نمی‌شناسیم ما فقط ما موریم با شخص میرزا کوچک خان داخل مذاکره شویم. من جواب دادم که ما تشکیلاتی داریم، کارهای ما با مشورت انجام می‌شود، یک نفر حق هیچ‌گونه اقدامی ندارد، حال لازم است، شما با پنج افسر همراه من باشید و در مذاکرات شرکت کنید. سیاه‌پوش می‌گوید شما صاحب اختیار هستید، هر تصمیمی اتخاذ کردید ما فرمانبرداریم ولی میرزا متقاعد نشد، سیاه‌پوش را راضی کرد که همراه باشد، من هم جزء همراهان بودم، بالای عمارت رفتم، میرزا سیاه‌پوش را معرفی کرد، آنها گفتند که ما با آقایان کاری نداریم، میرزا گفت که آنها فقط حرفهای ما را اصغا می‌کنند. مذاکره آغاز شد، گفتند که همان طور که قبلاً گفتیم دولت بریتانیای کبیر تصمیم گرفته است، سر و سامانی به وضع آشفته ایران بدهد، سلاطین قاجار لیاقت سلطنت و اداره کردن ایران را ندارند و به واسطه جبن و ضعفی که دارند نمی‌توانند منویات ما را اجرا کنند، از این جهت چون شخص وطن پرست و آزادیخواه هستی و علاقه به ترقی و تعالی وطن خودداری دولت بریتانیا میل دارد و حاضر است همه جور کمک به تو نماید و به طرف تهران حرکت نماید و تهران را فتح و سلطنت قاجار را خلع و رجال خائن را منکوب و زمام امور مملکت را به دست خود بگیری، میرزا جواب می‌دهد که علت قیام ما این است که دست

اجنبی را کوتاه کنم، حال شما می‌خواهید که آلت دست شما شوم و با کمک شما تهران را فتح و سلطنت قاجار را منقرض کنیم. من و رفقای من هرگز تن به چنین کار ننگین نخواهیم داد. آنها گفتند که راضی نشوید جوانان شما کشته شوند. در جواب گفت که جوانان ما برای نجات میهن و قطع ایادی اجنبی از ریختن خون خود دریغ و باکی ندارند. مهمانها بلند شدند، با همه ما دست دادند، سوار درشکه شده به راه افتادند. من هم با سوارهای خود آنها را تا عینک بدرقه کردم. در مراجعت آنها هیچ‌گونه تشریفات‌ی به عمل نیامد و به طور ساده بدرقه شدند.»

(نهضت جنگل و ... ص ۱۶ تا ۱۴)

با خواندن این گزارش، این حدس و گمان (که می‌توان قریب به یقینش دانست) به آدم، دست می‌دهد که نمایندگان انگلیس، با توجه به شعار تفرقه بینداز و حکومت کن، که از اصول کاربردی سیاست استعمار است، با بی‌اعتنایی به حاج احمد، به شیوه‌ای از پیش حساب شده، درست بر رگ خواب رهبری نهضت زدند و با شکستن غرور حاج احمد، تخم یأس، نفاق، شکست و هر عامل ویرانگر دیگری که فکر کنیم، در دل او و در نتیجه در قلب دستگاه رهبری جنبش پاشاندند و حاصلش را نیز به زودی زود، درویدند.

نکته‌ای که در اینجا ناگزیر از یادآوری آنم، اینکه؛ در جایی از این گزارش خواندیم که «سربازان هندی وارد شهر شدند و خانه عزت الله‌خان و چند خانه دیگر را آتش زدند.» یکی از این چند خانه دیگر که کوچکیور اشاره می‌کند، خانه حاج احمد در محوطه میان سبزه میدان و حمام حاج آقا بزرگ بود که به آتش کشیده شد و کوچکیور چون بیشتر گزارشگران وقایع جنگل، گویی به عمد از ذکر آن خودداری کرده است.

و اما در این گزارش، نامی از ژنرال دسترویل آمده که اشتباهی بیش نیست و باید گفت ژنرال مزبور، همراه هیأت ملاقات‌کننده انگلیسی نبوده و هرگز ملاقاتی میان این ژنرال انگلیسی و میرزا روی نداده است.

* * *

* ص ۹۷ س ۷ «ابجد کشورهای نارس»

منظور از کشورهای نارس، کشورهایی است در منطقه حایل میان بین‌النهرین و دریای مدیترانه، که امپراتوری بریتانیا در جنگ بین‌الملل اول، آن را از سلطه امپراتوری عثمانی بیرون کشید و بعدها پیش از آغاز جنگ جهانی دوم و پس از آن نیز، در سال ۱۹۳۰ تا ۵۰ میلادی، طی تقسیماتی، چند کشور به ظاهر مستقل در آن به وجود آورد مانند عراق، ماورای اردن (اردن

هاشمی)، کویت و ... ناگفته نماند که کشوری به نام اسرائیل هم محصول این تقسیمات است.

* * *

* ص ۹۹ س ۱۶ «در این زمان دو یادداشت خصوصی که درست مثل هم بود از طرف انگلیس‌ها به جنگل رسید»

در مورد این یادداشت که حاج احمد به آن اشاره می‌کند؛ باید گفت دولت استعماری انگلیس پس از پیروزی در جنگ جهانی اول، در آن هنگام که به شکست رقیبان استعماری خود خاطر جمع گردید، به فکر چاره اندیشی برای مقابله با حکومت نو بنیاد شوروی افتاد و برای نابودی این حریف تازه، لازم دید نقشه‌های شیطانی دیگری در افکند، از جمله در ایران، همسایه جنوبی شوروی، مرکزیتی واحد و حکومتی مقتدر، صد البته آلت دست و بی اراده، بر سر کار آورد. با این حساب دست به کار شد و همان طور که می‌دانیم، اول از همه سراغ رهبران جنگل رفت، تا از خوشنامی و گذشته خوب و انقلابی اینان در اجرای مقاصد پلید خود بهره برد، که موفق نشد. چاره آن دید که جنبش مردمی و ضد بیگانگی جنگل را به هر طریق ممکن از سر راه خود بردارد. دنباله ماجرا را از نوشته مرحوم فخرایی می‌خوانیم: «انگلیس‌ها وقتی ملاحظه می‌کنند که نقشه طرح شده‌شان به دست نخست وزیر ایرانی الاصل [وثوق الدوله] در مقام عمل و اجراست، نامه‌ای به جنگل فرستاده تقاضای ملاقات می‌کنند، و روز هشتم حمل ۱۲۹۸ را برای این ملاقات تعیین می‌نمایند ناگفته نماند که در دوره متارکه جنگ بین جنگلیها و افسران انگلیسی، گاهی ملاقات‌هایی صورت می‌گرفته است. جنگل پاسخ می‌دهد که ملاقات میرزا به روز تعیین شده مقدور نیست. به روز نهم حمل یعنی یک روز بعد موکول شود. این بار انگلیس‌ها نامه‌ای به ضمیمه «اتمام حجت» به جنگل ارسال و تأکید می‌نمایند که میرزا با همراهانش تسلیم شود و چنین استدلال می‌کنند که دولت انگلیس با دارا بودن «مشارکت» در اصلاح ادارات کشور ایران نمی‌تواند پای بند احترام قراردادش با جنگل باشد و ما عین نامه‌های متبادله را در اینجا نقل می‌کنیم.»

۶ حمل ۱۲۹۸ = ۱۹۱۹/۳/۲۷

کپیبه. جنابان مستطابان دوست مگرم مشفق مهربان، آقای میرزا کوچک خان،

آقای حاجی احمد دام اقبالهما

«احتراماً تصدیع می‌دهد، دیروز تلگرافی از مقام محترم نظامی قزوین به ما رسیده، اطلاع

می دهند که نمایندگان محترم نظامی به اتفاق نماینده دولت علیه ایران برای روز شنبه ۸ حمل، قبل از ظهر در عمارت صنفه سر دو ساعت به ظهر مانده می آیند و جنابان عالی در عمارت مزبور با چند نفر از لیدرهای جماعت خودتان در ساعت مذکور تشریف می آورید که جنابان عالی را ملاقات کرده، اظهارات دولت فحیمه انگلیس را شناهاً ابلاغ نمایند.

و ضمناً خاطر جنابان عالی را مستحضر داشته که همراه نمایندگان محترم ده نفر برای احترام آقایان نمایندگان می باشند و جنابان عالی ممکن است که با خودتان با لیدرهای جماعت تا ده نفر داشته باشید، خاتماً متوقع است که حرکت آقایان نمایندگان را به قزاق‌های مأمورین سر پل چمارسرا اطلاع بدهید که ممانعت ننمایند. احترامات فایقه و لایقه را تقدیم و تجدید روابط استحکام دوستی را می نماید»

«از لحن عبارات نامه چنین مفهوم می شد که همراهان نمایندگانی که نامشان ذکر نشده مسلح اند؛ حالا اعزام افراد مسلح برای چه و سلاحشان از چه نوع است و به چه دلیل باید همراه نمایندگان مزبور، ده نفر، اما لیدرهای جماعت از صدر تا ذیل ده نفر باشند - آیا هنگام ملاقات به همین عده اکتفا می شود و یا تعداد بیشتری اضافه می گردد - نمایندگان مورد اشاره، آیا اصلاً موهوم اند یا حقیقت دارند، مسأله را به شکل یک معادله چند مجهولی مطرح می ساخت و قدر متیقن آنکه از ماجرای خبر می داد که در شرف وقوع یافتن است.»

پاسخی بدین شرح از طرف جنگل تنظیم و ارسال گردید:

تلفون گرام شماره ۸۷

جناب مستطاب اجل آقای قونسول دولت فحیمه انگلیس

چون وقت بی نهایت ضیق بود، لذا ممکن نشد به عرض عریضه در جواب مرقومه صادره ۶ حمل مبادرت ورزد و از طریق ادب خارج بود که جواب فوری عرض نشود، اینک وسیله تلفون گرام، جسارت می ورزد.

در خصوص حضور در محضر جنابعالی و آقایان نمایندگان که مرقوم داشته‌اید، به واسطه پیش آمدی، شرفیابی فردا از طرف میرزا مقدور نیست و خواهش دارند اگر ممکن باشد به روز نهم حمل چهار ساعت بعد از ظهر در عمارت پسیخان ملاقات به عمل آید.

با تقدیم احترام

البته مندرجات نامه مزبور اقدامی را که زمینه اش قبلاً طرح ریزی شده و می بایست در موعد مقرر آغاز شود به هم می زد و لذا به ارسال نامه دوم به ضمیمه «اتمام حجت» مبادرت ورزید.

شب ۸ حمل ۱۲۹۸ = ۱۹۱۹/۳/۲۸

جناب جلالت مآب مشفق مکرم آقای میرزا کوچک خان دام اقباله

«تلفون گرام جنابان عالی نمره ۸۷ که در جواب مراسله قونسولگری دولت فحیمه انگلیس، مورخه ششم حمل، امعان نظر شد. چون مأموریت این جانب و نماینده دولت علیه ایران کمال اهمیت را حایز است و وقت هم بی نهایت ضیق و امکان پذیر برای روز یکشنبه پس فردا، برای چهار بعداز ظهر نیست، لایحه‌ای که مندرجات آن بایستی به جنابعالی ابلاغ گردد و مقصود از ملاقات هم برای همین جهت بود، علی‌هذا لایحه مذکور را لفاً به توسط حکومت جلیله، ارسال و از مندرجات آن مستحضر خواهید گردید. احترامات فایقه را تجدید می‌نماید.»

ویکهم، رئیس اداره سیاسی

لایحه مزبور و به قول مرحوم فخرایی اتمام حجت، همان یادداشت‌های خصوصی مورد اشاره حاج احمد است که در زیر نقل می‌شود:

«در ماه اوت ۱۹۱۸ در وقتی که دشمنان ما، عثمانی‌ها بدون جهت خاک ایران را محل تاخت و تاز خود قرار می‌دادند کارگذاران نظامی انگلیس که به ملاحظه منافع ایران و خودشان، مشغول حفظ خاک گیلان از این تاخت و تاز بودند، با شما که میرزا کوچک خان می‌باشید و نمایندگان هیأت اتحاد اسلام برای موافقت فی مابین خودتان و قشون ما، برای جلوگیری از خصم، قرارداد منعقد نمودند. مقصود از این قرارداد به طوری که در فوق ذکر شد، حفظ ایران از تاخت و تاز بود، نه حفظ رعایای یاغی ایران از پادشاه و دولت آنها، قرارداد مزبور را چندی با صداقت مراعات نموده ولی بالاخره کراراً مدلول آن را نقص نموده‌اید و بدین جهت کارگذاران انگلیس، حال خاتمه آن را اعلام می‌دارند.

ثانیاً بر کارگذاران دولت انگلیس مشهود است که قصد شما نسبت به دولت خودتان مشثوم و بر خلاف صداقت است، اگر چه نمایندگان ما کراراً به شما تأکید نموده و نصیحت داده‌اند که با دولت کنار بیایید و شروط پیشنهاد شده به نظر ما عادلانه بوده و به شما هم اطلاع داده شده، مع هذا چنین صلاح دیده‌اید که به نصایح دوستانه ما اعتنا ننمایید و به مسلک شما نسبت به دولت خودتان اثری نبخشیده است، بنابراین محض اینکه راه عذری و سوء تفاهمی نبوده باشد، چنین مناسب می‌دانیم که توضیح صادقانه و واضحی از وضع کار بدهیم.

چون تسلط دولت انگلیس نسبت به مملکت شما کاملاً دوستانه و مساعد می‌باشد، ملتفت خواهید بود که برای کارگذاران دولت انگلیس غیر ممکن است که با رعایای ایران که عدم اطاعت

و طغیان از آنها نسبت به دولت پادشاه مشاهده می‌شود، حفظ دوستی خود را بنمایند، دولت انگلیس در کوشش برای اصلاح ادارات ایران و اعاده نظم با دولت مشارالیها مشارکت دارد، بنابراین اگر شما در مسلک حالیه خودتان اصرار ورزید، نه فقط دوستی کارگذاران انگلیس را از دست خواهید داد بلکه باید منتظر باشید که آنها برای ترتیب امور گیلان با دولت ایران همراهی نمایند ولی نظر به روابط دوستی که سابقاً فی مابین بوده است، چنین مناسب می‌دانیم که یک دفعه دیگر به شما نصیحت مشفقانه نمایم و تأکید کنیم که با دولت ایران کنار بیایید و بدون تعویق از در اطاعت در آیید، اگر شما که میرزا کوچک خان می‌باشید، به طور مساوات این اندرز را قبول نمایید، می‌توانید به مساعی جمیله ما مطمئن باشید، که نگذاریم به شما صدمه وارد آید و به شما و همراهان شما از روی توجه رفتار شود، در صورتی که نتوانید خود را وادار به اطاعت دولت خود نمایید، پس اگر وطن خواه با دیانت هستید از ایران خارج شوید، تا وقت تغییر کند، در آن صورت ما حاضر هستیم در بین النهرین به شما پناه داده و با شما آبرومندانه رفتار کنیم و در آنجا می‌توانید از مشاهده ترقیاتی که در تحت دلالت مشفقانه دولت انگلیس حاصل شده است، استفاده نمایید، امید واثق حاصل است که به ملاحظه مصالح خودتان و نظر به فواید قانون و نظم، یکی از این دو فقره را قبول نمایید. اگر به عکس، بدبختانه از اندرز دوستانه ما تغافل نمایید آن وقت اگر وضع ما نسبت به شما تغییر لون نماید، نباید ما را مورد اتهام آن قرار دهید. لازم است جواب این مکتوب را کتباً در ظرف پنج روز که آخر روز پنج‌شنبه ۱۳ حمل که مطابق با دوم رجب است بدهید و اگر در ظرف آن مدت جواب نرسد، همچو خواهیم دانست که نصیحت ما قبول نشده است.»

از طرف کاپیتان ویکهم. رئیس اداره سیاسی

یادآوری این نکته به موقع است که تنظیم قرارداد جنگل و انگلیسی‌ها به خلاف آنچه در لایحه گفته شده است به منظور جلوگیری از تاخت و تاز عثمانی‌ها نبود، چه اگر عثمانی‌ها خصم انگلستان به شمار می‌آمدند، دوست جنگلیها محسوب می‌شدند فرضاً که رعایت اصول همجواری و حقوق هم‌کیشی دخیل نمی‌بود و تجلی علایق دوستی را بین دو ملت مسلمان بر نمی‌انگیخت، باز برای ابراز خصومت و عنادورزی بیجا موجبی وجود نداشت، چه در مقام بی‌طرفی ایران، هر دو متساویاً «بیگانه» بوده و از این حیث فرقی با هم نداشته‌اند، به علاوه جنگلیهای پیش از قرارداد، همان جنگلیهای بعد از قرارداد بوده، تفاوتی در ماهیتشان پیدا نشده، پس شکی نبود که انگلیس‌ها قبلاً با یاغیان دولت ایران (به اصطلاح خود) معاهده بسته بودند و حاشای فعلیشان نوعی تجاهر عارف و خبر از یک موضوع تازه‌ای می‌داد، که در شرف تکوین و وقوع یافتن است، موضوع تازه همان تنظیم قرارداد ۱۹۱۹ بود که بعدها به سند «فروش ایران» موسوم گردید.

در لایحه گفته شده است که دولت انگلیس در کوشش خود برای اصلاح ادارات با دولت ایران «مشارکت» دارد، پس اگر دولتی وجود داشت که انگلیس‌ها آن را نخریده بودند، نیازی به مشارکت یک دولت بیگانه در داخل یک کشور مستقل دیگر، آن هم با مداخلات مسلحانه پیش نمی‌آمد، بنابراین مندرجات بیانیه مزبور صرفاً بهانه‌ای برای تجدید حمله به جنگل و آغاز عملیات مقدماتی اجرای قرارداد بود و مؤید این گفتار اعلامیه‌ای است که قبل از فرارسیدن پایان ضرب الاجل یعنی ۱۳ حمل از طرف هواپیماهای انگلیسی در شهر فرو ریخته شد.

به تاریخ ۳۰ جمادی الثانی ۱۳۳۷. مطابق ۱۱ فروردین ۱۲۹۷

به عموم کارکنان و لیدرهای هیأت اتحاد اسلام، اخطار و ابلاغ می‌شود: چون زمامداران دولت فخیمه انگلیس، همیشه طالب استقرار امنیت و استحکام قوانین مملکت ایران و مایل به ترقی و تعالی آن می‌باشند، لذا تصمیم نموده‌اند که در تصفیه امور گیلان با دولت معزی‌الیهاکمک و همراهی نمایند، اینک به وسیله این اعلامیه به عموم لیدرها و زمامداران هیأت اتحاد اسلام پیشنهاد می‌شود که باید قبل از غروب پنجشنبه دوم رجب مطابق ۱۳ برج حمل، قونسولگری دولت فخیمه را از تسلیم خود به دولت ایران و اعلیحضرت شاهنشاه مطلع سازند. قوای فخیمه انگلیس و دولت ایران در حمایت و صیانت لیدرهایی که قبل از تاریخ فوق تسلیم شوند، اهتمام نموده و با ایشان با کمال اعتدال و احترام رفتار خواهد نمود. به خاطر داشته باشید که اگر لیدرهای شما از روی جهالت و نادانی از تسلیم خود به اعلیحضرت همایونی و دولت علیه ایران امتناع ورزند، به همین ترتیب که این کلمات اخطاریه بر سر شما فرود می‌آیند. ممکن است که بمب و گلوله نیز بر سر شما ریخته شود. ای اهالی گیلان تکالیف خود را نسبت به دولت و پادشاه خود به نظر آورده، نگذارید لیدرهای خودتان، شما را دچار فلاکت نمایند.

از طرف اداره سیاسی انگلیس در گیلان.

جملات «استحکام قوانین مملکت ایران» و «تمایل زمامداران دولت فخیمه انگلیس به ترقی و تعالی مملکت» و «تصمیم به کمک نمودن به دولت معزی‌الیها و اطلاع از تسلیم شدن لیدرهای جماعت به قونسولگری فخیمه» از نکات جالب دقت این اعلامیه است.

(سردار جنگل، صص ۱۵۰ تا ۱۴۰)

اینکه حاج احمد در صفحه ۴۸ سطر ۱۱ یادداشت‌های خود، دلایل کناره‌گیری‌اش را از مبارزه مسلحانه، در چهار عامل عمده بر می‌شمرد، با توجه به نکاتی که از نوشته مرحوم فخرایی

نقل کردیم، کم و بیش روشن می‌گردد که عامل فشار و ارعاب دولت به اصطلاح فخیمة انگلیس، عمده‌ترین آنها بوده است؛ منتها، حاج احمد، هرگز آشکارا از تسلیم، حرف نمی‌زند و در نهایت آن را کناره‌گیری از مبارزه و اسلحه بر زمین نهادن، و در کل نتیجه‌رایزنی‌ها و تصمیم‌گیری مشترک اعضای هیأت اتحاد اسلام، قلمداد می‌کند، در صورتی که بر طبق نوشته مرحوم فخرایی و با استناد به پاسخ و ثوق‌الدوله نخست وزیر وقت به امان خواهی وی، معلوم می‌شود که نامبرده از زمانی که دریافت، شرایط به نفع نهضت جنگل نیست و ستاره اقبال جنبش روی به افول دارد. واسطه‌ها بر انگیخت و آمادگی خود را برای تسلیم و اخذ تأمین نامه جانی و مالی اعلام نمود. درباره چگونگی تسلیم حاج احمد و پاسخ و ثوق‌الدوله به درخواست وی و همچنین پایان کار او، به نوشته مرحوم فخرایی رجوع می‌کنیم که می‌نویسد:

«وضع داخلی جنگل در زمان وصول اتمام حجت چهل و هشت ساعت انگلیس‌ها، چندان رضایت بخش نبود، زیرا روابط میرزا و حاجی احمد به تیرگی گراییده و شکاف و اختلاف همه روزه عمیقتر می‌شد. مجاهدین چریک کسما (طرفدار حاجی احمد) از میرزا بد می‌گفتند که چرا مثلاً در گوراب زنیخ اقدام به تأسیسات نظامی نموده و به کسما توجهی ندارد و چرا افراد غیر محلی را به کارها مسلط ساخته، خودیها را فراموش کرده است، و این قرینه است بر اینکه مصمم است دست مجاهدین قدیمی را از کارها کوتاه کند، دستجات نظامی نیز به نوبه خود ایراد می‌گرفتند که چرا حاجی احمد و اعوانش تابع نظم و دیسپلین نمی‌شوند و مایلند در شرایط عهد بوق باقی بمانند، در حالی که دنیا رو به توسعه و تکامل است و جنگل هم باید خواه ناخواه از جبر تاریخ و ناموس تکامل پیروی کند، کار به آنجا رسید که حاج احمد کسمایی به اغوای حاجی بحرالعلوم رفیع (که از طرفداران جدی و ثوق‌الدوله بود) برادرش شیخ محمود کسمایی را برای ملاقات و ثوق‌الدوله و تسلیم شدن به دولت و اخذ تأمین نامه به تهران فرستاد، نامبرده پس از ورود به مرکز، چندنامه به نخست وزیر نوشت و آمادگی برادرش را به تسلیم به دولت با همه اعوان و بستگانش اعلام داشت. رئیس دولت که خود منتظر چنین روزی بود و مسرت درونیش را از این واقعه نمی‌توانست مخفی کند، به درخواست مزبور، پاسخ مثبت فوری داد، یعنی تقریباً به همان نتیجه رسید که طرح اجرایی‌اش قبلاً ریخته شده بود. صیدی قوی به افسون صیاد به دام افتاده، حالا یکی می‌خواست و ثوق‌الدوله را راضی کند که لطف کرده و به صید شکار پردازد و به اعطای تأمین به حاجی احمد و خلع سلاح قوای تحت فرمانش موافقت نماید. جواب نامه نخست‌وزیر به نماینده حاجی احمد، متضمن شرایطی بود که برای تسلیم به دولت پیشنهاد شده و همه شرایط مزبور مورد موافقت قرار گرفته و ما نامه مزبور را که وسیله متین‌الملک قریب، سرتیپ بازنشسته

قبلاً توضیح شد، مبادرت ورزیدند.» (سردار جنگل، صص ۱۵۲ تا ۱۵۰)

«عواقب نفاق - حاجی احمد کسمایی بعد از تسلیم شدن به دولت و ثوق الدوله به شرحی که قبلاً اشعار رفت، خوابهای خوشی درباره آینده‌اش می‌دید و انتظار آن را داشت که به سبب خدماتی که به دولت انجام داده، مورد نوازش قرار خواهد گرفت، چه به وی وعده داده شده بود که حکومت فومنات به او سپرده می‌شود و کار و بارش در آینده نزدیک، رونقی بسزا خواهد گرفت، در حقیقت انتظار خیلی بی‌جایی هم نبود، زیرا وجودش در کسما با یک عده از بستگان مسلح که آشنا به همه نقاط سوق الجیشی‌اند، باعث هجرت میرزا به لاهیجان شده و به انفجار جنگل، از داخل، صحنه گذاشته بود، لیکن این خواب خوش هرگز تعبیر صحیحی به دنبال نداشت، چه به عکس انتظارش طرف بی‌اعتنایی واقع شد و ضرغام السلطنه تالش به اشاره انگلیس‌ها به حکومت فومنات منصوب گردید و آنکه هیچ به حساب نیامد شخص حاجی بود. به این هم اکتفا نشد و به مجرد اینکه اردوی میرزا به آن طرف آب سفیدرود رسید. نامبرده را گرفته، زندانی نمودند و تمام افرادش را خلع سلاح و خود وی را در معرض اهانت و بازجویی قرار دادند، حتی در زندان با وی رفتار غیر انسانی معمول گشت، از جمله اینکه هر وقت برای رفع عطش آب می‌طلبید، به وی آب شور یا ماهی شور یا چیزهای نفرت‌انگیز می‌دادند و خاطرات دوران فرمانروائیش را به رخ می‌کشیدند و اشعاری را که به زبان محلی سروده شده و توأم با سرزنش و اهانت بود برایش می‌خواندند. حاجی از اینکه می‌دید آن همه اعتبارات گذشته یک باره دود شده و به هوا رفته است، بسیار ناراحت و نادم و پشیمان به نظر می‌رسید، اما تیر از کمان به در رفته و چاره‌ای جز صبر و شکیبایی نداشت. خبر زیر شهرت یافته و دهان به دهان نقل می‌گشت که حاجی نقدینه زیادی در کسما دفن کرده است و تسلیم شدن وی به منظور استفاده از آن پولهاست، اما این مسأله واقعیت نداشت و معلول تنفر و احساسات کینه توزانه مردم نسبت به وی بود. ایرادی که به وی می‌گرفتند اینکه چرا با یار دیرینش خلف عهد کرده است و بنابراین هر کس پیرایه‌هایی به این ماجرا می‌بست. نامبرده را بعد از تحمل آن همه صدمات و با وصف تجاری که پس از رهایی از زندان آموخته بود در دوران اخیر انقلاب گیلان، همچون فیل به یاد هندوستان انداختند و با عده‌ای مسلح و مبالغی پول و اعتبار از راه شهسوار [تنکابن] به گیلان فرستادند مأموریتش از طرف دولت و مقامات سیاسی مؤثر، گویا این بود که افراد قدیمی را با خود هم آواز و کار جنگل را به وسیله نابود کردن میرزا، یکسره کند و به وی اطمینان داده شده بود که زمامداران انقلاب رشت، در اجرای این نیت با وی همداستانند. حتی در تسهیل عملیاتش وسایل لازم را در اختیارش خواهند گذاشت، لیکن به طوری که خواهیم دید، این بار نیز، تیرش به سنگ خورد و با

دستگیر شدن وی تمام آروزها به باد رفت. حاجی احمد کسمایی در اواخر عمر نابینا شد و در نهایت فقر و فاقه می‌زیست، حتی تلاش‌های پیگیرش به منظور دریافت وجه توتون‌های تحویل شده به شیخ احمد سیگاری به جایی نرسید. مسلماً اگر پولی در کسما می‌داشت، زمان مصرفش همین اوقات بود که بدبختی از هر طرف به وی فشار می‌آورد. افکار عامه، به وسایل گوناگون از افراد ناخلف انتقام می‌گیرد و این هم یکی از آن موارد بود. عاقبت با یک دنیا حسرت، زندگی را بدرود گفت و با وضعی اسف‌آور و دردناک دیده از جهان فرو بست. «(سردار جنگل. ۱۷۵ تا ۱۷۳) همان‌گونه که در مقدمه نیز اشاره کردم؛ همه بدنامی‌های حاج احمد بر پایه گزارش سعدالله درویش که خود را نماینده جنگل در تهران و رابط میان دولت مرکزی و نهضت جنگل، معرفی کرده بود، استوار است. این گزارش نه چندان مستند وای بسا غرض آلود، قضاوت‌های شتاب‌آلود، منفی و کینه‌توزانه را در مورد حاج احمد سبب شد، از جمله همین برداشت و داوری مرحوم فخرایی را که از نظر شما خوانندگان عزیز گذشت. فخرایی مطابق اسناد و مدارکی که بر جای است، در وقایع جنگل، مدارجی چون منشی مخصوص میرزا و کمیسری معارف کابینه انقلاب را، متصدی شد. سالها بعد، پس از آنکه آنها از آسیاب افتاد و طومار حیات جنبش در هم پیچیده شد، نامبرده در کمال فراغ و مصونیت به کارهای دولتی و غیر دولتی، روزنامه‌نگاری و وکالت دادگستری پرداخت و چهل و چهار سال بعد در سال ۱۳۴۴ خورشیدی و چهارده سال از پس مرگ حاج احمد، آنگاه که صحنه از یاران و نامداران جنگل خالی شد و دیگر مشخصی از گروه مجاهدان جنگل در قید حیات نبود، خاطرات خود را منتشر کرد و این در حالی بود که حاج احمد مغضوب، در طول سی سال سلطنت رضاخان و پسرش، اجازه زندگی آزاد و دلخواه خود نداشت و آب راحت از گل‌ویش پایین نرفت و از انتشار خاطرات خود نیز محروم بود، این رازیست که باید آشکار گردد و بررسی شود؛ چگونه است یکی از مجاهدان صدر جنگل که به زعم بعضی‌ها «خوش خدمتی» کرده بود، به عذاب الیم گرفتار می‌آید و در نهایت فقر و ذلت می‌میرد و آن دیگری در فضای نرم خیز ساحل امن، می‌زید و به عزت، زندگی به سر می‌آورد. گو اینکه فخرایی در این گزارش، بسیار می‌کوشد، بی طرفانه درباره حاج احمد به داوری بنشیند و از این روی، بنا بر ضرب‌المثل مشهور، هم به نعل می‌زند و هم به میخ، باز هم او را از طعنه و زخم زبان، معاف نمی‌دارد و با واژه‌هایی چون «ناخلف و...» نوازشش می‌کند و اتهامات برخاسته از گزارش سعدالله درویش را چون «وعده سپردن حکومت فومنات به وی» و یا «یکسره کردن کار جنگل به وسیله نابود کردن میرزا» همانند دیگر وقایع‌نگاران جنگل، نسبت به او تکرار می‌کند از اینکه او آلت اجرای نقشه خائنانه کابینه کودتاگشته و با تمهیداتی به گیلان اعزام شده است تا داغ‌ننگی

بزرگ را به نام خود ثبت تاریخ نماید. باید گفت این بار بخت به یاری حاج احمد می‌شتابد و معجزه‌ای روی می‌دهد و تمثیل «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» اینجا مصداق می‌یابد و روس‌ها با دستگیری او و بردنش به بادکوبه، حاج احمد کسمائی را از ننگ ابدی می‌رهانند! در اینجا، این سؤال مطرح است، چرا حکومت انقلاب آن هم جناح خشن و افراطی احسان‌الله خان، با توجه به گزارش نماینده خود از تهران، مبنی بر قصد سوء حاج احمد، آزادش گذاشته و یا، تنها به دستگیری و زندانی کردنش، بسنده کرده بود؟ چرا بلشویک‌ها او و بستگانش را با احترام به بادکوبه بردند و سالها از او پذیرائی کردند؟ چگونه عده‌ای شصت نفری، کسانی از مجاهدان با سابقه جنگل چون، آقا رحیم شیشه بر، میرابوطالب اسدی، جلیل‌الدوله (جلیلی)، رفیع السلطان تنکابنی و هژیر تنکابنی، فریب می‌خورند و با او به نیت توطئه، همراه و عازم رشت می‌شوند؟ اینها مسائلی است از دیدگاه یک آدم بی‌غرض، سؤال برانگیز و نیازمند پاسخ، آن هم پاسخ مستدل و متکی بر اسناد، نه فرضی و خیالاتی و وهمی. خود حاج احمد جریان بازگشتش را به رشت، پس از آزادی از زندان باغشاه، فرار از تهران عنوان می‌کند. (رک. ص ۱۱۲ متن) و ماجرا را به گونه‌ای دیگر به شرح می‌کشد و می‌گوید برای کمک به نهضت دچار تفرقه و ایجاد یگانگی و اتحاد میان گروه‌های پراکنده آن، راهی رشت شده و چند روزی از ورودش به این شهر نگذشته بود که بلشویک‌ها بازداشتش می‌کنند و به آن سوی مرز می‌برند.

و اما، این آقای سعدالله درویش که به شم قوی و تیز یابش، به محض دیدن حاج احمد، در دفتر کار سید ضیاء، بلافاصله راز پنهانی توطئه بر وی کشف شد و جریان را سریع به رشت گزارش کرد، کیست؟ از این شخص در جریان اصیل نهضت جنگل خبری نبود، اما پس از اعلام حکومت جمهوری از سوی کمیته انقلاب سرخ، ایشان را در مقام ریاست گارنیزون (دژبانی) و کماندان شهر رشت می‌بینیم، بعدها پس از افول دولت انقلاب سرخ، ایشان به دست قزاق‌ها اسیر و به قزوین برده می‌شود و پس از مدتی توقف در آن شهر و ملاقات با «اعاظمی» چون رضاخان و سرتیپ بصیر دیوان (سپهد زاهدی بعدی) به تهران می‌رود و سمت نمایندگی نهضت جنگل را می‌پذیرد. به زمانی که سر رهران جنگل و کمیته انقلاب سرخ در تهران جایزه داشت. ایشان آزادانه به محفل بزرگان و رجالی چون سیدضیاءالدین رئیس الوزرای کودتا، به عنوان نماینده جنگل رفت و آمدی داشت و به قول خود، قرار و مدار می‌گذاشت. مهنر نوش در خاطراتش به صراحت نوشته: «چندی بعد معلوم گردید که سعدالله درویش و برادرش عامل انگلیس بوده‌اند» (ج ۴. ص ۵۰) و در جایی دیگر می‌نویسد: «فضل الله و سعدالله درویش و محمودرضا به وسیله قزاق‌ها به قزوین اعزام شدند، محمودرضا طلوع [کمیسر عدلیه حکومت انقلاب] حکایت می‌کرد، دو نفر انگلیسی به

کمیساریای شرق قزوین آمدند و سعدالله و فضل‌الله درویش را خلاص و به ستاد انگلیس‌ها بردند، معلوم شد این دو نفر جاسوس انگلیس بوده‌اند. در این مورد محمودرضا جهت میرزا کوچک و انقلابیون گیلان به عنوان چشم روشنی نامه فرستاد.» (ج ۴ ص ۱۱۲)

و اما، تاریخ بردن حاج احمد از سوی بلشویک‌ها به بادکوبه، باید حول و حوش روز جمعه ۳۱ تیرماه ۱۳۰۰ خورشیدی برابر ۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۳۹ هجری قمری باشد. چون طی گزارشی که در این تاریخ به دولت مرکزی تهران، تلگراف شد چنین آمده: «... لیکن آنها، روس‌های داوطلب هستند، از بادکوبه آمده، عده‌شان ۲۶۰ نفر است و سردار محیی و حاج محمد [احمد] کسمایی و عمیدالسلطان که رشت توقیف بودند با کسانشان، روس‌ها با خود به بادکوبه بردند.» (اسناد محرمانه و گزارشها. ص ۱۸۸) لازم به یادآوری است که نام حاج احمد، در گزارش فوق، به غلط محمد آمده. روس‌ها، کسی را به نام حاج محمد کسمایی، به بادکوبه نبردند. از این سه نفر، حاج احمد و عمیدالسلطان برادر سردار محیی به ایران باز می‌گردند. لیکن سردار محیی مقیم آن دیار می‌گردد و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در پنجاه سالگی به مرض ذات‌الریه، دار فانی را وداع می‌گوید و گویا جنازه‌اش با تشریفات کامل نظامی به خاک سپرده می‌شود.

در جایی از گزارش فخرایی، در رابطه با روزهای پسین و گذران سخت حاج احمد، از شخصی به نام شیخ احمد سیگاری سخن به میان آمد، حاج احمد هم در یکی دو جایی از تقریراتش از این شخص و ناجوانمردیش نالید. این شیخ احمد از آن گروه آدمیان فرصت طلب شریک دزد و رفیق قافله بود که توانست در آن روزگار فتنه و آشوب در سایه حسابگریهای سوداگرانه‌اش، هم تجارتخانه و دفتر تجاری خود را در تهران حفظ کند و هم بر مزارع توتون گیلان نظارت داشته و همیشه از خریداران اولیه تمامی محصول توتون این خطه باشد. باری این شخص برای حفظ موقعیت مالی خود، نقش رابط جنگل با دولتیان را در مرکز بر عهده داشت. در نامه‌های متعددی که وی به عنوان گزارش وقایع روز تهران، به حاج احمد می‌نوشته، همه جا، وی را با القابی چون حضرت جاهی و ... می‌ستوده، همین آدم پس از آنکه ورق برگشت و اقبال از حاج احمد روی بر تافت، بسیاری از مایملک او را با تبنانی کارگزاران دولت مرکزی، کسانی چون سردار معظم خراسانی (تیمور تاش) بالا کشید. در اینجا یکی از نامه‌های او را به حاج احمد به نمونه می‌آوریم:

«۵ رمضان ۱۳۳۶ - حضور مبارک حضرت مستطاب اجل آقای حاج احمد آقامشرف باد، قربانت گردهم، از یوم چهارشنبه دوم شهر رمضان [تا] حال در تهران شهرت دارد که در منجیل بین قوای انگلیس‌ها و قوای جنگل نزاع شده و قوای جنگل به طرف رشت و سایر نقاط عقب

نشسته‌اند و در روزنامه هم این خبر ذکر شده بود. لذا ناچار شده وسیله قاصد از کم و کیف امر مطلع شده باشم. پس از تبادل افکار با حضرت سردار محیی قرار شد که آقا حسین را روانه خدمت نموده و فوری مراجعت نماید، از ترتیبات استحضار حاصل شود، وضع تهران کمافی‌السابق است، تغییری حاصل نشده، کابینه هنوز تشکیل نشده، معلوم نیست به این زودی هم تشکیل بشود البته به زودی آقا حسین را مراجعت دهید که دوستان چشم به راه هستند و از روز چهارشنبه تا کنون تلگرافخانه، تلگرافات رشت را قبول نمی‌کند. شیخ احمد»

(اسناد محرمانه و گزارشها. ص ۱۰۵)

* ص ۱۰۵ س ۱۲ «دکتر حشمت که بود»

تقریرات حاج احمد درباره آشنایی دکتر حشمت با میرزا و ورود وی به تشکیلات جنگل، با نوشته‌های دیگران فرق دارد که شمه‌ای از آن، در همین بخش تعلیقات، در مدخل «چگونه با میرزا کوچک خان به هم پیوستیم» آمده، برای جلوگیری از درازگویی، خوانندگان عزیز را به آن مدخل رجوع می‌دهیم.

* ص ۱۰۷ س ۶ «گوراب زنبغ»

پیرامون وجه تسمیه «گوراب زنبق» که در جای جای متن به صورت «گوراب زنبغ» نوشته شده و امروزه به غلط «گوراب زرمیخ» یا «زرمیخ» در تداول عام جاری است و حتی بر سر در سازمانها و نهادهای دولتی بخش گوراب زنبق این غلط عام نابجا، جا خوش کرده، مقاله ممتعی از پژوهشگر گیلانی آقای تراب کمایی در شماره ۱۳ مورخ ۲ شهریور ۱۳۷۸ هفته‌نامه «گیلان ما» منتشر شده که نقل آن را در این کتاب برای روشنی اذهان عامه گیلکان لازم دیده‌ام:

«در سال پیش که توفیق دیدار بخش گوراب زنبق را به دست آوردم، در کنار تابلوی بزرگی که بر سر دروازه بخشداری نصب بود به نظاره ایستادم و از دیدن نام «گوراب زرمیخ» متعجب شدم. از خود پرسیدم که این نام از کجا آمده و با چه استدلالی به این بخش هدیه شده است؟ عیب گوراب زنبق چه بوده که به گوراب زرمیخ تغییر نام داده است؟ به نظر رسید که استنباط خود را از این باب به اهل تحقیق و پژوهش عرضه بدارم و مبحثی را در این زمینه مفتوح سازم.

در رسیدن به این مهم از راهی که فومن را به گوراب زنبق متصل می‌سازد به راه می‌افتیم. به روستای «آلاله گوراب» می‌رسیم. گیلکها به «لاله»، «آلاله» می‌گویند. اینجا سرزمین لاله‌ها است نامی قشنگ و زیبا از آن می‌گذریم به سرحد «لوله‌مان» وارد می‌شویم. لوله‌مان ترکیبی است از «لوله» و «مان» اهل پژوهش می‌دانند که پسوند «مان» پسوند مکان و شباهت است مانند دودمان، خانمان، شادمان و اگر «لوله» را گویشی از «لاله» تلقی کنیم به نام زیبای دیگری دست می‌یابیم. «لوله‌مان» به معنی لاله‌زار و لاله‌سار، از این روستا نیز بیرون می‌رویم و به گوراب زنبق می‌رسیم که نام زیبای دیگری در همین زمینه و در همین راستاست. حال چرا این نام از جایگاه اصلی خود بیرون رفته و گوراب زرمیخ نامیده شده مطلبی در خورد پژوهش است.

شعری را که در توصیف ایران زمین تأثیر شگرف برجان و دل می‌گذارد به زیر لب زمزمه می‌کنم:

همیشه برو بومش آباد باد	که ایران زمین، شهر ما یاد باد
زمینش پر از لاله و سنبل است	که در بوستانش همیشه گل است
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار	هوا خوش گوار و زمین پرنگار
پر از سبزه بینی کران تا کران	گرآیی سوی رشت و مازندران

راستی این سرزمین آباد و با طراوت و شاداب را روستاهای خوشنام و رنگش «آلاله گوراب»، «لولمان» و «گوراب زنبق» تداعی نمی‌کند؟ ایران دوستی و پاسداری تمدن پارسی ایجاب می‌کند که این نام و نشان را همیشه زنده نگه داریم. بر سر راه می‌ایستم و از رهگذران نام این بخش را می‌پرسم، بعضی «گوراب زنبه» و گروهی «گوراب زنبق» و کسانی «گوراب زنبخ» و تنی «گوراب زرمخ» و اهل سودای «گوراب زرمیخ» می‌گویند. لهجه‌های جملگی می‌رساند که گیلک زبانان حروف «آ» و «او» و «ای» را به سختی و سنگینی ادا می‌کنند و آن چنان می‌نمایند که ادای واژه‌های ثقیل را برگوش آنان تحمیل کرده باشند.

باری برای تایید و تکمیل پندار خویش به سراغ لغت‌نامه می‌روم و آن را می‌گشایم. استاد معین در ذیل کلمه «ذنبق» آورده‌اند: «زنبک» = زنبه = معرب: زنبق. گلی که دو نوع آن معروف است. زنبق سفید و زنبق یعقوبی.

شکی به جای نمی‌ماند که رهگذران «گوراب زنبه» و «گوراب زنبق» را به درستی تلفظ کرده‌اند و ترکیبات دیگر آن گوراب زنبخ و گوراب زرمخ دستخوش تغییرات لهجه‌ای شده است.

در گویش گیلکی تبدیل حرف «ه» ملفوظ به حرف «خ» امری طبیعی و آسان است به جهت نمونه به کلمات ذیل توجه داشته باشیم و تغییرات آن را بنگریم.

رشتیها به «خریدن»، «هئن» می‌گویند. در غرب رشت این واژه «خِئَن» تلفظ می‌شود. خرید و فروش می‌شود «بخین و بفروش» و در صیغه‌های دیگر مانند خریده‌ای، رشتی می‌شود: «بئه‌ئی» در گویش غربی رشت می‌شود: «بخیش». همچنین در غرب رشت کلمه «بهر» «بخر» تلفظ می‌شود. با این تفصیل تبدیل «ه» آخر واژه «زنه» به «خ» امری معمولی جلوه می‌کند و «گوراب زنه» به «گوراب زنبخ» بدل می‌گردد.

نکته دیگر آنکه حروف صداداری که بعد از آنها حرف «ن» قرار دارد در بسیاری از کلمات «نون» به «میم» مبدل می‌شود مانند سنبه و دنبه که سنبه و دنبه تلفظ می‌شوند و بر این اساس تبدیل «زنبخ» به «زمنخ» و به وجود آمدن لفظ «زرمخ» فقط برای آسان ادا کردن کلمه است و هیچ مقصود و منظور دیگری را در پی ندارد.

سخن آخر اینکه نام اولیه این بخش «گوراب زنبق» است و با واژه «گوراب زرمیخ» سازگار و هم‌خانواده نیست، داستان سرایی و افسانه‌سازی کودکانه‌ای را که بعضی ناآگاهانه در رسانه‌ها عنوان می‌کنند و وانمود می‌سازند که به روزگاری در این دیار آهنگری به دستور صاحب قدرتی میخ زرین می‌ساخته سخنی است که بردل نمی‌نشیند و توجیه عقلی و منطقی ندارد.

❦ ص ۱۱۰ س ۲۳

«یکی از کسانی که در تهران با تمام قوا از ما حمایت می‌کرد، مرحوم مدرس بود»
 مرحوم مدرس بارها نهضت جنگل را نیز تأیید کرد و حتی به نوشته مؤلف کتاب «مدرس در پنج دوره تقنینیه مجلس شورای ملی»: «در جمادی الثانی ۱۳۳۸ در پاسخ به استفتایی در مورد نهضت جنگل، میرزا کوچک خان و نهضت مزبور را تأیید می‌کند». باری، تلاش و جانبداری مدرس سبب شد تا حاج احمد از اعدام برهد. اینکه حاج احمد می‌نویسد مرحوم مدرس آزادی مرا در خواست کرد، درست می‌گوید. نامه‌ای که مرحوم مدرس به نخست وزیر وقت نوشته و رسماً آزادی حاج احمد هستی باخته را خواستار شده، امروز در مرکز اسناد ملی، همراه دو فقره نامه‌ای که شیخ محمود کسمایی، برادر حاج احمد، در رابطه با کار وی، به وثوق الدوله نوشته بود، محفوظ است که ما را شانس دسترسی به آنها نصیب نشد، و گرنه در اینجا نقل می‌کردیم.
 و اما شهید سید حسن مدرس، این سید روحانی از سادات طباطبایی که به سال ۱۲۸۷ ه. ق

در اردستان اصفهان به دنیا آمد، از علمای طراز اول و از رجال آزادیخواه و مبارز پرشور دوره مشروطیت و اوایل سلطنت پهلوی بود، وی در دوره دوم مجلس شورای ملی از سوی علمای بزرگ نجف و از دوره سوم به بعد از سوی مردم به نمایندگی مجلس برگزیده شد و در نهایت به سبب مبارزه با خود سربهای رضاخان، به دستور وی به کاشمر تبعید گردید و به روز ۲۳ آذر ۱۳۱۶ خورشیدی برابر ۱۳۵۶ ه. ق در همان تبعیدگاه، دارفانی را وداع گفت و در همان شهر، به خاک سپرده شد. روانش شاد.

* * *

* ص ۱۱۶ س ۳ «کربلایی ابراهیم کسمایی»

این برادر حاج احمد هم از کسانی بود که به نهضت جنگل و آرمانهای آن دلبستگی شدید داشت، وی افزون بر اینکه تمامی بود و نبود و مال و منال خود را در راه مبارزه و آزادی طلبی پراکند، جان خود را نیز بر سر این سودای سراسر فسوس و غبن، نهاد. او از روزهای نخست، همگام و همراه برادر بزرگتر، از اعضای مؤسس هیأت اتحاد اسلام شد و به شاخه نظامی هیأت در جنگل، نیرو بخشید. زمانی که بلشویک‌ها حاج احمد را به بادکوبه بردند، کربلایی ابراهیم را نیز به این سفر ناخواسته، ناگزیر ساختند. اما ابراهیم که دل در هوای جنگلهای مه گرفته گیلان داشت و شور مبارزه علیه اهریمنان در سر، چند صباحی بیش در آن «ضیافت» اجباری و نامطبوع، نزیست و زودتر از برادر به ایران بازگشت و همچو گذشته آوارگی و جنگ و گریز را بر سامان گرفتن و بی اضطراب زیستن، برتر شمرد. ولی، این بار دشمن، چیره‌تر و مسلط‌تر از پیش، بر اوضاع و احوال حاکم بود و همه جا حاضر، بنابراین در همان روزهای نخست ورودش به جنگل، به نیرنگ، از پایش در آورد و طومار زندگی ناآرامش را در نوردید. بازگشت کربلایی ابراهیم از بادکوبه، به قصد ادامه پیکار مسلحانه که به یقین با آگاهی و تأیید برادر بود، خود به تنهایی می‌تواند دلیلی روشن، بر صداقت وی و همچنین حاج احمد باشد بر لزوم تداوم انقلاب و مبارزه علیه بیگانگان و نیروهای استبداد و نیز پاسخی بر عیب جویان منفی نگر که تنها یک روی سکه را می‌نگرند و یک سویه داوری می‌کنند و طرف را تا مرز فنا و نابودی به صلابه تهمت و افترا می‌کشند. باری این کربلایی ابراهیم سازش‌ناپذیر را به سبب خلق و خوی تند و آتشینی که در سرشش بود، «کبریت‌خان» می‌گفتند. گردآورنده تقریرات حاج احمد در ذیل صفحه ۱۱۰ متن اصلی، مختصری در شناخت کربلایی ابراهیم نوشته که ما، عین آن را به اینجا منتقل کرده‌ایم: «کربلایی ابراهیم، برادر حاج احمد کسمایی به علت سریع التأثر بودن و به زودی و تند عکس العمل نشان

دادن، در میان مردم، معروف به کبریت خان شده بود ولی مرحوم حاج احمد در هیچ قسمت از خاطرات خودش او را به این نام نخوانده است.»

¶ ص ۱۱۷ س ۱۶ «چ. کا.»

چ. کا، ChEka. سرواژه سازمان پلیس سری شوروی که بعدها به «کا. گک. ب» تغییر نام، یافت.

¶ ص ۱۲۲ س ۲۸ «در اواخر سال دوم بود که مخبرالسلطنه رئیس الوزرا شد»

مخبرالسلطنه «مهدی قلی خان هدایت» از مردان سیاست و ادب متأخر ایران. آن گونه که از تقریرات حاج احمد بر می آید، گویا، مخبرالسلطنه از دولتمردانی بود که برای شنیدن دادخواهیهای او، گوش شنوایی داشت. نامه‌ای در مجموعه «اسناد محرمانه و گزارش‌ها» مندرج است که حاج احمد آن را به رئیس الوزرای وقت نوشته با توجه به تاریخ نامه، نخست وزیر وقت، کسی جز این مخبرالسلطنه هدایت نیست. ما در اینجا عین نامه و پاسخ آن را از سوی نخست وزیر، نقل می‌کنیم، تا با خواندن آن، هم به شدت فقری که دچارش آمده، پی ببریم و هم روحیه سازش‌ناپذیر وی را از خلال واژه‌ها بنگریم، که هنوز بر طینت خود می‌تند و به بیانی دیگر می‌گوید مرغ یکپا داشته و دارد.

(۲۱ فروردین ۱۳۰۷)

مقام منبع ریاست وزرای عظام دامت عظمة. در موقع جنگ بین المللی با بی طرف بودن دولت ایران مملکت مورد تاخت و تاز اجانب بود. هر ایرانی با حس ممکن نبود ایران را با آن حال نگاه کند. بنده هم به وظیفه خودم، مؤسس تشکیلات جنگل در گیلان شدم، تا اندازه‌ای هم جلوگیری از اجانب شد. بعد از خاتمه جنگ، صلاح بر این دانستم با مرکزیت ایران همراهی شود. به موجب سند از دولت آن روز که سوادش در جوف است، تمام اسلحه خود را تحویل دولت نمودم. ما مورین دولت به عادت کارهای وحشیانه سابقه خودشان اعتنا و اعتبار به خط و قول دولت نکردند، مرا با همراهانم حبس نمودند. آنچه هستی خودم و فامیل خودم داشتم به یغما بردند، بعد از مدت زمانی مرا در تهران آزاد نمودند.

برای وضعیات گیلان و مازندران در ۱۹۲۰ گرفتار روسیه شدم، بعد از پنج سال زحمت روسیه، تقریباً سه سال است در تهران بلا تکلیف مانده؛ علاوه که از هستی خارج، برای مخارج این

ده ساله بی‌قانونی مأمورین دولت، علاوه بر چهل و پنجاه هزار تومان قرضدار شدم. ساعتی آسودگی از دست ارباب طلب ندارم. استدعا دارم اولاً مبلغ مزبور را سریعاً امر شود بپردازند. ثانیاً مستدعیات ذیل را نظر فرمایند.

- ۱ - رسیدگی محلی شود، آنچه خسارت به بنده وارد شده رد فرمایند.
 - ۲ - مطالباتی که دارم امر شود بعد از سیر قانونی آن در اجرا، مجرا شود.
 - ۳ - اجازه دهند، بروم به محل خودم، سر فلاح و تجارت سابقه خودم که از آن راه عائله خود را اداره نمایم. امید است تکلیف قطعی به زودی برای بنده معین فرمایند. - احمد کسمایی
- آدرس - خیابان یوسف آباد - دواخانه بن ماهشه [بن مارشه] - کسمایی.

[در حاشیه سند آمده است:] به آقای فرهنگ گفته بودم که از روی همان یادداشت آقای معاون جواب ایشان را تهیه نمایید.»

«ریاست وزرا، نمرة ۳۲۹، مؤرخه ۱۳۰۷/۱/۲۳»

آقای حاج احمد کسمایی، از مفاد مشروحه شما و مطالب اظهاریه مستحضر شدم. راجع به خسارات و دعاوی که به دولت نسبت به عملیات قشون بر علیه خودتان ابراز داشته‌اید، به این زودی جواب قاطعی به اظهارات شما نمی‌توان داد. باید قدری تأمل کنید. راجع به خسارات ایام توقف خود در روسیه و تهران هم محلی برای پرداخت این گونه خسارات در بودجه دولت موجود نیست. راجع به مطالباتی که اظهار می‌کنید، از مردم دارید و جریان قانونی آن در عدلیه خاتمه یافته، به وزارت جلیله عدلیه تأکید شد در وصول و ایصال مطالبات حقه به اداره اجرا تأکید فرمایند. (فرهنگ)

وزارت جلیله عدلیه

حاجی کسمایی متظلم است که راجع به مطالبات او از مردم محاکماتی در آن وزارت جلیله جریان داشته که از محاکم صالحه احکامی برله ایشان صادر شده است و در اداره اجرا معوق مانده است. قدغن فرمایید در تنفیذ و اجرای احکام صادره تسریع و حق را به من له الحق عاید دارند. (فرهنگ)

(اسناد محرمانه و گزارشها. صص ۱۸۹ - ۱۸۸)

ص ۱۲۴ س ۱۷ «حجت الاسلام علم الهدی»

حجت الاسلام علم الهدی بانام اصلی حاج شیخ علی حلقه سری از روحانیون صاحب نام و

مورد شهرت رشت بود و به روزگار کودکی و نوجوانی ما به عنوان آیت الله علم الهدی، نامبردار، و اگر اشتباه نکنم تا آخرین سالهای دهه بیست هم زندگی ثمربخش و عام المنفعه ایشان ادامه داشت. در حال حاضر یکی از خیابانهای اصلی شهر رشت، از شهرداری تا سبزه میدان به نام این بزرگوار، نامور است. همان گونه که حاج احمد می گوید، ایشان از آن گروه روحانیانی بود که تفرعن رضاخانی حتی نتوانست مجموع خاطر ذاکر و حلقه درس و ارشاد وی را بر آشوبد و به تزلزلش افکند. قداره بندان زمان در برابر صلابت عزم و متانت شخصیت وی تمکین کرده و حرمتش نشکستند. این بود که هرگز به خلع کسوت روحانیت، تن نداد. این بزرگوار از اعضای با نفوذ هیأت اتحاد اسلام و از یاران استوار آن بود. نواخت و استمالتش از خانواده آواره و بی پناه حاج احمد، آن گونه که وی بازگفته، نمودار اعتقاد این مرد دین به سلامت کار و صداقت حاج احمد است؛ اگر نه ایشان هم می توانستند، چون فخرایی با ناخلف شمردن حاج احمد، او و خانواده اش را سزاوار چنان عقوبتی بدانند و خیلی راحت، از کنار قضیه بگذرد و مسؤلیتی آن چنانی را در آن شرایط وحشت پلیسی بر عهده نگیرد که به یقین احتمال درگیر شدن با دستگاههای امنیتی را در پی داشت.

* * *

* ص ۱۲۷ «بیان نامه مرکز فدائیان استقلال ایران - طهران»

این بیان نامه که از روزنامه جنگل، نقل شده، در روزنامه مزبور با یک توضیح در ابتدا، و یک قسمت پایانی، زیر عنوان «تقاضاهای ما» همراه است، که گردآورنده یادداشتها آنها را حذف کرده، در آن توضیح، آمده است که این بیان نامه، برای ما فرستاده شده و آن قسمت پایانی هم که در واقع دنباله متن بیان نامه است، در برگیرنده درخواست صادرکنندگان آن است، با امضای مرکز فداییان استقلال ایران. و ما در اینجا، این دو مورد حذفی را از روزنامه جنگل نقل می کنیم:

۱ - «بیان نامه ای است که از طهران به اداره رسیده و ما هم بر حسب ادای وظیفه روزنامه نگاری درج نمودیم، عقاید خود را در این خصوص موکول به شماره های آتیه می نمایم. به تاریخ ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۶».

۲ - «تقاضاهای ما - تشکیل کابینه جوان جسور بصیری که احدی از وزرای سابق عضویت نداشته باشد.

- استخلاص تمام فداکارانی که به نام کمیته مجازات توقیف شده اند.

- تأسیس یک کمپانی چندکرووری از وجوه اعانه ممولین و موقوفه خوران برای فقراي مملکت.

- ضبط کلیه انبارهای محتکرین بدون قیمت - اگر تا یک ماه دیگر نفروشد. مجبور نمودن متمولین و موقوفه داران به تأسیس مدارس مجانی.
 - تأسیس محکمه برای محاکمه وزراء، رؤسا، اجزا از روی صحت و بی غرضی.
 - منع شدید استعمال مسکرات و افیون.
 - توسعه ژاندارمری و نظمیۀ برای حفظ نظم داخله.
 - تهیه قرضه اجباری داخلی برای خرید املاک و فروش آن به رعایا و انشای راه آهن.
 - الغای کاپیتولاسیون و سایر امتیازات خارجی و تأسیس عدلیه منظم.
 - الغای مناصب و القاب و امتیازات طبقاتی.
 - احزاب آزادی، به فوریت باید نفاق و عداوت را ترک گفته، هر حزبی غیر جنس خود را خارج کرده، کلیه افراد ایرانی یگانگی و برادری، برای حیات و ترقی ایران بکوشند.
 - هر کس که پیشقدم در اجرای تقاضای ما شد، مورد تقدیر و تحسین، و هر کسی که مقدم به مخالفت باشد، به کیفر خود خواهد رسید. - طهران - مرکز فداییان استقلال ایران»
- (روزنامه جنگل. شماره ۲۳. صص ۸-۵)

ص ۱۳۰ س ۱ «ایران فیل»

این واژه مرکب را باید ایرانوفیل، IRAN . o. Phil. نوشت و خوانند؛ به معنی ایراندوست. فیل مشتق از واژه فیلسوس Philosos یونانی، به معنی دوست و دوستدار است. جزء اول واژه فلسفه از همین واژه است، دو سه واژه دیگر چون این، تا پنجاه سال پیش در فرهنگ سیاسی ایران رایج بود و بر سر زبانها، چون آلمانوفیل، آنگلوفیل. روسوفیل.

ص ۱۳۱ س ۲۴ «قشون روس رجعت می‌کند»

مقاله‌ای است مربوط به مراجعت قوای روس، از قلمروی که از شمال تا غرب و جنوب غرب ایران تا حدود کرمانشاه و بغداد، گسترده بود و روس‌ها آن را محل امن و گستره حفاظتی خود می‌دانستند و خودسرانه در این ده بی کدخدای جولان می‌دادند. اینکه هوای رجعت این مهمانان ناخوانده سمج را در سر بود، بدین سبب بود که تزار روس خود را در جبهه جنگ با آلمان بازنده می‌دید و از درون هم، از سوی نیروهای انقلابی تهدید می‌شد. به همین خاطر بر آن

شد، نیروی پراکنده خود را در خارج از کشور جمع کند، تا بتواند با تمرکز بیشتر با مشکلات درونی و بیرونی، روبه رو گردد. در پایان این مقاله، در روزنامه جنگل، متن پروتکلی که میان نمایندگان اتحاد اسلام و روس‌ها به امضا رسید، آمده که بی‌مناسبت ندیدیم، عین آن را از روزنامه مزبور، در اینجا نقل کنیم؛ لیکن پیش از آن، نوشته مرحوم فخرایی را درباره این مراجعت و چگونگی عقد این قرارداد می‌آوریم:

«مقارن بازمانی است که بنیان حکومت تزاری فرو ریخته و انقلاب سوسیالیستی آغاز شده است. وضع استراتژیکی روس‌ها در ایران به هم خورده و صحبت از یک عقب نشینی کلی است، زیرا پشت ارتش روس برای ادامه جنگ خالی مانده است، ژنرال باراتف به روسیه احضار گردیده و سربازانش در نقاط مختلف کشور دست به چپاول زده‌اند. بدیهی است که اعمال وحشیانه سربازان روس نمی‌توانست جنگلیها را آسوده و فارغ البال نگه دارد و برای حفظ موجودیت خویش از سیل بنیان کن یک نیروی بی‌انضباط و مصونیت از مصایب محتمل الوقوع در منطقه گیلان، بی‌قید و بی‌اعتنا سازد.

بازگشت سربازان روس. رئیس دولت انقلابی، کرنسکی، در ژوئیه سال ۱۹۱۷ میلادی دستور مراجعت را به فرمانده قوای اعزامی به ایران داد، در بین افسران و سربازان روسی که وضع کشورشان ایجاب می‌کرد، هر چه زودتر به روسیه برگردند، عده‌ای مخالف انقلاب و عده‌ای دیگر موافق بودند و این تضاد و دودستگی، مادام که در ایران توقف داشته‌اند، به کشمکش و زد و خورد منجر نگردید و گفته می‌شد که بعد از مراجعت و مطالعه اوضاع کشور از نزدیک، صف موافق و مخالف در الحاق به هر یک از دو جبهه، مشخص خواهد گردید. جنگلیها با اغتنام از فرصت، نمایندگانی به قزوین اعزام و به آنها مأموریت دادند که در باب طرز رجعت منظم قوای در خط انزلی - قزوین مذاکره کنند و موافقت روس‌ها را به پیشنهاد جنگل جلب نمایند. پیشنهاد جنگل این بود که ارتش باراتف، سلاحشان را در منجیل تحویل نموده و در انزلی تحویل بگیرند اما اجرای این امر، عملاً دشوار بوده به علاوه به حیثیت نظامی روسها بر می‌خورد، لذا مذاکرات قزوین بی نتیجه ماند.

در همین هنگام عزت الله خان هدایت نماینده جنگلیها در رشت با پالکونیک کیانپدزه، یکی از افسران روسی که در رشت بود وارد گفت و گو شد و در دنبال آن فرمانده قشون روس به جمعه بازار رفت و با ملاقات میرزا کوچک و حاجی احمد و مذاکره در یک محیط صمیمانه، توافق بین نمایندگان طرفین به شرح زیر به عمل آمد. «(سردار جنگل، صص ۸۵، ۸۴)

پروتکل

«مجلس کمیسیون، مرکب از نمایندگان هیأت اتحاد اسلام و رئیس قشون روسی در شهر رشت و رئیس آژان ملی روس و اعضای کمیته رولسیون روس در شهر رشت، راجع به مذاکرات از وقایع ممکن الحدوث خلاف قاعده که از طرف قشونی که از خط رشت عبور می‌کنند، بالنسبه به اهالی رشت می‌شود، چه از حیث تأمین اهالی و هکذا اموال آنها تشکیل پیدا کرد.

رئیس مجلس پُل کونیک لرد کیپانیدزه

۱- از طرف آقای آقا میر منصور، نماینده هیأت اتحاد اسلام شروع به پیشنهاد و مذاکره شده که فی مابین هیأت اتحاد اسلام و نمایندگان روس، عهده‌ای از حیث رابطه دوستانه به عمل آمد که آن عهد تا امروز، در مدنظر بوده است؛ متأسفانه در این زمان اخیر آن رابطه در بعضی مواقع به واسطه روس‌ها خلل پیدا کرده که به این علت، آن رابطه دوستانه برخلاف عقاید ما ممکن است منقطع شود و هکذا روابط همسایگی به کلی معدوم، لهنذا خواهشمندیم اقدامات لازمه به این کار به عمل آورید.

۲- رئیس قشون رشت، پُل کونیک لرد کیپانیدزه در مقام جواب بر آمده که مطالب فوق الذکر را نماینده هیأت اتحاد اسلام آقای عزت الله خان به من پیشنهاد کرده بود و من هم کلیه مطالب را به ژنرال براتف عرض کرده و سواد آن تلفن گرام را هم برای هیأت اتحاد اسلام دادم، و ژنرال براتف [براتف] هم ریاست کل اردویی که مقیم هستند و اردویی که خارج می‌شوند و اردوی مستحفظ را به ژنرال فشتکه داد، چنانچه ژنرال فشتکه هم وارد رشت شدند و قشون به نقاطی که ایشان دستور می‌دهند، عازم می‌شوند و آنچه که راجع به خود رشت است، این است که بر حسب پیشنهاد و تکلیفی که من کردم، یک دسته پلیس ملی روس در رشت تشکیل دادند که بر همه معلوم است از روی جدیت کار می‌کنند و خلاف کاریها را مرتفع سازند، به وسیله همان پلیس ملی روس، چند درب دکان مشروب فروشی ضبط شده و اما در خصوص تحقیقات وقایع منجیل، کمیسیونی اعزام شده که اکنون عودت کرده‌اند و پروتکلی در آن باب حاضر نموده‌اند که برای اجرای آن و تأدیة خسارت کسانی که متحمل شده‌اند به ژنرال فشتکه ارسال خواهد شد. حالاً لازم است، معاً و متفقاً مذاکره اساسی راجع به رشت که اطمینان پذیرتر و بهتر باشد به عمل آوریم.

۳- پس از مذاکرات زیاد کمیسیون بر این قرارداد:

۱- یک عده پانزده نفری از طرف هیأت اتحاد اسلام به عنوان کمک به پلیس ملی روسی که

تشکیل پیدا کرده به علت کمی عده آنها بدهند.

۲- به رئیس پلیس ملی روسی دو دستگاه فایتون [درشکه] دایمی شهری بدهند و یک دستگاه تلفن به منزل رئیس قشون مقیم رشت بگذارند و این مصارف فوق الذکر را هیأت اتحاد اسلام متقبل می شود.

۳- در نقطه وسط شهر رشت، منزلی برای اقامت پلیسهای ملی روس و رئیس پلیسها، معین دارند.
۴- کمیسیون متفق القول اظهار تمایل کردند که برای حفظ امنیت شهر قرار شود که از ساعت هشت بعد از ظهر که یک ساعت از شب، گذشته می شود، احدی از افراد نظامی روس و قشون عبورکننده از خط عراق به راه رشت در شهر داخل نشوند.

۵- به علاوه اقدامات فوق الذکر، نمایندگان روسی مذکور به عهده می گیرند که در ساعت لازمه برای حفظ و بقای امنیت، اقدامات سریعه، در صورتی که اخلاص این قرارداد از طرف قشون روس بشود، بنمایند.

۶- در صورت وقوع اجحافی به اهالی، چه شخصی، چه از حیث مال باید پروتکلی از طرف پلیس ملی روس به اتفاق نماینده هیأت اتحاد اسلام نوشته شود که تأدیبه خسارت به هر کسی که وارد شد به عمل آید.

۷- این پروتکل باید به زبان فارسی و روسی نوشته شود که اعضای کمیسیون امضا نمایند.

۸- این پروتکل در سه نسخه نوشته می شود که یکی برای رئیس قشون شهری، دومی برای هیأت اتحاد اسلام، سومی برای کمیته مجمع رولسیون جنگی روسی داده می شود.

۹- قرارداد فوق تامدت دو ماه که تقریباً عبور قشون روس از خط رشت طول خواهد کشید، مجری و معمول خواهد شد.

(روزنامه جنگل شماره بیست و سوم، صص ۳-۴-۵)

«تنظیم این قرارداد باعث شد قشون روس دسته دسته از حدود گیلان بدون مزاحمت به اهالی با نظم و ترتیب فوق العاده به انزلی رسیده و به روسیه رهسپار شوند و مردم گیلان که از طرف قشون روس منتظر انواع صدمات بودند از این نعمت ناگهانی و فداکاری آزادیخواهان جنگل برای حفظ منافع آنان و جلوگیری از غارت و چپاول، بر صمیمیت خویش افزودند. همچنین بر اثر قرارداد مذکور، عده ای از نفرات جنگل برای نظارت در اجرای مقررات پیمان وارد رشت شده، ادارات و کلیه طرق اصلی گیلان را تحت نفوذ و مراقبت خود در آوردند.»
(تاریخ انقلاب جنگل، ص ۵۰)

* ص ۱۳۵ س ۳ «ورسی - یک ورسی شهر رشت -»

ورس (واژه روسی، Versta) واحد مسافت، معادل ۳۵۰۰ قدم یا ۱/۰۶ کیلومتر.

* ص ۱۳۷ س ۹ «اوضاع شهر»

مقاله اوضاع شهر، در روزنامه جنگل همداری بود در رابطه با قحطی بزرگ ۱۲۹۷ خورشیدی که در آن زمان کمیته اتحاد اسلام با کنترل کامل بر جریان خرید و فروش برنج در رشت و سایر نقاط گیلان، و کوتاه کردن دست تاجران و واسطه‌های سودجو، و اخطار اکید به انگلستان که بر خلاف تعهدشان در بند ۳ قرارداد منعقد شده میان کمیته اتحاد اسلام و فرماندهان قشون انگلیس در دوازدهم آگوست ۱۹۱۸ میلادی برابر ششم ذی قعدة ۱۳۳۶ ه. ق خودسرانه اقدام به خرید بی‌رویه قوت غالب مردم گیلان کرده بودند، و منع آنها از این عمل خلاف توانست، رفع این ظلم و مصیبت عظمی کند، و از آن سوی نیز، باگشایی که در کار برنج حاصل آمده بود، با ارسال مقدار معتنی بهی برنج، به اهالی تهران و دیگر شهرهای دور و نزدیک، یاری رساند.

* ص ۱۳۸ س ۲۱ «پولونیا»

پولونیا، Polonyâ = لهستان (به تلفظ فرانسوی، پولونی Pologne)

* ص ۱۳۹ س ۱ «قریم»

قریم، qerim = معرب کریمه، شبه‌جزیره معروف ساحل دریای سیاه.

* ص ۱۳۹ س ۳ «چاریزم»

چاریزم cârizm = تزاریزم، تساریسم.

* ص ۱۳۹ س ۱۳ «معاهده entente cordiale»

به معنی معاهده حسن همجواری و روابط حسنه.

* ص ۱۴۱ س ۷ «کاربوناری در ایتالیا»

کاربوناری، Carbonari = گروهی در ایتالیا که به همین نام حزب سیاسی مخفی تشکیل داده بودند.

* ص ۱۴۱ س ۸ «ایتکی اثریا - ژیمناستیکی»

علاوه بر واژه کاربوناری که معنی آن را در فرهنگ فرانسه فارسی زنده یاد سعید نفیسی جستم، دو واژه دیگر در همین مقاله روزنامه جنگل موجود است، همچو «ایتکی اثریا» و «ژیمناستیکی» از سیاق عبارت، معلوم است که این دو نیز تشکیلاتی شبیه تشکیلات کاربوناری ایتالیا در یونان و آلمان بودند که البته من هر قدر گشتم مفهوم این دو را نیافتم. ابتدا فکر کردم ژیمناستیکی مصحّف ژرمناستیکی است، به تقریب در معنای ژرمنی کردن، مربوط به ژرمن و... بعد دوست پژوهشگر فاضلم مهندس ربرت واهانیان، توجهم داد که همان ژیمناستیکی درست است نه ژرمناستیکی و یادآور شد که در اوایل این قرن تشکیلات و سازمانهایی سیاسی و انقلابی در کشورهای مختلف جهان وجود داشتند، که نامهایی این گونه بر خود می نهادند، چون حزب بوکسورها در چین. به هر حال ایتکی اثریا و ژیمناستیکی، همچنان بر من مجهول مانده اند.

و، پایان کلام...

و، پایان کلام اینک:

سرنوشت حاج احمد کسمایی، چنان بود که بروی گذشت و حال نزدیک به نیم قرن است که دفتر زندگی وی نیز بسته شد، به قولی دستش از دار دنیا کوتاه گردید. در گورستان سلیمانداراب رشت که به اعتباری می‌توان گورستان آزادیخواهانش نامید، در ضلع شمالی آرامگاه میرزا کوچک خان، بر سنگ نبشته‌ای محقر و بی‌رنگ و فرسوده از گذر زمان، نام حاج احمد کسمایی نقش بسته که تاریخ درگذشت او بیست و هفت اسفند ۱۳۳۰ خورشیدی را بر خود دارد و گویای عمری هفتاد و یک ساله است که بیشترینش در بی‌آرامی و پیکار و ناکامی و حبس و در به دری به سر شد، و امروز به این گوشه خرد خاک، گویی می‌خواهد، به حقیرترین و بی‌رونقترین شکل، اظهار وجود کند و از سنگستان سرد خاک به درد و دریغ ناله سر دهد: «طاس اگر راست نشیند، همه کس نراد است»

حاج احمد، خوب یا بد، آدمی بود که با همه امکانات مالی، شور آرمانخواهی در وجودش، موج می‌زد و کوشش داشت تا افسانه نیک شود، نه افسانه بد و این شگفتی خلقت و نهایت بخردی چنان موجودی بود که در قلب ده، چشم به جهان هستی گشود، در درون ده نشو و نما کرد، آن هم ده صد سال پیش که هنوز فضای بی‌روزش، یکنواخت و بی‌تحرك، به نصف‌النهار فرهنگ آفتاب مرده قرون وسطی، زل زده بود. و دیدیم، در کمال تعجب هم، که پروریده این محیط بسته، جوانی چنان آرمان‌گرا و تعالی‌جو، از آب در آمد؛ در حالی که بسیار طبیعی می‌نمود، اگر او با آن همه ثروت و مکنات، در سایه سار امن تنعم، آدمی اسیر تمنیات تن، پایکوب بساط عیش می‌شد، به ویژه که به ضرورت گسترش سرمایه با فرانسویان نیز در دادوستد بود. پیشتر گفتم که مرا سرجانبداری و پشتیباری از حاج احمد نیست. نه او زنده است که مرا به مدهانت، چشمداشتی از او باشد و نه نسبتی با اوست، تا بخواهم به حق حرمت خویشی، کسب وجهه کنم. فقط می‌خواهم این را بگویم که در حق وی بسیار عجولانه و احساسی داوری شده است. حقیقت، نه چنین ناحقی بود که روایش داشتند.

بارهای بار در اینجا و آنجا، حتی از قول میرزا کوچک خان هم، خواندیم و شنیدیم که اداره امور نهضت، با نظر فردی و استبداد رأی به سامان نمی‌شد، رهبری جمعی و شورایی، خط

مشی‌ها، به ویژه تصمیمات بنیادی و سرنوشت ساز را پس از ساعتها رایزنی اعضای هیأت اتحاد اسلام، نیکنامانی چون سید عبدالوهاب صالح و حاج شیخ علی علم‌الهدی و شیخ بهاء‌الدین املشی و دیگرانی که عده‌شان را تا بیست و هفت نفر نوشته‌اند، گرفته می‌شد. حاج احمد هم در جای جای یادداشت‌های خود بر این اصل مهم و خدشه‌ناپذیر تأکید دارد و به ویژه در مورد دست کشیدن از مبارزه مسلحانه می‌نویسد، مجلس شورای اتحاد اسلام با بر زمین نهادن اسلحه و توقف مبارزه موافقت کرد و من هم ناگزیر از آن بودم. مسأله‌ای که بدگویان حاج احمد و همه گزارشگران وقایع جنگل، هیچ‌گاه، درباره آن، نه چیزی نوشتند و نه گفتند، همین نقش تعیین‌کننده هیأت اتحاد اسلام بود که نهضت جنگل، شاخه نظامی آن به شمار می‌آمد. اینان همیشه و در همه جا، مسأله را به گونه‌ای مطرح کرده و می‌کنند که گویی در رأس نهضت همین دو تن، میرزا و حاج احمد، فعال مایشا بودند که یکی تصمیم به تسلیم گرفت و آن دیگر مخالفت کرد و کار به جدال و جدایی کشید، در این میان از هیأت اتحاد اسلام که کجا بود و چه نقش و نظری داشت، حرفی نمی‌زنند در حالی که قراین و شواهد، گواه بر این است که اکثریت اعضای هیأت بر پایان دادن پیکار مسلحانه، توافق داشتند، منتها، در این میان همه کاسه کوزه‌ها به پای یک نفر، آن هم حاج احمد، شکسته شد و داغ ننگ بر نام این مرد زده شد. با توجه به ساختار تشکیلاتی نهضت جنگل و در رأس آن هیأت اتحاد اسلام، اقرار و اعتراف حاج احمد، بی‌شایبه و خالی از غرض و عاری از دروغ می‌نماید. شرایط تاریخی و سیاسی جهان، در آن روزگار پس از پیروزی کامل بریتانیای کبیر در جنگ جهانی اول و بر هم خوردن معادلات جهانی به نفع استعمار انگلیس، خواه‌ناخواه همه روشن بینان سیاسی را به این نتیجه می‌رساند که هیأت اتحاد اسلام بدان رسید و تصمیمی آن چنان گرفت، حاج احمد هم یکی از همینها بود. با توجه به اینکه، او می‌پنداشت که پس از پایان کار، چون دیگر اعضای نهضت به زندگی عادی خود باز می‌گردد، البته قرار هم بر این بود، چنانچه بسیاری از فعالان جنگل پس از تسلیم و کلاً پس از پایان این تراژدی ملی، به زندگی آرام خود بازگشتند و گروهی نیز از آنان به نام و کام و اسم و رسمی رسیدند، که دیدیم و شنیدیم و خواندیم. در این میان، حاج احمد چون شاخصتر بود و به زعم دشمنان، سرکش‌تر و عاصی‌تر، پس از تسلیم، عقوبت شد، تا عبرتی شود آیندگان را، که خیال پریشان کردن خواب دیو، به خاطرشان خطور نکند.

من که به نوبه خود، پس از مطالعه تقریرات حاج احمد، هر چه جستم و کاویدم، او را بیگناه یافتم، متهم کردن او به خیانت و جاسوسی و داغ باطله زدن بر نام و نشان وی کاریست یک سونگرانه، سطحی و احساسی که بدون بررسی همه جانبه عوامل و شرایط روز، حکم تنها به قاضی رفتن و راضی برگشتن است. باید حرفهای این بنده خدا را هم شنید و فقط به گزارش بی‌اساس

سعدالله درویش و دیگر نوشته‌ها که همه بر پایه همین گزارش بی پایه تنظیم شده‌اند، اکتفا نکرد. مادام که به یک تجزیه و تحلیل همه جانبه از گزارش کار آخرین نشست پر تشنج و طولانی هیأت اتحاد اسلام نپردازیم و ندانیم که در آن نشست چه گذشت که منجر به اخذ تصمیمی چنان سرنوشت ساز شد، تحلیل ما همین خواهد بود که هست «حاج احمد به یار خود پشت کرده و تسلیم شد و در نتیجه نهضت متلاشی گردید.»

و اما، تنها نکته مبهم و بحث انگیز، در کار حاج احمد، که به تردیدم، وامی دارد، مسأله برگشت ناگهانی وی، پس از آزادی از زندان به رشت است که خود آن را فرار از تهران نام نهاده، بدگویان او را آلت دست دولتیان و مأمور کشتن میرزا می‌دانند که با تمهیداتی به رشت اعزام گردید. اگر این گفته را بپذیریم و قبول کنیم که حاج احمد تطمیع شد و ننگ این خیانت بزرگ را به جان خرید و به نیتی شوم به رشت برگشت؛ آیا آن دیگرانی که با وی هماهنگ و همراه گشتند و عازم رشت شدند آنان هم فریب خوردند و قصد خیانت کردند؟ پذیرش این مسأله هم بسیار مشکل است، چونکه می‌بینیم، شش نفر از اینها که نامشان در گزارشها و نوشته‌های گوناگون آمده، همه از مجاهدان و افراد با سابقه جنگل‌اند، اینها دیگر چرا؟ آیا اینان هم فریب خوردند و دلگرم وعده و وعید، کمر به خیانت بستند؟

به هر حال، این سؤال بزرگ مطرح است که آیا باید، بی‌اندک تأمل و تفکر و به گونه‌ای انفعالی، حاج احمد را محکوم و مطرود دانست، یا جایگاه حقیقی او را در این خیزش بزرگ ملی معلوم و مشخص نمود، و به دل‌نگرانی و ابهام تاریخ، پاسخ داد.

«جام می و خون دل، هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
درکار گلاب و گل، حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری، وین پرده‌نشین باشد»

«پایان»

نمودار ویرایش متن

یادآوری لازم:

در متن یادداشتها و ضمائم آن موارد بسیاری از غلطها و اشتباهات چاپی و حذفهای نابجا، به ویژه در ضمائم، موجود بود که همه آنها، تا آنجا که در نظر آمد، برطرف گردید. موارد حذفی که در نقل مقاله‌های روزنامه جنگل روی داده بود، با مراجعه به مجموعه عکسی روزنامه مزبور، بازنویسی شد.

فهرست زیر، نمودار این تغییر و تبدیل است که البته در برگیرنده همه آنها، به ویژه موارد جزئی چون افتادگی او، نقطه، ویرگول و... نیست. امیدوارم که خود در این کار، مبرا از خطا و اشتباه بوده باشم. این را هم بگویم، در رسم الخط متن اصلی که به شیوه قدیم نگاشته شد، هیچ گونه تغییری ندادم.

ردیف	نادرست	ص	س	درست
۱	هم جنبه خصوصی	۲۴	۱۲	هم که جنبه خصوصی
۲	با استفاده	۲۴	۱۶	با استفاده
۳	برداشته	۲۴	۱۸	برداشته
۴	داشت	۲۴	۲۰	داشتند
۵	باره	۲۴	۲۲	در باره
۶	نتوانستیم	۲۵	۹	نتوانستم
۷	کودتا	۲۵	۱۵	کودتای
۸	اختلاف دویا	۲۷	۸	اختلاف او با
۹	حکومت	۲۸	۱	حکومت،
۱۰	عدیده	۲۹	۳	عدیده،
۱۱	تلاشی	۲۹	۳	تلاشی که
۱۲	از دلایل	۲۹	۸	او از دلایل
۱۳	قله	۳۱	۲۳	قلعه

ردیف	نادرست	ص	س	درست
۱۴	زنبغ	۳۲	۲۲	زنبغ - گوراب زنبغ
۱۵	پیا خواسته	۳۳	۱۴	پیا خاسته
۱۶	میشود	۳۴	۲۱	می شوند
۱۷	دولتی‌ها	۳۵	۱	دولت‌های
۱۸	کوچک	۴۰	۲۷	کوچه
۱۹	میشب	۴۰	۲۸	معیشت
۲۰	مهدی	۴۲	۲۳	مشهدی
۲۱	ابولقاسم	۴۳	۶	ابوالقاسم (در دو سه جای متن)
۲۲	بگوید. ارزشیابی	۴۶	۸	بگوید و در نتیجه ارزشیابی
۲۳	موضوع	۴۸	۱	موضع
۲۴	متخب	۴۹	۱۱	منتخب
۲۵	نمایند	۵۱	۶	نماید
۲۶	آمد	۵۳	۱۲	می آمدند
۲۷	معقاید	۵۳	۲۰	عقاید
۲۸	بازودی	۵۴	۷	به زودی
۲۹	مبھائیان	۵۴	۱۷	بھائیان
۳۰	ھر	۵۶	۲۲	همه
۳۱	مردمآزادبخواه	۶۲	۳	مردم آزادبخواه
۳۲	ابولمّله	۶۹	۹	ابوالمله
۳۳	قلبه	۶۹	۱۱	علیه
۳۴	بیبوستند	۷۲	۱۳	نیبوستند
۳۵	ماوقعه	۷۵	۱۸	ماوقع
۳۶	رسید	۷۵	۲۲	رسیدند
۳۷	باری	۷۵	۲۵	برای
۳۸	طالشو	۸۰	۱۳	تالش و
۳۹	توانسته	۸۱	۴	نتوانسته
۴۰	حاجی و بسه	۸۴	۲۶	آج بیشه
۴۱	گورات	۸۶	۱۶	گوراب
۴۲	بگردیم	۸۷	۱۸	بگرویم

ردیف	نادرست	ص	س	درست
۴۳	دنیکتین	۸۹	۱۷	براتف (و در چند جای متن، دنیکتین، اصلاح شد)
۴۴	حاج خماسی	۹۱	۲۲	حاجی سید محمود مجتهد
۴۵	قیام آلیه	۹۲	۶	قیام، کلیه (تصحیح قیاسی)
۴۶	جیب‌های	۹۳	۲۴	جیب‌های خود را پر کردند (تصحیح قیاسی)
۴۷	آید	۱۰۱	۹	آمد
۴۸	نداشتیم	۱۰۱	۱۷	داشتیم
۴۹	بگیرند	۱۰۵	۱۴	بگیرد
۵۰	پادار	۱۰۸	۱۸	پایدار
۵۱	بود	۱۱۶	۴	بودند
۵۲	محلّی	۱۱۶	۱۴	محمّلی
۵۳	گذرانندن	۱۱۸	۵	گذران
۵۴	شود	۱۱۹	۲۴	شد
۵۵	آینه	۱۲۰	۲۰	آینده
۵۶	پیغمبر	۱۲۱	۱۷	پیغام‌بر
۵۷	بودنام	۱۲۴	۱۷	بود به نام
۵۸	دین	۱۲۴	۱۹	دیدن
۵۹	به تاریخ ربیع الاول ۱۳۳۲	۱۲۷	۳	به تاریخ دهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۶، شماره بیست و سوم
۶۰	جاری	۱۲۷	۸	بهارى
۶۱	قرار دهید	۱۲۷	۱۲	قرار دهید، سایه موقتی نمودار، ولی
۶۲	جزئیات و	۱۲۷	۱۵	جزئیات و یأس
۶۳	آزادی	۱۲۷	۱۸	آزادی را مقهور استبداد
۶۴	آن	۱۲۸	۴	آن طراران
۶۵	احزاب	۱۲۸	۴	احزاب، در اطراف منتشر
۶۶	دست چپ	۱۲۸	۱۷	دست چپ،
۶۷	نام	۱۲۹	۱۳	نام،

ردیف	نادوست	ص	س	دوست
۶۸	خط	۱۲۹	۱۸	خطا
۶۹	کردند	۱۲۹	۲۰	کردید
۷۰	دهم ربیع الثانی ۱۴۳۹	۱۳۱	۲۳	دهم ربیع الثانی ۱۳۳۶
۷۱	بدون	۱۳۲	۲۷	بادادن
۷۲	عذر	۱۳۳	۱۰	غور
۷۳	شونات	۱۳۳	۲۵	به شونات
۷۴	بمصاومه	۱۳۳	۲۵	به مصاومه
۷۵	قفقاز	۱۳۴	۱۴	قفقازیه
۷۶	جمعیت	۱۳۴	۱۵	جمعیت وقری دادند
۷۷	سایرین	۱۳۴	۲۴	سایرین،
۷۸	عوند	۱۳۴	۲۸	غور
۷۹	علیه‌اش	۱۳۵	۱	ملیه‌اش
۸۰	باغ صفه	۱۳۵	۲	باغ صفه‌سر (یک ورسی شهر رشت)
۸۱	جمال اباو	۱۳۵	۱۵	جمال آباد
۸۲	صفه	۱۳۵	۲۲	صفحه
۸۳	روکرده	۱۳۵	۲۴	رد کرده
۸۴	جمعیت ما	۱۳۶	۱۹	جمعیت ما،
۸۵	روزنامه جنگل	۱۳۷	۸	روزنامه جنگل، سال دوم، شماره دوم.
۸۶	عثرت	۱۳۷	۱۲	عسرت
۸۷	عاملی را	۱۳۸	۱۳	عاملی را که
۸۸	در قفقاز	۱۳۹	۱	در قریم، قفقاز
۸۹	اقبال	۱۳۹	۵	اقبال را
۹۰	بری و مجری	۱۳۹	۱۰	بری و بحری
۹۱	معاهده	۱۳۹	۱۳	معاهده (entente cordiale)
۹۲	روزنامه	۱۳۹	۱۵	روزنامه‌ای
۹۳	ظاهراً هم	۱۳۹	۲۰	ظاهراً ملایم
۹۴	نتیجه	۱۳۹	۲۶	نتیجه‌ای

ردیف	نادرست	ص	س	درست
۹۵	ضرر	۱۴۰	۸	ضرر،
۹۶	خم نمی‌کند	۱۴۰	۱۳	خم نمی‌کنند
۹۷	محرم	۱۴۰	۱۹	محترم
۹۸	که احوال	۱۴۰	۲۱	که به احوال
۹۹	سیاتیه	۱۴۰	۲۶	سیاسیه
۱۰۰	(کاربنای)	۱۴۱	۷	(کاربناری)
۱۰۱	و سیاسی	۱۴۱	۱۰	و سیاسی ایرانیان ناتوان و روح ملی و زندگی خسته است. قصد جنگل این است که
۱۰۲	نرماناف	۱۴۲	۶	نریمانف
۱۰۳	روزنامه جنگل	۱۴۳	۲	روزنامه جنگل، شماره بیست و سوم، دهم ربیع الثانی ۱۳۳۶
۱۰۴	برود	۱۴۳	۹	به رودس
۱۰۵	این گون	۱۴۳	۱۲	این گونه
۱۰۶	همان طور	۱۴۴	۱۹	همان طور که
۱۰۷	بن ماهشه	۱۹۲	۸	«بن مارشه» نام داروخانه، در متن مأخذ به

همین شکل «دواخانه بن ماهشه» ثبت است. استاد فرهیخته ام جناب جعفر خمایی زاده، پس از آنکه متن آماده تسایپ این اوراق را از نظر گذراندند، توجه دادند که «بن ماهشه» نیست، واژه فرانسوی «بن مارشه» (bon marche) است به معنی «ارزان قیمت» با تشکر از توجه آموزنده ایشان.

فهرست اعلام

اعلام كسان

- «أ»
 اعتماد، حاج علي خان - ۴۲ - ۴۳ - ۷۰ - ۷۱
 آبنكاري، صدر العلماء - ۸ - ۶۰
 آفشار، رضا - ۱۲ - ۱۷ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۴ - ۵۴
 آفصاف الدوله - ۱۵۸
 آغامحمدخان - ۶۰ - ۱۰۳
 آقا بالا خان سردار (سردارافخم) - ۶۴ - ۶۵
 آيرم (سرتيپ محمد حسين خان) - ۱۵۶
 «الف»
 ابوالمله، حاج ميرزا محمد رضا - ۴۴ - ۶۹
 ۱۴۹ - ۱۶۲ - ۱۶۳
 احسان الله خان - ۱۳ - ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹
 ۳۸ - ۳۹ - ۴۴ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۶ - ۸۸
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۴۵ - ۱۶۳
 ۱۸۵
 احمدشاه - ۶۵ - ۶۶ - ۱۷۲
 احياء السلطنه، دكتور - ۱۰۵
 اديب السلطنه سمعي - ۱۵۰ - ۱۵۱
 استالين - ۲۴
 استرايلسكي، سردار - ۱۳
 استريك، كاپيتان - ۳۵ - ۱۳۵
 استوكس (استكس) - ۳۳ - ۳۵ - ۸۹ - ۹۷
 ۹۸ - ۱۰۴ - ۱۳۴
 استولبرگ (كلنل) - ۱۶۰
 اسدي، ميرابوطالب - ۱۷ - ۶۲ - ۱۱۲ - ۱۸۵
 اشجع الدوله اسالمي - ۱۶۰
- ۱۷۱
 آگشود (آكشوت) - ۱۳۴ - ۱۶۴
 الديرید - ۱۷۷
 امانی، اسكندر خان - ۱۵۰ - ۱۶۷
 املشی، شيخ بهاء الدين (میزان) - ۴۴ - ۱۵۰ -
 ۱۵۱ - ۲۰۲
 امير اسعد - ۸۸ - ۱۴۳
 امير انتصار - ۱۴۳
 امير عشایر - ۸۰
 امين الدوله - ۸۶ - ۱۶۲ - ۱۶۳
 انشایی، ميرزامهدی - ۴۴
 انور پاشا - ۸۶ - ۱۵۱
 اورجونيكيدزه - ۱۱۱ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۴۵
 ايدوولسكي - ۱۳۹
 «ب»
 باقرخان - ۶۴ - ۱۴۷
 باقراف، جعفر - ۱۳۰
 بحر العلوم رفيع، حاجی - ۱۸۱
 بختيار، تيمور - ۲۱ - ۲۵
 بصيرديوان (سپهبد زاهدي) - ۱۷ - ۱۵۶ -
 ۱۵۷ - ۱۸۵

- براتف (براتوف، براتف) - ۳۳ - ۶۶ - ۶۷ -
 ۸۹ - ۱۳۴ - ۱۹۵
 «ح»
 حاج داوود (حاج محمدعلی داوود زاده) ۲۹ -
 ۳۵ - ۴۴ - ۵۲ - ۸۶ - ۱۱۰ - ۱۳۴
 حاج علی‌خان تاجر - ۸ - ۶۰
 حافظ - ۷ - ۱۹
 حبیب‌الله‌خان، میرزا (گوسپاتین، گاسپادین) -
 ۷۳
 حسن‌خان، سلطان - ۴۵ - ۹۵
 حسین‌الله - ۸۸
 حشمت طالقانی، دکتر ابراهیم‌خان - ۱۰ - ۱۳ -
 ۲۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۵۰ - ۵۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۰۵ -
 ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۵ -
 حشمت الدوله - ۲۹ - ۳۲ - ۷۴ - ۸۲ - ۸۳ -
 ۸۴
 حشمت، دکتر علی اصغرخان - ۵۱
 حکیمی، حاج میرزا محمدرضا - ۱۵۰
 حیدرخان عمواوغلی - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ -
 ۱۵۶
 «خ»
 خالو رحمان - ۵۵ - ۵۶ - ۷۹
 خالو سهراب - ۵۵
 خالو قربان - ۳۹ - ۵۵ - ۵۶ - ۷۹ - ۸۸ - ۱۱۱ -
 ۱۱۲ -
 خالو قنبرخان - ۵۵
 خالو میرزا علی - ۵۵ - ۵۶ - ۷۹
 خراسانی، عبدالوهاب - ۷۱
 خسمنی (سیدآقایی) ۲۹ - ۴۱ - ۶۲ - ۶۸ -
 ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴
 خمایی، حاج رضا - ۶۲
 براتف (براتوف، براتف) - ۳۳ - ۶۶ - ۶۷ -
 ۸۹ - ۱۳۴ - ۱۹۵
 بنی عباس - ۱۵۰
 بهار (ملک الشعرا) - ۱۴۸
 بیرجندی، سید محمد (تدین) - ۱۲
 «پ»
 پاپروسی، محمدحسن - ۱۴ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲ -
 پالکونیک، لرد کیانیدزه (پل کونیک) - ۱۹۵ -
 ۱۹۶
 پطر بزرگ (پطر کبیر) - ۱۳۸
 پشت مساری، جهانبخش - ۴۳ - ۵۴
 پوررسول، میرزا اسماعیل - ۴۲ - ۷۶
 پیربازاری، میرزا محمدعلی‌خان - ۴۴ - ۱۵۰
 «ت»
 تربیت، علی محمدخان - ۱۴۷
 تیمی طالقانی، میرزا محمدخان - ۵۱ - ۱۰۶
 تنکابنی، رفیع السلطان - ۱۱۲ - ۱۸۵
 تنکابنی، میرزا طاهر - ۱۵۰
 تنکابنی، هزیر - ۱۱۲ - ۱۸۵
 «ث»
 ثقفی، کلنل تقی - ۱۵۱
 ثقفی، کلنل فتحعلی - ۱۵۱
 «ج»
 جلیل الدوله (جلیلی) - ۱۱۲ - ۱۸۵
 جنگلی، میرزا اسماعیل - ۴۲ - ۷۲ - ۱۵۵
 جوینده، غلامحسین - ۱۲۲
 «چ»
 چمنی، سید جلال - ۴۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۱۱۶ -
 ۱۱۷ - ۱۵۶

- خمامی زاده، جعفر - ۲۰۹
- روتشتین - ۱۱۱
- روحانی، حاج سید محمود - ۱۵۱ - ۱۵۰
- «د»
- داریوش - ۱۳۰
- داوود خان، سلطان - ۹۵
- زرگر انزلی چی، مهدی محمد - ۷۱ - ۴۲
- درامی، عسگرخان - ۸۰
- «س»
- درخشانی، علی اکبرخان - ۹۵ - ۹۳ - ۴۵
- ساکس - ۱۰۴ - ۹۸ - ۹۷ - ۶۷ - ۳۵
- درویش، سعدالله - ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۱۷ - ۱۶
- سالار رشید - ۱۴۳
- درویش، فضل الله - ۱۸۵
- سپهدار تنکابنی - ۱۶۲ - ۸۹ - ۸۴ - ۶۵
- سنترخان - ۱۴۷ - ۶۴
- سردار اقتدار - ۸۴
- سنترویل - ژنرال - ۱۷۵ - ۱۷۴
- سردار فاخر حکمت - ۱۵۷
- دنیکین - ۳۳ - ۸۵ - ۸۹ - ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۱۲۰ - ۱۳۱
- سردار معیی، عبدالحسین خان - ۶۵ - ۶۴ - ۱۷
- دهقان، میرزا اسماعیل - ۷۱ - ۷۰ - ۴۳ - ۴۲
- دیو سالار کجوری، میرزا علی خان (سالار فاتح) - ۱۴۸ - ۸۸ - ۶۹ - ۲۹
- «ر»
- سردار معظم خراسانی (تیمور تاش) - ۱۹ - ۱۲
- راستکناری، مهدی انام - ۵۴ - ۴۳
- ۳۷ - ۴۰ - ۱۸۶
- رئیس علی تنگستانی - ۱۵۱
- سردار مقتدر تالشی (ضرغام السلطنه) - ۵۵ - ۳۰
- رئیس شفتی، شیخ محمد علی - ۷۱ - ۷۰ - ۴۲
- ۵۶ - ۷۶ - ۸۰ - ۱۱۷ - ۱۵۶ - ۱۸۳
- رشتی، ارفع الحکما - ۷۱ - ۷۰ - ۴۳ - ۴۲
- سردار منصور گیلانی، فتح الله اکبر (سپهدار رشتی) - ۱۱۰
- رشتی، آقامیر منصور - ۴۳
- سردار همایون - ۶۴
- رشتی، حاج سید محمود - ۴۳
- سلیمان میرزا (سلیمان محسن اسکندری) - ۱۵۰
- رشتی، دکتر سید محمد خان - ۵۰
- ۱۶۶ - ۱۶۴ - ۱۵۱
- رشدیه تبریزی، حاج حسن - ۸۹
- سیاهپوش، یاور علی اکبرخان - ۹۵ - ۴۵ - ۱۵
- رشید الممالک - ۸۰
- ۱۷۳
- رشیدرضا - ۱۵۰
- سید جلیل اردبیلی - ۱۵۷
- رضازاده، ابوالقاسم - ۴۴ - ۴۲
- سید جمال الدین اسد آبادی - ۱۵۰
- رضازاده، حاج محمد - ۴۴
- سید حکیم - ۵۴
- رضاخان (سردار سپه) - در بیشتر صفحات.
- سید مهدی علوی، حاج - ۱۶۷

- سید عبدالوهاب صالح ضیابری - ۴۳ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۲۰۲
- سیگاری، شیخ احمد - ۳۸ - ۴۵ - ۱۸۴ - ۱۸۶
- «ش»
- شائومیان - ۱۶۴
- شارل، مسیو - ۵۱ - ۵۹
- شامانوف، کلنل - ۳۵ - ۱۳۵
- شاه عباس صفوی - ۶۰
- شبان شفتی، یوسف خان - ۱۵۶
- شفا خراسانی، دکتر علی خان - ۴۴ - ۵۰ - ۹۲
- شفتی، شیخ محمد علی - ۶۸ - ۷۱
- شفتی، عبدالرزاق خان - ۳۰ - ۷۶
- شیخ محمد خیابانی - ۱۴۷
- شیخ محمد عبده - ۱۵۰
- شیشه بر، مشهدی اکبر - ۶۲
- شیشه بر، رحیم - ۶۲ - ۱۱۲
- شیشه بر، میرزا آقا - ۶۲
- «ص»
- صدیق الرعايا، محمد - ۵۸
- صمصام الکتاب - ۳۵ - ۱۳۵
- صور اسرافیل - ۱۵۱
- صومعه سرایی، مشهدی ابراهیم - ۴۲
- صومعه سرایی، مشهدی حسین - ۴۴
- «ض»
- ضیاء بیک، یوسف - ۸۶
- «ط»
- طالشی، محمدخان - ۳۰ - ۷۶
- طالقانی، میرزا محمدخان - ۵۱
- طایفه، دکتر محمدخان - ۹۲
- طباطبایی، سید ضیاء الدین - ۱۶ - ۱۷ - ۳۹ - ۱۰۳ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۸۵
- طلوع، محمود رضا - ۱۸۵
- طوب، دکتر آقاخان - ۴۵ - ۵۴ - ۹۲
- طوب، دکتر ابوالقاسم - ۵۰
- «ع»
- عارف قزوینی - ۱۶۳
- عرب، شیخ عبدالسلام - ۴۲ - ۷۱ - ۱۵۰
- عضدالملک - ۶۵
- علاء الدوله - ۸
- علم الهدی فومنی (حاج شیخ علی حلقه سری) - ۴۳ - ۱۲۴ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۹۲ - ۲۰۲
- علی بن موسی الرضا(ع) - ۱۴۷
- علیشاه، هوشنگی، مشهدی (چمسخالی) - ۴۲ - ۷۰ - ۷۱ - ۸۷ - ۱۵۰ - ۱۶۳
- علی خان تاجر (حاج) - ۸
- عمید السلطان، حسن خان - ۱۴۷ - ۱۸۶
- عین الدوله - ۶۱
- «ف»
- فتحعلی شاه - ۱۴۶
- فخرالدوله - ۸۶
- فخرایی، ابراهیم - ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵۰ - ۱۵۵ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۹۳
- فخرایی، ابوالقاسم - ۷۰ - ۷۲
- فربد، دکتر ابوالقاسم خان - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۵۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۵۰
- فرنیار، میرزا حسین - ۴۴

- فشتکه، ژنرال - ۱۹۶
- فومنی، حاج تقی - ۱۴۲
- «فق»
- قائم مقام فراهانی - ۹
- قزوینی، مصطفی خان - ۴۴
- قوام السلطنه، احمد - ۱۱۳ - ۳۹
- «ک»
- کاشی، دکتر سید عبدالکریم - ۹۲ - ۵۰ - ۴۲
- ۱۵۰ - ۱۰۶
- کاشی، ماشاء الله - ۱۵۱
- کرنسکی - ۱۹۵
- کریم خان زند - ۲۸
- کسمایی، کربلایی ابراهیم (کبریت خان) - ۴۰
- ۱۰۹ - ۹۲ - ۷۵ - ۶۸ - ۵۸ - ۵۶ - ۴۲
- ۱۹۰ - ۱۱۶ - ۱۱۳
- کسمایی، حاج احمد - در بیشتر صفحات
- کسمایی، شیخ محمود - ۴۳ - ۱۵۰ - ۱۸۱
- ۱۸۹ - ۱۸۲
- کسمایی، محمد اسماعیل عطار - ۷۱ - ۶۸ - ۴۲
- ۱۵۰ - ۹۲
- کسمایی، محمد حسن - ۷۱ - ۶۸ - ۴۲ - ۲۹
- ۱۰۶ - ۹۲
- کسمایی، کربلایی حسین - ۷۱ - ۷۰ - ۴۲
- ۱۵۰
- کسمایی، میرزا جواد - ۷۱ - ۷۰ - ۶۸
- کسمایی، میرزا حسین خان - ۷۱ - ۶۵ - ۶۴ - ۴۴
- ۱۷۲ - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۴۷ - ۹۵
- کسمایی، میرزاهدی - ۷۱ - ۶۸ - ۴۲ - ۲۹
- ۱۱۶ - ۷۲
- کمره‌ای، سید محمد - ۱۵۰
- کواکبی، سید عبدالرحمان - ۱۵۰
- کوچکپور، صادق - ۱۳ - ۱۵ - ۱۷۳ - ۱۷۵
- کوچک خان، میرزا - در بیشتر صفحات.
- کلچاک - ۳۳ - ۸۵ - ۸۹ - ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۱۲۰
- «گ»
- گارینه، میرزا محمود - ۴۲ - ۷۰ - ۷۱
- گاوک، فون - ۱۰ - ۳۹ - ۱۱۴
- گسگری، فتح الله خان - ۴۲ - ۷۱
- گل افسانی (گل افزانی گیلانی - فومنی)، آقا جواد
- ۴۱ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ - ۱۴۲ - ۱۵۰
- گنجه‌ای، آقا محمد رسول - ۴۱ - ۶۸ - ۷۰
- ۸۰ - ۷۱
- گنجه‌ای، آقا محمد رضا - ۴۱ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱
- گوراب زنبخی، میرزا ابراهیم - ۴۳ - ۵۴
- گیلک، محمد علی - ۱۱ - ۱۶ - ۱۴۸ - ۱۵۶
- ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۱۷۰
- «ل»
- لاسخادی طالقانی (لا سقالدی)، میرزا علی -
- ۴۲ - ۱۰۶
- لاکانی، میرزا هادی - ۴۳ - ۴۴ - ۷۰ - ۷۱
- ۱۵۰
- لاهیجانی، حاج امین الدیوان - ۱۳
- لاهیجانی، هزیر السلطان - ۹۳
- لاهیجانی، دکتر یحیی خان - ۵۰ - ۹۲ - ۱۰۶
- لشت نشایی، مختارخان - ۸۶
- لنین - ۲۴ - ۳۹ - ۱۲۲
- لیوتنان موريس - ۳۵ - ۱۳۵

- لیاخوف - ۱۰۳
- مظفرالدین شاه - ۲۸ - ۶۱ - ۶۱ - ۶۴
- مظفرزاده، میر صالح - ۳۹ - ۴۵
- معین‌التجار، حاج ابوالحسن - ۱۵۸
- معین‌الرعیاء، حسن خان (کیش دره‌ای - آلیانی)
- ۱۳ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۹ - ۴۲ - ۷۰ - ۷۱ - ۸۳ -
- ۱۱۶ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸
- معین‌السلطنه رشتی، حاج - ۵۳ - ۱۵۸
- مفاخرالدوله - ۱۶۰
- مفاخرالملک، میرزا محمدعلی - ۱۴ - ۳۲ - ۵۳ -
- ۸۴ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ -
- منتظم‌الملک - ۱۴۳
- مهرنوش - ۱۳ - ۱۷ - ۱۵۱ - ۱۵۷ - ۱۶۱ -
- ۱۶۲ - ۱۷۰ -
- میاندھی، محمدجان - ۵۶ - ۱۱۶
- میرزا احمدخان امور (احمد اشتری) - ۳۸
- میرزا احمدخان سینگر (احمداف) - ۷۳
- میرزا خلیل - ۱۷۲
- میرزا رحیم خان - ۴۵ - ۷۲
- میرزا علی نقی خان، سرهنگ تهرانی - ۴۵ - ۹۵
- میرزا کریم خان رشتی - ۱۶ - ۱۷ - ۶۴ - ۶۵ -
- ۱۴۷
- میرزا محسن مجتهد - ۸۸
- میرزا محمدعلی خان - ۴۵ - ۷۲
- میرزا هدایت - ۴۲ - ۷۲
- میکیونان - ۱۴۲
- «من»
- ناپلئون - ۱۴۰
- نادر شاه - ۲۷ - ۶۰ - ۱۳۸
- ناصرالدین شاه - ۶۰ - ۶۱ - ۱۶۲
- ماتیزو، کلنل - ۳۴ - ۳۵ - ۱۳۵ - ۱۳۶
- ماسوله‌ای، دکتر طهماسب - ۹۲ - ۱۰۶
- مایر - ۳۴ - ۳۵ - ۱۳۵ - ۱۳۶
- متین‌الملک قریب - ۱۸۱
- مجتهد لاکانی، حاج شیخ حسین - ۱۶۷
- مجتهد، حاج شیخ رضا - ۱۶۷
- مجتهد، حاج سید اسماعیل - ۱۶۷
- مجتهد، حاج سید عبدالله - ۱۶۷
- محمداف، جعفر - ۱۱ - ۱۳۰ - ۱۴۲ - ۱۴۴ -
- ۱۴۵
- محمد رضا شاه - ۲۵
- محمد صالح نانوا - ۱۴ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲
- محمدعلی میرزا (محمدعلیشاه قاجار) - ۶۴ - ۶۵ -
- ۱۴۷ - ۱۷۲ -
- مخبر السلطنه (مهدی قلی خان هدایت) - ۱۸ -
- ۴۰ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۹۱ -
- مختار مختاری (مینو) - ۱۶۲
- مدرس، سید حسن - ۱۱۰ - ۱۵۰ - ۱۵۱ -
- ۱۸۹
- مدنی، سید احمد - ۴۲ - ۴۴ - ۷۰ - ۷۱ -
- ۱۵۰
- مدنی، سید حبیب‌الله - ۴۳ - ۴۴ - ۷۰ - ۷۱ -
- ۱۵۰
- مزمین مازندرانی، دکتر - ۴۵ - ۵۰ - ۹۲
- مساوات، سید محمد رضا - ۱۵۰ - ۱۵۱
- مستوفی‌الممالک - ۷۰ - ۱۴۸ - ۱۵۵
- مطبعه، حاج رضا - ۱۶۷

ناصرالملک - ۶۵

نایب حسین کاشی - ۱۵۱

ندامانی، ابراهیم - ۱۵۶ - ۱۵۷

ندامانی، سیدیحیی (ناصرالاسلام) - ۱۵۰

نریمانف، نریمان - ۱۱۱ - ۱۳۰ - ۱۴۲

نصرالسلطنه - ۱۵۷

نصرالله خان، یاور - ۴۵ - ۹۵

نظامالسلطنه مافی - ۱۵۱

نوئل، کاپیتان - ۳۵ - ۱۳۵ - ۱۶۴ - ۱۶۵

نوری پاشا - ۱۵۱

نویدی کسمایی، غلامحسین - ۴۴ - ۵۳ - ۹۵ -

۱۷۱ - ۱۷۲

نیکیتین، بازیل - ۱۱

«و»

واسموس - ۱۵۱

واهانیان، ربرت - ۱۹۹

وٹوق الدوله - ۱۲ - ۱۵ - ۳۶ - ۳۸ - ۵۱ - ۶۷

- ۸۸ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۷۰ -

۱۷۶ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۹

وقارالسلطنه، شمسالدین - ۴۳ - ۱۵۰

ویچراخوف - ۱۳۴

ویکهم - ۱۷۸ - ۱۷۹

«ه»

هدایتی رشتی، عزتالله خان - ۱۲ - ۲۹ - ۴۱ -

- ۶۲ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۱۳۴ - ۱۵۰ -

۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۹۵ - ۱۹۶

هدی، میرمنصور - ۱۵۰

«ی»

یزدی، محمد وکیلالتجار - ۸ - ۶۰ -

یقیکیان، گریگور - ۱۰ - ۱۵۱ -

مکانها

- «أ»
 انزلی - ۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۴۰-۵۲-۵۶
 آتشگاه - ۳۵-۸۹-۹۷-۱۳۴-۱۶۴
 ۱۷۴-۱۷۳
 آج بیشه - ۸۴
 آذربایجان - ۱۱-۴۶-۶۴-۶۵-۷۱-۷۳
 ۷۴-۱۱۸-۱۴۶-۱۴۷
 آستارا - ۳۱-۸۱-۸۴-۸۶-۹۳-۱۴۲
 آلمان - ۳۳-۴۵-۶۶-۷۳-۷۴-۸۶-۹۰
 ۹۳-۱۰۸-۱۲۹-۱۴۱-۱۵۱-۱۹۹
 آلیان - ۱۵۸
- «الف»
 اتریش - ۸۶-۱۳۸
 احمدگوراب - ۹۰-۱۷۳
 اران - ۱۴۶
 اردبیل - ۵۲
 اردن (ماوراء اردن - اردن هاشمی) - ۱۷۵
 ارس - ۱۳۹
 اروپا - ۳۷-۳۹-۶۰-۷۴-۹۰
 استرآباد (گرگان) - ۱۴۸
 اسرائیل - ۱۷۶
 اسلامبول - ۱۵۰
 اصفهان - ۵۳-۶۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۹۰
 الازهر (دانشگاه) - ۱۵۰
 امامزاده هاشم - ۹۰-۱۳۴
- «ب»
 بادکوبه - ۱۷-۱۸-۱۹-۳۳-۳۸-۵۲
 ۸۸-۹۶-۹۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-۱۱۶
 ۱۱۷-۱۲۱-۱۴۲-۱۶۴-۱۸۵-۱۸۶
 ۱۹۰
 باغشاه - ۱۹-۳۸-۳۹-۴۹-۶۴-۱۰۹
 ۱۱۰-۱۸۵
 بغداد - ۳۱-۳۲-۴۳-۴۵-۵۲-۵۹-۶۶
 ۱۵۱-۱۹۴
 بصره - ۵۹
 بین‌النهرین - ۱۶-۳۵-۳۶-۹۷-۹۹
 ۱۰۱-۱۵۱-۱۷۵-۱۷۹
- «پ»
 پروسیا (پروس) - ۱۳۸
 پسیخان - ۳۰-۷۶-۱۱۲-۱۵۹-۱۷۷
 پولونیا - ۱۳۸-۱۹۸
- «ت»
 تبت - ۱۳۹

- تبریز - ۳۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۷۴ - ۹۰ -
 ۱۴۷
 ترکستان - ۱۱۱ - ۱۳۹
 ترکمان چای - ۱۴۶
 تفلیس - ۸۹ - ۱۲۱ - ۱۶۱
 تنکابن - ۶۵ - ۸۴ - ۸۹ - ۱۰۷ - ۱۴۸ -
 ۱۴۹ - ۱۸۳
 توس (طوس) - ۱۴۸
 تهران - در بیشتر صفحات.
 «ج»
 جده - ۵۹
 جمعه بازار - ۸۲ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۷۱ - ۱۹۵
 «چ»
 چمارسرا - ۱۷۷
 چمسخال - ۸۶ - ۱۳۰ - ۱۴۴ - ۱۶۴
 چین - ۱۹۹
 «ح»
 حضرت عبدالعظیم - ۸ - ۶۲
 خاورمیانه - ۳۶ - ۹۷ - ۱۲۰
 خلخال - ۳۹ - ۵۲ - ۵۶ - ۸۰ - ۱۱۴
 خمam - ۸۲
 «د»
 دانشگاه تهران - ۲۵
 دریای خزر - ۱۱۱ - ۱۳۱
 دیلمان - ۱۰۷ - ۱۰۹
 «ر»
 راه عراق - ۳۴ - ۱۳۵ - ۱۹۷
 رباط کریم - ۱۵۱
 رشت - در بیشتر صفحات
 روسیه - در بیشتر صفحات
 «ز»
 زنجان - ۴۳ - ۵۲ - ۶۵ - ۷۲
 زیده - ۸۰ - ۱۱۲ - ۱۵۷
 «ژ»
 ژاپن - ۱۳۹
 «س»
 سلیمانداراب - ۲۰۱
 سیریا - ۱۳۹
 «ش»
 شفت - ۳۱ - ۱۵۵
 شیراز - ۲۰
 «ص»
 صفه سر - ۳۴ - ۹۱ - ۱۳۵ - ۱۷۷
 صومعه سرا - ۱۳ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۸۱ - ۸۲ -
 ۹۵ - ۱۰۲
 «ض»
 ضیا بر - ۹۵
 «ط»
 طالش (تالش) - ۱۴ - ۳۰ - ۳۱ - ۵۲ - ۵۵ -
 ۷۶ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۴ - ۱۱۴ - ۱۱۷ -
 ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۶۰
 طارم - ۵۵ - ۷۹ - ۸۰
 طالقان - ۱۰۶ - ۱۱۳
 طالش دولاب - ۱۵۶

«ع»	کسما در بیشتر صفحات
عراق - ۱۷۵ - ۱۵۱ - ۸۹	کویت - ۱۷۶
عربان - ۱۶۲	«گ»
عربستان - ۱۵۱	گرگان - ۱۴۸ - ۴۶
عثمانی (ترک - ترکیه) - ۸۶ - ۶۶ - ۴۵ - ۳۳	گسگر - ۱۵۶
۹۰ - ۱۰۱ - ۱۳۸ - ۱۵۱ - ۱۷۵ - ۱۷۸	گشت رودخان - ۸۳
۱۷۹	گوراب زنبخ - ۹۲ - ۸۶ - ۵۱ - ۴۵ - ۳۲
عینک - ۱۷۵ - ۱۷۳ - ۹۰ - ۶۳	۱۰۲ - ۱۰۷ - ۱۷۱ - ۱۸۱ - ۱۸۷ - ۱۸۸
«ف»	گیگاسر - ۸۸
فاس - ۱۳۹	گیلان - در بیشتر صفحات.
فتربند - ۱۶۴	«ل»
فرانسه - ۱۳۹ - ۱۳۸ - ۸۵ - ۵۹ - ۵۱	لاهیجان - ۶۸ - ۵۲ - ۵۱ - ۵۰ - ۴۵ - ۱۷
فومن (فومنات) - ۳۱ - ۳۰ - ۱۶ - ۱۴ - ۱۱	۷۳ - ۹۳ - ۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷
۳۲ - ۵۲ - ۵۷ - ۷۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۸	۱۱۳ - ۱۴۹ - ۱۶۳ - ۱۸۳
۹۵ - ۱۴۳ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷	لرستان - ۱۵۱
«فق»	لشت‌نشا - ۱۶۲ - ۸۶
قریم - ۱۹۸ - ۱۴۰ - ۱۳۹	لندن - ۱۳۲
قزوین - ۱۳۳ - ۸۹ - ۸۸ - ۶۵ - ۳۴ - ۳۳	لنکران - ۱۴۴ - ۱۳۱ - ۱۰۹ - ۳۸
۱۳۵ - ۱۶۵ - ۱۸۵	لینگراد - ۱۴۲
قفقاز - ۱۳۰ - ۱۱۱ - ۸۹ - ۸۶ - ۶۱ - ۳۳	لوشان - ۱۷۱
۱۲۱ - ۱۳۸ - ۱۴۶ - ۱۶۴ - ۱۶۵	«م»
قلعه رودخان - ۳۱	مارسی - ۶۷ - ۵۹ - ۵۱ - ۱۹
«ک»	مازندران - ۸۴ - ۷۱ - ۶۹ - ۴۶ - ۲۹ - ۱۱
کاشان - ۱۵۱	۸۸ - ۱۴۸ - ۱۹۱
کاشمر - ۱۹۰	ماسوله - ۷۹ - ۷۶ - ۷۳ - ۷۲ - ۳۱ - ۳۰
کریلا - ۵۸	۸۰ - ۸۱ - ۸۳ - ۹۵ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷
کردستان - ۷۱	۱۶۰
کرمانشاه - ۸۸ - ۷۹ - ۷۲ - ۶۶ - ۵۵ - ۳۲	ماکلوان - ۸۱ - ۸۰ - ۳۰
۱۹۴	مدیریه، باغ - ۶۴

مسکو - ۳۳ - ۳۸ - ۱۴۲

مسکه - ۳۱ - ۸۳

مشهد - ۶۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸

مصر - ۱۳۹ - ۱۵۰

مغولستان - ۱۳۹

مکه معظمه - ۵۹

ملاسرا - ۱۱۲ - ۱۵۷

منجیل - ۳۱ - ۳۳ - ۵۸ - ۸۱ - ۹۰ - ۱۱۰ -

۱۳۴ - ۱۸۶ - ۱۹۵ - ۱۹۶

میلان - ۵۹

«ن»

نجد (حجاز) - ۵۹

نجف اشرف - ۵۸ - ۵۹

نور و کجور - ۱۱ - ۶۹ - ۸۸ - ۱۴۸ - ۱۵۱

«ه»

همدان - ۸۸ - ۱۵۱ - ۱۶۵

هندوستان - ۶۱ - ۹۷ - ۱۳۸

هنگری - ۱۳۸

«ی»

یثرب - ۱۴۸

یرموک - ۱۳۹

ینگى دنیا (آمریکا) - ۲۰

یونان - ۱۴۱ - ۱۹۹

کتابها و نشریه‌ها

«الف»

ایران، روزنامه - ۹

ایرانی که من شناختم، کتاب - ۱۱

المنار، مجله - ۱۵۰

«ت»

تاریخ انقلاب جنگل - ۱۱ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ -

۱۴۹ - ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۶۱ -

۱۶۵ - ۱۷۰ - ۱۹۷

«ج»

جنگل، روزنامه - در بیشتر صفحات

جنگل، کتاب (خاطرات مهنوش) - ۱۳ - ۱۵۱

«ر»

رعد، روزنامه - ۱۰۷ - ۱۴۳

روسکی اسلو، روزنامه - ۱۴۰ - ۱۴۱

«س»

سردار جنگل، کتاب - ۱۱ - ۱۲ - ۱۵۰ - ۱۵۶ -

۱۵۹ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۰ -

۱۸۰ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۹۵ -

«ش»

شقق سرخ، روزنامه - ۲۵

شوروی و جنبش جنگل، کتاب - ۱۰ - ۱۵۱

«ط»

طبایع الاستبداد، کتاب - ۱۵۰

«ق»

قرن بیستم، روزنامه - ۲۵

«گ»

گزیده ادبیات گیلکی، کتاب - ۱۶۳

«ن»

نوبهار، روزنامه - ۲۵

نهیض جنگل و اسناد محرمانه و گزارشها - ۱۶۷

۱۷۱ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۱ - ۱۹۲ -

نهیض جنگل و اوضاع فرهنگی - اجتماعی

گیلان و قزوین - ۱۳ - ۱۵ - ۱۷۵

احزاب، گروهها، جمعیتها

- «الف»
کمیته ستار - ۶۴ - ۱۴۷
ایتکی آثریا - ۱۴۱
کمیته سری - ۸ - ۲۸ - ۴۱ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۱ -
۶۲ - ۶۳ - ۶۸ - ۶۹ - ۱۰۳ - ۱۰۸
«ب»
کمیته مجازات - ۸۸ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۹۳
بلشویک (کمونیست) در بیشتر صفحات.
کمیته مساوات - ۱۱۰
کمیته ملی - ۳۲ - ۶۶ - ۷۲ - ۸۸
«ج»
جنگل (کمیته، نهضت، جنبش، قیام) در بیشتر
صفحات.
«چ»
چ.کا. (کا.گ.ب) - ۲۴ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۱ -
۱۹۱
«د»
دموکرات، حزب - ۱۲
«ژ»
ژیمناستیکی - ۱۴۱
«ک»
کاربوناری - ۱۴۱

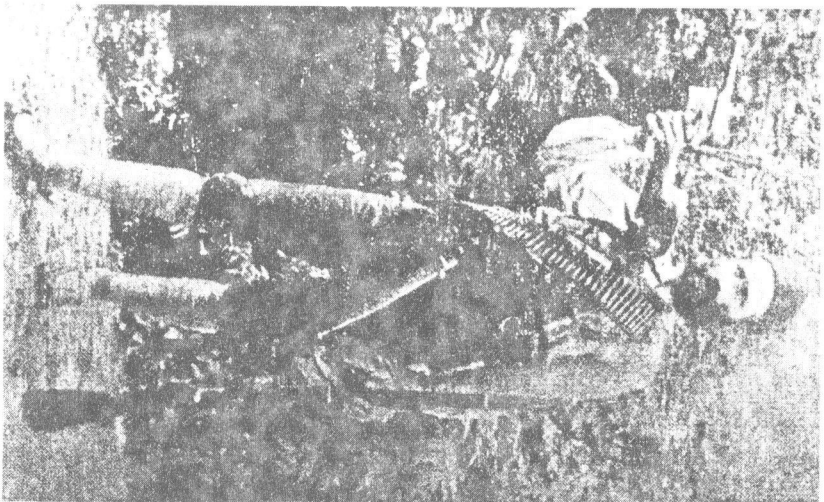
※ فهرست ماخذ

- ۱ - سردار جنگل، فخرایی، ابراهیم، تهران ۱۳۴۴ شمسی.
- ۲ - تاریخ انقلاب جنگل، گیلک، محمدعلی، رشت، نشر گیلکان، ۱۳۷۱.
- ۳ - نهضت جنگل و اوضاع فرهنگی - اجتماعی گیلان و قزوین، کوچکپور، صادق، به کوشش میرابوالقاسمی، سید محمد تقی، رشت، نشر گیلکان، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۴ - شوروی و جنبش جنگل، یقیکیان، گریگور، به کوشش دهگان، برزویه، موسسه انتشارات نوین، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- ۵ - نهضت جنگل و معین الرعایا (حسن خان آلیانی)، مؤلف: آلیانی، دکتر شاهپور، انتشارات میشا، چاپ اول.
- ۶ - گزیده ادبیات گیلکی، گردآورنده: فخرایی، ابراهیم، رشت، انتشارات طاعتی، چاپ سوم، بهار ۱۳۶۸.
- ۷ - مجموعه عکسی روزنامه جنگل (۳۱ شماره) تهران، انتشارات مولی.
- ۸ - نهضت جنگل و اسناد محرمانه و گزارشها، انتشارات سازمان اسناد ملی، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۹ - جنگل، تألیف مهرنوش، در پنج جلد.

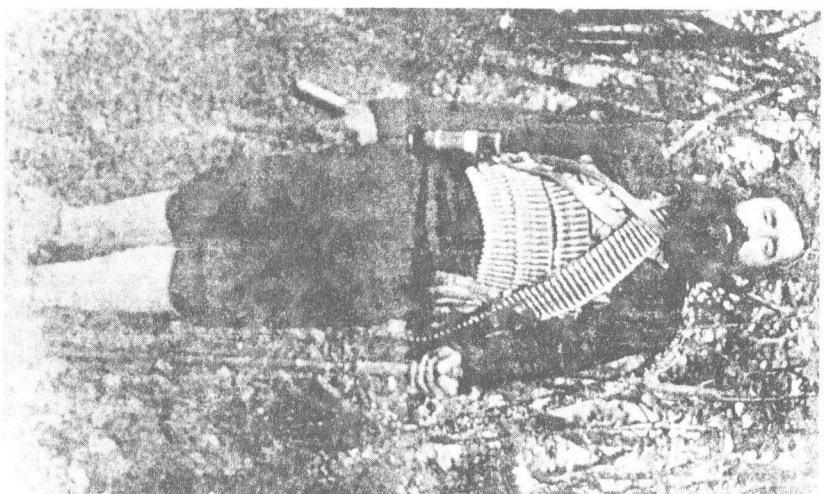
عکسها



حاج احمد کسمایی در هیات جنگلیها



ابراهيم برار برادر حاج احمد کسمايي



مشهدی علیشاه چومقالی (هورشنگي)



حاج شیخ علی حلقه سری (علم الهدی)



نفر دوم از راست: حاج احمد کسمایی



غلامحسین نویدی (برادر زاده حاج احمد)
سردبیر و مدیر روزنامه جنگل



آرم روزنامه جنگل



حاج احمد کسمایی در سالهای پایانی عمر



آرامگاه
میرزا حاج احمد سمانی نویسنده و
خبرنگار تمام شہرت و زبان جمعی از ایران
و نزدیکان خود را فدای بسیار زوایا کائنات
کرد مدت ۲۵ سال عمر خود را با جنگ
و حبس و تبعید و زجر برد داخل و خارج
کشور سپرد و در تاریخ ۱۳۳۱/۱۲/۲۷
زندگانی را بدرود گفت



کتابخانه تخصصی